

شاهنامه فردوسی

ساختار و قالب

کورت هاینریش هانزن

ترجمه کیکاووس جهاننداری



شاهنامه فردوسی، ساختار و قالب



1990

کورت هاینریش هانزن

شاهنامه فردوسی

ساختار و قالب



ترجمه
کیکاووس جهانداری



تهران ۱۳۷۴

This is a Persian translation of
Das iranische Königsbuch
Aufbau und Gestalt des
Schahname von Firdosi

by Kurt Heinrich Hansen

Akademie der Wissenschaften und der Literature in Mainz, 1954

Tehran 1996



شاهنامه فردوسی، ساختار و قالب
نویسنده: کورت هاینریش هانزن
ترجمه کیکاؤوس جهاننداری
چاپ اول: ۱۳۷۴؛ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
حروفچینی: هُما؛ لیتوگرافی: ارغوان
چاپ: مهتاب؛ صحافی: فاروس
حق چاپ و نشر محفوظ است.

۱۵۶ خیابان ایرانشهر شمالی، تهران ۱۵۸۳۷

تلفن: ۸۸۳۳۶۳۰؛ فاکس: ۸۸۳۳۶۳۱

یادداشت مترجم

اولین بار ضمن یادداشتی از استاد شیدر ذیل ترجمه مقاله‌ای از بارتولد به زبان آلمانی در مجله انجمن شرق شناسی آلمان (ZDMG)، با نام کورت هاینریش هانزن آشنا شدم. مقاله یادشده «در باره تاریخ حماسه ملی ایران^۱» بود و شیدر به آن علت که تحقیقی در آن سطح چنانکه باید مورد عنایت دانش پژوهان غربی قرار نگرفته بود بر آن شده بود که آن را از روسی به آلمانی ترجمه و پس از سی سال در جلد ۹۸ (۱۹۴۴) آن مجله منتشر کند. شیدر در آنجا یادآور شده بود که این مقاله «... علی‌رغم اهمیت و قدرت استدلال مشهود در نتیجه گیریهای آن، از جانب محققان اروپای غربی مورد توجه قرار نگرفته است. اثر عظیم کورت هانزن درباره ساخت شاهنامه (رساله دکتری دانشگاه برلین، ۱۹۴۳)، که نخستین بار پا را از حدود نولدکه فراتر نهاده و شاهنامه فردوسی را طبق شیوه‌های تاریخ ادبیات مورد تدقیق قرار داده و پس از بازگشت مؤلف از جبهه جنگ باید به طبع برسد، مژده‌ای است بر اینکه تحقیق در شاهنامه بار دیگر رونق بیابد... امید می‌رود کورت هانزن آن را ادامه دهد.»

بار دیگر هریرت بوسه به مقاله‌ای از هانزن ارجاع داده بود با عنوان «تاج در شاهنامه^۲» (مجله اسلام، جلد ۳۱، ۱۹۵۴)، آن را به دست آوردم، خواندم، و دقتی که در آن به کار رفته بود نظر مرا به خود جلب کرد. پس بلافاصله به جستجو برآمدم تا از کتابی که استاد شیدر بدان اشاره کرده بود نشانی بگیرم ولی توفیقی حاصل نشد. تا روزی مطلب را با دوست ارجمند دکتر احمد تفضلی که از شیفتگان استاد طوس است

۱. ترجمه این مقاله در مجموعه هفتاد مقاله، گردآوری یحیی مهدوی - ایرج افشار، جلد اول ۱۳۶۹، به چاپ رسیده است.
۲. ترجمه آن به زودی منتشر خواهد شد.

در میان گذاردم. ابشان هم از این کتاب آگاهی نداشتند و گفتند موضوع را تا حصول نتیجه دنبال خواهند کرد. چندی بر این گذشت تا روزی این دوست عزیز کتابی را به من ارائه دادند. به محض آنکه آن را گشودم، دیدم همان است که می‌جستم^۱. کتاب را در مطالعه گرفتم و دیدم نظریه بارتولد دربارهٔ اینکه شاهنامه از دو رشته روایت جدا از هم تشکیل شده - یکی روایت سیستان از شرق ایران و دیگری روایت شاهان از جنوب و غرب ایران - که آنها را بهم پیوند داده‌اند، منتهی به صورتی مبسوط‌تر، در آن مطرح شده است و از ابتدای شاهنامه تا پایان داستان رستم و سهراب بر پایهٔ این نظریه جزء به جزء تحلیل گردیده است. پس درصدد ترجمه آن برآمدم و حاصل کار همین است که خوانندگان گرامی در دست مطالعه دارند.

اما دربارهٔ مؤلف رساله و مختصری از شرح زندگی او جست‌وجوها به نتیجه مطلوبی منجر نشد. فقط از سالنامه ادبیات آلمانی کورشنر، سال شصتم، چنین برمی‌آید که وی در سال ۱۹۱۳ متولد شده و ساکن هامبورگ است، جایزهٔ لسنینگ شهر هامبورگ را در سال ۱۹۵۳ ربوده، نویسندهٔ مقالات و نمایشنامه‌های رادیویی است، کتابی به نام اشعار و امثال عربها، و گذشته از آن تألیفاتی در زمینهٔ شعر و ادبیات انگلیسی و امریکایی دارد.

در پایان بر خود فرض می‌دانم از دکتر احمد تفضلی که در تمام مدت با راهنماییهای خود مرا در این کار یاری داده‌اند و از انتشارات فرزانه روز که به‌نحوی شایسته در طبع و نشر این اثر اقدام کرده‌اند سپاسگزاری کنم.

کیکاوس جهانداری

بهمن‌ماه ۱۳۷۴

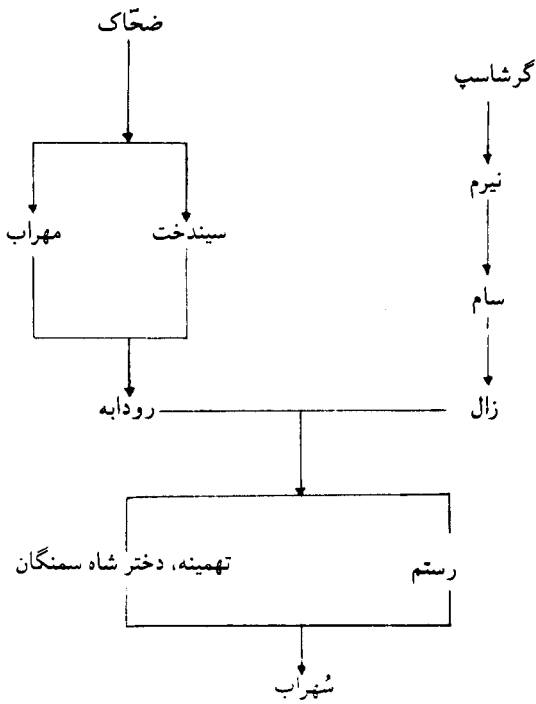
۱. این رساله ضمن مباحثات فرهنگستان علوم و ادبیات با خصوصیات زیر به چاپ رسیده است:
Abhandlungen der Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Jahrgang
1954, Nr. 3.

از این چاپ نسخه‌های معدودی نیز به صورت «تیراژ» منتشر شده است.

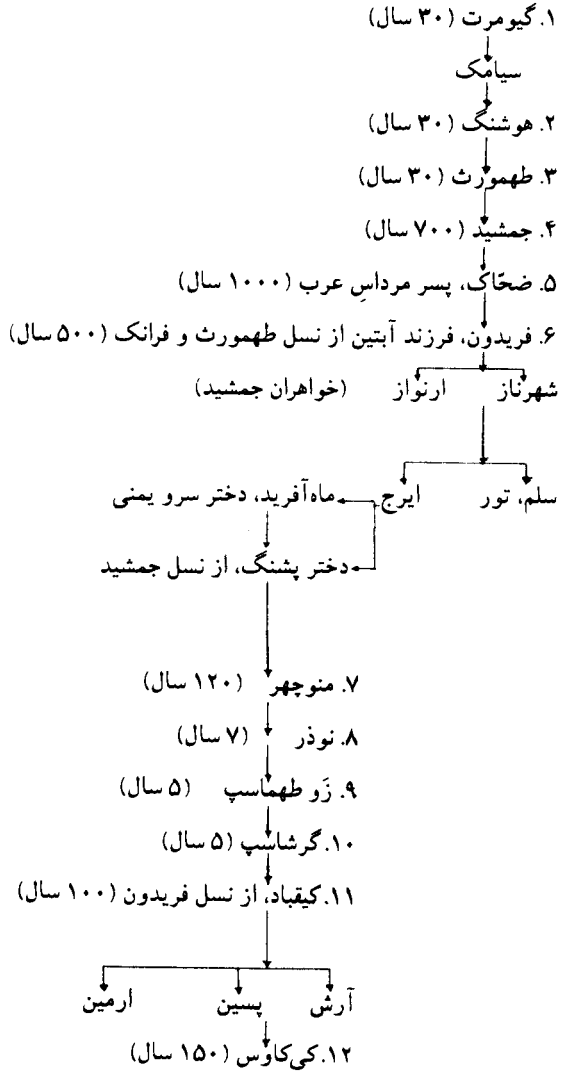
فهرست مطالب

یک	یادداشت مترجم
سه	شجره‌نامه پادشاهان ایران ۱-۱۲
پنج	شجره‌نامه سیستانیه‌ها
۱	مقدمه
۹	محتویات شاهنامه از مقدمه تا ۱۲۴
۲۹	شاهان روزگار پیش از تاریخ و فریدون
۴۱	فرمانروایی منوچهر
۸۹	فرمانروایی نوذر
۱۰۵	فرمانروایی زوطهماسب
۱۰۹	زامداری گرشاسپ
۱۲۳	فرمانروایی کیقباد
۱۳۱	جنگ کاوس با مازندران
۱۴۵	جنگ کاوس با هاماوران
۱۵۹	رستم و سهراب
۲۰۳	بررسی جزء به جزء از صحنه هجیر تا پایان داستان
۲۳۷	ترجمه منظوم فریدریش روکرت از داستان رستم و سهراب

شجره نامه سیستانیها



شجره‌نامه پادشاهان ایران ۱-۱۲



۱. پس از نامها، شمار سالهای پادشاهی آمده است.

مقدمه

شاهنامه بیان شاعرانه قدیمترین روایت اساطیری و افسانه‌ای ایران است که در اوایل قرن دهم میلادی (حدود ۴۰۰ هجری) به رشته نظم کشیده شده است. مردی که این وظیفه را به عهده گرفت و قسمت اعظم زندگی خود را صرف آن کرد، با اثری که پدید آورد برجسته‌ترین شاعر ایران شد. حماسه سروده فردوسی، که بشایستگی در ردیف سایر حماسه‌های بزرگ ملل دیگر قرار می‌گیرد، به محض انتشار انعکاسی عمیق در بین قوم ایرانی یافت و ایرانیان را سخت تحت تأثیر قرار داد.

تأثیر عمیق و مداوم این منظومه بر ایرانیان - در غرب هم که از ۱۵۰ سال پیش با آن آشنا شده‌اند وضع بر همین منوال است - گویای این نکته است که در این اثر باید مضامینی جاندار، انسانی، و شاعرانه بازگو شده باشد که به آن دوام و بقا بخشیده است.

هرچند نام گوینده شاهنامه را می‌دانیم و اطلاعاتی هم از زندگانی او داریم، برای اینکه گفته‌های وی را دریابیم و به طرز فکر او پی ببریم تنها

باید به اثر خود او رجوع کنیم. الگویی که وی برای کار از آن استفاده می کرده چگونه بوده، او به چه صورت از آن در این منظومه بهره می جسته، قوانینی که شاعر با پیروی از آنها اثر خود را ساخته و پرداخته کدامند، فردوسی در شاهنامه درباره خود چه چیزها می گوید، اوضاع و احوال تاریخی و خانوادگی که زندگی او را شکل بخشیده اند چه بوده اند، و از نظر تربیتی و پرورشی چه عواملی بر او تأثیر داشته اند؟ اینها پرسشهایی است که ما طرح کرده ایم تا بدین وسیله بتوانیم شاعر و اثرش را بهتر بشناسیم.

هدف از تألیف این کتاب آن است که برای یک یا چند پرسش از این پرسشها پاسخی پیدا کنیم و به تحقیق در ساختار شاهنامه پردازیم که بهتر و مطمئن تر از هر شیوه دیگر ما را در جریان طرز کار و خصایص شعری فردوسی قرار می دهد.

پیش از ورود به مطلب لازم است چند نکته اساسی را درباره روایتی که پایه و اساس شاهنامه قرار گرفته و عقیده ای که امروز درباره تاریخ پیدایش آن رواج دارد بیان کنیم.

چون ما الگویی را که فردوسی در تألیف اثر خود از آن سود جسته نمی شناسیم، به زحمت می توانیم ابهامی را که درباره تاریخ پیدایش آن رواج یافته است برطرف کنیم. به استثنای آثار تنی چند از نویسندگان که خلاصه ای از کتاب بزرگ خداینامه را که در اواخر روزگار ساسانیان تألیف شده و تاریخ پادشاهان ایران را در بر داشته به دست داده اند، ما فقط و فقط برای کسب اطلاع ناگزیریم به خود شاهنامه رجوع کنیم. از شاهنامه چنین برمی آید که در طول زمان مقداری از مواد داستانی که اصولاً از خود مطلب دور و جدا بوده اند در اصل روایت پادشاهان که تلفیقی از یشتهای اوستا و نوشته های پهلوی- اوستایی است و ما با آنها آشنایی داریم وارد شده اند. از بین اینها مهمتر از همه افسانه ای است که در سیستان پدید آمده و موضوع آن موقوف به شرح

کارهای سام، زال، و رستم است. ترکیب و تلفیق این دو روایت، یعنی افسانه شاهان و افسانه سیستان، مدتها پیش از آنکه فردوسی منبع و الگوی اثر خود را به دست آورد، صورت پذیرفته است. با این وجود نمی‌توان از یک درهم آمیختگی سازمند این دو عنصر اصلی سخن به میان آورد. اما بخصوص از همان آغاز می‌توان بروشنی به مواضعی پی برد که هر دو افسانه را بهم پیوند می‌دهند - مثلاً سام نخستین بار به هنگام مرگ فریدون و به قدرت رسیدن منوچهر وارد صحنه می‌شود. در آنجا اغلب تعارضها و ناسازیهای به چشم می‌خورد که شاعر نتوانسته است آنها را رفع و رجوع کند. گاه نیز با این قطعه یا آن قطعه روبرو می‌شویم که به صورت واحدی کامل در افسانه شاهان وارد شده و فقط به نحوی سخت غیر منسجم با آن پیوند یافته است.

شخصیت اصلی و مرکزی شاهنامه، که جریان حوادث را تعیین می‌کند و با ورود او به صحنه این قسمت از روایت اهمیت قاطع پیدا می‌کند، مربوط به افسانه سیستان است: یعنی رستم. آنهم نه از این رهگذر که افسانه سیستان با حجم یا طول و تفصیل خود افسانه شاهان را به عقب می‌راند، بلکه از آن جهت که شاعر با دل و روح خود با شخص رستم پیوند یافته است. رستم، بدین ترتیب، به ظرفی بدل می‌شود که وی با قدرت فراوان شاعرانه اش آن را از آنچه در نهان و روح خود دارد لبریز می‌کند و این شاید بدان سبب باشد که این شخصیت جوانتر از شاهان مذکور در روایت اصلی است و به نحوی غیر قابل انکار کمال مطلوب سلحشوری و جوانمردی روزگار ساسانی است که سرمشق و الگو به شمار می‌رفته است. همین روحیه خاص آخرین سلسله بزرگ ایرانی است که فردوسی - پس از گذشت سه قرن از شکست این سلسله - خواسته است در اثر خود یادگاری از آن برپای بدارد.

همگام با تولد که (حماسه ملی ایران^۱)، صفحه ۱۶ و موضعی دیگر) باید

1. Theodor Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos*; 2. Auflage. Berlin 1920.

پذیرفت که شاهنامه منثوری که در سال ۹۵۷-۹۵۸ میلادی توسط چهار نفر برای فرمانروای آن روزگار طوس، به نام ابومنصور، تألیف گردید، مبنای کار فردوسی برای سرودن شاهنامه قرار گرفته است. اینکه آیا وی از مراجع دیگری هم بهره برده است، مطلبی نیست که به صورت قطع و یقین روشن شده باشد، ولی به آسانی چنین چیزی را نمی توان پذیرفت.

کلیه تاریخ ایران از ابتدا تا درهم شکسته شدن سلسله ساسانی در آن اثر آمده بوده است. از آن جهت که این کتاب به دست ما نرسیده، به یقین نمی توان گفت که تألیف آن چگونه بوده، آیا بخشی از آن به سبک فاخر شاعرانه بوده، یا آن را به شیوه وقایعنگاری و با زبانی عادی به رشته تحریر کشیده بوده اند. در اینکه فردوسی در قبال الگو و منبع خود همواره استقلال شاعرانه خود را حفظ کرده و به هیچ وجه به آنچه روبروی خود داشته رضایت نمی داده و فقط آن را با حفظ امانت بازگو نمی کرده تردیدی نیست.

به هر حال، ما وسیله ای در اختیار داریم که می توانیم با کمک گرفتن از آن در موضوع مربوط به روشن کردن رابطه فردوسی با الگو و منبع خود قدری پیشرفت کنیم. منظور قسمتی از غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم^۲ تألیف ابومنصور الثعالبی است.^۳ این کتاب که زوتنبرگ آن را ترجمه و تصحیح انتقادی کرده است^۴ (پاریس ۱۹۰۰ م.) مجملی است از تاریخ ایران که

۲. از این پس به صورت غرر از آن یاد خواهد شد.

۳. زوتنبرگ (Zotenberg) و پس از وی نولدکه (حماسه ملی ۴۱) مؤلف غرر را با زبانشناس مشهور و مؤلف کتب سرگرم کننده یعنی ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی النیسابوری (۳۵۰-۴۲۹ ه. = ۹۶۱-۱۰۵۷ م) برابر گرفته اند. اما نام مؤلف غرر، الحسین (به جای: عبدالملک) و نسبت او المرغنی را با این نظر نمی توان وفق داد. به همین دلیل، کارل بروکلمان (C. Brockelmann) این برابری را مردود دانسته است: دایرة المعارف اسلام (آلمانی)، IV، ۷۹۳؛ تاریخ ادبیات عربی (Geschichte der Arabischen Literatur)، ذیل، جلد اول، ۵۸۱.

4. H. Zotenberg, *Histoire des Rois de Perse par at-Ta'ālibi*, Paris 1900.

رویه‌مرفته با جریان حوادث در شاهنامه منطبق و به همین جهت هم دارای اهمیت خاص است، زیرا از لحاظ شرح و تفصیل بر سایر تألیفات عربی که به همین موضوع پرداخته‌اند مزیت دارد.

نولدکه (حماسه ملی، ۴۲) و زوتنبرگ (Préface, XXV) بر پایه مقایسه غرر و شاهنامه به این نتیجه رسیده‌اند که ثعالبی و فردوسی از الگوهای مشابه ولی مختلفی استفاده کرده‌اند. اما نولدکه باز گامی فراتر می‌رود و می‌گوید که ممکن است دو منبع و الگوی این دو اثر تحریرهای مختلفی از شاهنامه منشور بوده است.

در این مورد نمی‌توان به یقین کامل رسید، زیرا اوضاع و احوال بسیاری باعث ایجاد تفاوت‌های موجود بین غرر، از یک طرف، و شاهنامه از طرف دیگر شده‌اند. این مسلم است که ثعالبی دانشمند در قبال الگوی خود وضعی کاملاً متفاوت از فردوسی اتخاذ کرده بوده است. وی در صدد بوده کلیه حقایقی را که برای تاریخ شاهان ایران لازم و مفید می‌دیده یک‌جا فراهم آورد و در نتیجه هیچ موجبی برای ناراحتی وجدان در این اقدام نمی‌دیده که مطالبی را که به نظر او بی‌اهمیت بوده حذف کند و کنار بگذارد. بدین ترتیب می‌بینیم که وی تمایلی دارد به اختصار و درهم فشردن مطالب و سرانجام این را هم اذعان دارد که از مقدار زیادی کتاب در تألیف خود سود جسته است. بدین ترتیب است که اغلب از نویسندگانی چون حمزه اصفهانی و طبری نقل قول می‌کند و تحریرهای مختلف آنان را از بعضی مواضع خاص به صورت مشروح می‌آورد.

از طرف دیگر، در مورد فردوسی این مشهود است که چگونه عنان خود را به خیالپردازیهای شاعرانه می‌سپرد و، بر حسب موضع، اضافاتی در متن وارد می‌کند تا از این رهگذر بتواند بیان علت کند و مطالب را بهم پیوند دهد. با این حال، این هر دو اثر رویه‌مرفته و گاه در عین عبارت با هم توافق دارند؛ مثلاً

برای اینکه بگویم فصل مربوط به منوچهر در شاهنامه منبعی سوای فصل منوچهر در کتاب ثعالبی داشته هیچ دلیلی در دست نداریم. در سایر موارد هم چنین است.

هرگاه آزادی و اختیار شاعرانه‌ای را که فردوسی برای خود قائل بوده و هدفی را که ثعالبی دنبال می‌کرده و رغبت او را به اختصار و درهم فشردگی مد نظر داشته باشیم، و ضمناً هم از یاد نبریم که او از بیش از یک مرجع به عنوان الگو بهره می‌برده، دیگر به این نتیجه می‌رسیم که در این دو اثر اختلافی وجود ندارد که نتوان آن را ناشی از خصوصیات فردی مؤلفان و شیوه کارشان دانست. اینکه شاهنامه چطور در جزئیات از غرر پیروی می‌کند، نکته‌ای است که از این تحقیق روشن می‌شود. از همین تحقیق جزء به جزء نیز این نتیجه حاصل می‌شود که فرض اینکه فردوسی و ثعالبی از یک منبع اصلی استفاده کرده باشند از هر چیز دیگر محتمل‌تر است.

به هر حال، از قسمتهایی از هر دو اثر که به یقین می‌توان گفت در تألیف آنها از الگوی واحدی استفاده شده به وضوح تمام استقلال شاعرانه فردوسی و شیوه کار او روشن می‌شود و منظور ما هم رسیدن به همین نتیجه است (در این مورد رجوع شود به حماسه ملی، صفحه ۴۲).

حال کار ما مصروف بدین خواهد بود که موضعی را که افسانه سیستان با روایت شاهان بهم پیوند می‌یابند نشان بدهیم. ضمناً باید دقت کنیم تا دریابیم که آیا در چنین جاهایی تعارض و ناسازگاری به وجود آمده یا اینکه کار اتصال، صاف و هموار و بدون ایجاد خدشه، در جریان داستان از پیش رفته است.

از جانب دیگر باید کار دقیق مقایسه با غرر، در جزئیات عملی شود و ضمناً انحرافات و تطابقتها هم آشکار گردد. باید معلوم کنیم که کدام یک از این دو اثر در این یا آن مورد به الگو نزدیکتر است، تا بدین ترتیب بتوانیم درباره خصوصیات منبع به صورتی تخمینی داوری کنیم.

این تحقیق از آغاز شاهنامه تا پایان داستان رستم و سهراب ادامه خواهد یافت که برابر است با جلد اول چاپ وولرس^۵ (فولرس) و طبق شمارش مقدمه از طرف ولف^۶ مساوی است با E (یعنی مقدمه) و شماره شاهان از ۱ تا ۱۲۷. شماره صفحات و آیات بر حسب چاپ وولرس ذکر شده‌اند.

هرگاه از یک بیت در محدوده فصلی که مورد بحث است سخن به میان آید فقط شماره بیت ذکر خواهد شد. ولی اگر پای موضعی از فصلی دیگر به میان بیاید، شماره صفحه بدان افزوده می‌شود.

نسخه چاپ کلکته^۷ را به صورت ک و نسخه چاپ موهل^۸ را به صورت پ و نسخه چاپ تهران^۹ را به صورت ت مختصر کرده‌ایم.* قبل از شروع کتاب، فهرست وار نظری به مضامین فصلهای مورد تحقیق می‌افکنیم.

5. J. A. Vullers, *Firdusii Liber Regum*— Tom. 1–3, Lugduni Batavorum 1877–1884.

6. F. Wolff, *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin 1935.

7. Turner Macan, *The Shahname*—, Vol. 1–4, Calcutta 1829.

8. Jul Mohl, *Le livre des rois*—, Vol. 1–7, Paris 1838–78.

9. *Ferdowsi's Shahname*, Vol. 1–10, Tehran 1934.

از این مجلدات، جلد‌های ۱–۶ تجدید چاپ نسخه وولرس (فولرس) است. جلد‌های ۷–۱۰ دنباله اثر است بر مبنای چاپهای ماکان و موهل. تحقیق ما منحصر است به نوشته‌هایی که تا سال ۱۹۵۰ به طبع رسیده‌اند. از انتشارات بعدی در جایی دیگر بحث خواهد شد.
* در ترجمه به همان صورت اصلی، یعنی کلکته و موهل و تهران از آن نسخه‌ها یاد شده است— م.

محتویات شاهنامه از مقدمه (= E) تا ۱۱۲ (= C)

مقدمه

- ۱ کتاب شروع می‌شود با نعت خدا، آفریننده همه چیزها و بهترین
- ۲ آفرینش او که خرد است و به عنوان «چشم جان» به انسان داده شده که در هر کار
و هر فکری راهنمای او باشد.
- ۳ پس از پدید آوردن چهار عنصر، خدا از آمیزش آنها جهان، دریاها،
کوهها، بیابانها، گیاهان، و جانوران را می‌آفریند.
- ۴ آدمی که با زیور خرد بر دیگر جانداران برتری یافته است پا به عرصه
وجود می‌گذارد، و او که فرآورده دو جهان است در خوبی و بدی نگاه را

۱. مقدمه متصل است به شمارشی که از طرف ولف در فرهنگ شاهنامه انجام گرفته است.
شماره‌های کنار صفحه‌ها، مربوط می‌شوند به شماره صفحه‌های چاپ وولرس.

- به سوی این گنبد همیشه گردنده تغییر ناپذیر که از آن رنج و آسایش به‌وی می‌رسد دوخته است.
- ۶.۵ پس از وصف خورشید و ماه و مدح پیامبر و یاران او، شاعر از تألیف شاهنامه شرحی می‌گوید. ۷
- در روزگاران قدیم کتابی بود که در آن داستانهای بسیاری نوشته بودند و موبدان پاره‌هایی از آن‌را در اختیار داشتند. پهلوانی از دودمان دهقانان روزی همه موبدان را گرد آورد و دستور داد تا کارهای شاهان را برای او بازگویند و، بدین ترتیب، مقدمات تهیه کتابی فراهم آمد که داستانهای روزگاران گذشته را برای یادآوری به آیندگان در بر داشته باشد.
- ۸ پس از اینکه دقیقی شاعر توانست، به علت کشته شدن، نیت خود را برای به‌نظم کشیدن این کتاب تحقق بخشد، شاعر پس از مدت‌ها جستجوی بی‌حاصل به لطف دوست بزرگواری که او را ترغیب به کار می‌کرد توانست این کتاب را به‌چنگ آورد.
- ۱۰ پایان مقدمه را، مدح ابومنصور بن محمد، از دوده پهلوانان تشکیل می‌دهد که باراهنمایی و وسایل مادی در کنار او قرار گرفته و بعد با کمال تأسف شاعر به قتل می‌رسد و همچنین ابیاتی در مدح سلطان محمود که معاصر او بوده و برادرش نصر و امیران توس.
- ۱۱

۱. گیومرت

- ۱۳ گیومرت (کیومرث) که پوست پلنگ بر تن داشت و در غاری در دل کوه بر تخت خود نشسته بود، نخستین شاه جهان بود که در طول سی سال حکومت به آبادی جهان آغاز کرد. هر چند سروش به او هشدار داد، فرزندش سیامک به دست دیو سیاه کشته شد و گیومرت، باز به راهنمایی سروش، با همدستی پسر
- ۱۵

۱۶ سیامک مقتول، یعنی هوشنگ، و سپاهی از جانوران وحشی دیو را نابود کرد.

۲. هوشنگ

۱۷ هوشنگ پس از مرگ پدر بزرگش به فرمانروایی سرزمینی متشکل از هفت کشور می‌رسد و او هم سی سال حکومت می‌کند. جدا کردن آهن از سنگ، آبیاری و کشت زمین و همچنین تقسیم زمین به اراضی و املاک جداگانه از کارهای او است. او نیز مانند گیومرت قانون و نظم را در جهان برقرار می‌کند.

۱۸ چون او ضمن نبردی با اژدها سنگی به این هیولا می‌اندازد که از آن جرقه‌ای پدید می‌آید، به کشف آتش موفق می‌شود و به افتخار این امر جشن سده را برپا می‌کند. جفتگیری را بین جانوران رواج می‌دهد و از راه به کار واداشتن آنها و استفاده از پوستشان سود می‌برد.

۳. طهمورث

۲۰ پس از نبردی پیروزمندانه با دیوها که در نتیجه آن به «دیوبند» مشهور می‌شود طهمورث، پسر هوشنگ، بر تخت می‌نشیند و در طول سی سال فرمانروایی خود به ادامه کارهای پدر می‌پردازد و، من جمله، جانوران را اهلی می‌کند. راهنمای او در کارها شیداسپ است.

هنگامی که در اثر الحاح دیوها طهمورث آنها را از بند آزاد می‌کند، دیوها به قول و قرار خود پایبندی نشان می‌دهند و فضیلت جدیدی به او می‌آموزند: نوشتن را.

۴. جمشید

- ۲۳ جمشید، پسر طهمورث، که سخت به جنگ با بدی میان بسته بود، پس از مرگ پدر به سلطنت می‌رسد و حکومت هفتصدساله خود را آغاز می‌کند. پنجاه سال اول فرمانروایی خود را به تولید آهن سرگرم است و پنجاه سال دیگر را به تهیه لباس برای آدمیان می‌پردازد و در پنجاه سال بعد اصناف چهارگانه یعنی روحانیان، جنگاوران، بزرگران، و پیشه‌وران را پدید می‌آورد.
- باز هم پنجاه سال را صرف ساختن خانه‌هایی از خشت به دست دیوان و ساختن عطر، گوهرها، و داروها می‌کند. به کشتی می‌نشیند، از کشوری به کشور دیگر می‌رود و دستور می‌دهد دیوان تخت او را تا آسمان بالا ببرند. همه جهانیان به حضور او می‌آیند و این روز را، یعنی نخستین روز ماه فروردین را، «روز نو» می‌خوانند. ۳۰۰ سال بدین صورت می‌گذرد، مردم در رفاه و فراوانی زندگی می‌کنند، و از مرگ آگاهی ندارند. اما همینکه جمشید در اثر این توفیقا دچار غرور می‌شود و از بزرگان کشور خود، که به علت اندیشه‌های گناه‌آلود او با وی همراه و همراهی نیستند، می‌خواهد تا او را آفریننده جهان بشناسند، زوال کارش آغاز می‌شود. بزرگان از او روی می‌گردانند و ۲۳ سال سپاه را از دربار وی دور نگه می‌دارند.
- ۲۷ ضحاک که به دستور ابلیس پدر خود یعنی مرداس عرب را می‌کشد در این میان با نام پهلوی بیورسپ (بیوراسپ) به فرمانروایی عربها می‌رسد و با ابلیس، که به نحوی روزافزون وی را زیر نفوذ خود می‌گیرد، قراردادی برای تسخیر جهان منعقد می‌کند. وقتی که به خواهش ابلیس تن می‌دهد و می‌گذارد که ابلیس او را ببوسد، دو مار بر دوشهای او می‌روید که به دستور ابلیس، که حال به عنوان طیب ظاهر شده، آنها را با مغز آدمیان خوراک می‌دهد.
- ۳۱ سپاهی که از طرف ایرانیان به جنگ جمشید آمده بود ضحاک را به شاهی برمی‌گزیند و همینکه ضحاک بعد از صد سال جمشید فراری را دستگیر می‌کند او را با آره به دو نیم می‌کند.

۵. ضحاک

- ۳۴ حکومت وحشت و ارباب ضحاک هزار سال طول می کشد. هر روز به دستور او دو جوان را برای تهیه خوراک مارها می کشند تا سرانجام ارمایل و کرمایل در لباس آشپز ظاهر می شوند و هر بار یکی از دونفری را که محکوم به مرگ شده اند نجات می دهند و به بیابان می فرستند. نسل کردها را اینها تشکیل می دهند.
- ۳۷ در اثر رؤیایی آکنده از ترس و وحشت، ضحاک از وجود فریدون آگاه می شود که قیام خواهد کرد و انتقام خون پدر و گاوِ برمایه را خواهد گرفت. تجسّسی که بلافاصله برای یافتن فریدون می کند به نتیجه نمی رسد.
- ۴۰ از ازدواج آبتین، که بعدها ضحاک او را می کشد، با فرانک، فریدون به دنیا می آید. مادر از ترس این مرد عرب بچه را به چوپانی می سپارد. در آنجا سه سال تمام گاوِ برمایه به این بچه شیر می دهد، تا بالاخره مادر با او از کشور جادویی (جادوستان) به هندوستان می گریزد. در آنجا، در البرز سلطنت آینده فرزند را به مردی که فریدون را در پناه خود گرفته آشکار می کند.
- ضحاک در این فاصله گاوِ برمایه را پیدا می کند و می کشد. وقتی فریدون اصل و نسب خود را می پرسد، فرانک سرگذشت اندوهبار پدر را برای او باز می گوید و فریدون مصمم می شود که انتقام خون پدر را بگیرد.
- ۴۴ ضحاک در اثر شکوه و شکایت بسیار کاوه آهنگر، که او هجده فرزندش را به استثنای یکی کشته بود، آخرین پسر را آزاد می کند ولی هنگامی که از او شهادتی کتبی دال بر دادگری خود می خواهد، کاوه فریادزنان از کاخ خارج می شود و در حالی که پیش بند چرمیش را برنیزه می کند و پیشاپیش خود حرکت می دهد به نام فریدون به گردآوری سپاه می پردازد و به ایرانیان می پیوندد. ضحاک می کوشد در برابر موبدان، در مورد سستی و بی حالی که نسبت به کاوه آهنگر از خود نشان داده از خود سلب مسئولیت کند:

که چون کاوه آمد ز درگه پدید
 میان من و او بایوان درست
 دو گوش من آوای او را شنید
 یکی آهنی کوه گفتی برست
 همیدون چو او زد بسر بر دو دست
 شگفتی مرا در دل آمد شکست
 (صفحه ۴۷، بیتهای ۲۴۴-۲۴۸)

۴۹ فریدون در پناه سروش و با دعای خیر مادرش خروج می‌کند. ضربه‌ای که برادرانش کیانوش و پُرمایه بر او وارد می‌کنند با ناکامی روبرو می‌شود و او صحیح و سالم به کنار اروندرود (دجله) می‌رسد و چون نگهبانان رود حاضر نمی‌شوند قایقهای لازم را در اختیار او بگذارند به رودخانه می‌زند و همراه با سپاهیان شناکنان از آن می‌گذرد. چون در ساحل دیگر، در حوالی بیت المقدس، از آب بیرون آمده است به کاخ ضحاک نفوذ می‌کند و در آنجا ۵۳ ارنواز و شهرناز، یعنی خواهران جمشید، به او می‌گویند که آن مرد عرب در جادوستان است و از شر مارها و برای رهایی از پیشگویی درباره زوال کارش بدانجا پناه برده است.

۵۵ پیشکار ضحاک به نام کندرو به اطلاع فرمانروای خود می‌رساند که ۵۸ فریدون تخت او را به تصرف درآورده است. ضحاک بلافاصله به شهر می‌رود که در آن با سروصداهای فراوانی که از آتشکده بلند است نبردی خیابانی جریان دارد. ضحاک پنهانی به کاخ می‌رود تا برای خاموش کردن آتش خشم خود ارنواز را بکشد. اما فریدون سر می‌رسد و با گرز او را می‌کوبد، ولی به توصیه سروش از کشتن او درمی‌گذرد و فقط بند بر پای او می‌نهد. فریدون بر تخت می‌نشیند و پایان نبرد را اعلام می‌دارد. هنگامی که می‌خواهد ضحاک را که به شیر خوان منتقل شده بکشد، سروش برای دومین بار او را از این کار مانع می‌شود، و فریدون باز به دستور فرشته او را در کوه دماوند در بند می‌کند.

۶. فریدون

فریدون در آغاز سالگرد پانصدمین سال پادشاهی خود، که با ماه مهر مصادف است، جشن مهرگان را پایه می‌گذارد.

جندل که شاه او را برای یافتن دخترانی درخور سه پسر خود فرستاده است نزد پادشاه یمن، به نام سرو، به خواستگاری سه دختر او می‌رود. سرو پس از آزمودن پسران و سوء قصد نافرجامی که به جان آنها می‌کند، با اکراه آنها را رها می‌سازد. پسران، هنگامی که پدر برای آزمودن آنها ازدهایی را به مقابله با آنها می‌فرستد، از عهده آزمایش برمی‌آیند و فریدون نامهایی برای آنها تعیین می‌کند. فریدون از آن پس جهان را بین آنها تقسیم می‌کند. سلم که از همه بزرگتر است به پادشاهی روم و خاور برگزیده می‌شود و لقب «خاورخدای» می‌گیرد. توران نصیب تور می‌شود و او لقب «توران‌شاه» می‌گیرد، ولی جوانترین پسر از میان آن سه تن، یعنی ایرج، قسمت اصلی ایران و علاوه بر آن «دشت نیزه‌وران» را در اختیار می‌گیرد و «ایران‌خدای» نامیده می‌شود.

به‌روزگار پیری فریدون، سلم و تور، که برای قسمت اصلی ایران بر ایرج رشک می‌برند و از او نفرت دارند، ضد او قیام می‌کنند و در حالی که پیشنهاد ایرج را برای رفع و رجوع اختلافات به‌خیر و خوشی، به‌ریشخند می‌گیرند او را می‌کشند. وقتی که قاتلان سر بریده پسر را نزد پدر می‌فرستند، وی ناله و زاری بسیار می‌کند و از آن‌پس دیگر فکری در سر ندارد جز اینکه انتقام خون ایرج را بگیرد.

ماه آفرید، همسر ایرج، دختری به‌دنیا می‌آورد که فریدون او را به ازدواج برادرزاده خود پشنگ، از دوده جمشید درمی‌آورد. از این ازدواج پسری زاده می‌شود و چون این پسر با ایرج شباهت بسیار دارد نیایش (= پدرجدش) او را منوچهر می‌نامد. فریدون که پس از قتل ایرج بینایی خود را از دست داده بود، با رسیدن خبر این میلاد فرخنده باز بینایی خود را به دست

- می آورد و چنین مقرر می دارد که منوچهر باید به انتقام خون پدر بزرگ خود
کمر بندد.
- ۹۶ سلم و تور که از تولد منوچهر آگاه می شوند و اظهار پشیمانی آنها نزد
۹۸ فریدون به جایی نمی رسد با سپاهی نیرومند به ایران می تازند.
- ۱۰۴ منوچهر همراه با قارن و سرو، به عنوان فرماندهان زیر دست و زیر
۱۱۱ درفش کاویانی به مقابله می شتابد و در دومین برخورد تور را می کشد.
- ۱۱۵ به کمک پرچم همایون و انگشتر تور، قارن به برج و باروی الانها که
۱۱۸ سلم به آن پناهنده شده می تازد. منوچهر پس از کشتن کا کوی، یکی از
۱۲۱ برادرزادگان ضحاک، راه را بر سلم که می خواهد به حصار آبی^۲ خود بگریزد
می بندد، او را می کشد و سرش را بر نیزه می کند.
- ۱۲۴ فریدون پس از آنکه سر سلم را که منوچهر برای او فرستاده می بیند و
۱۲۷ نبیره خود را به سام می سپارد، در حالی که انتقام خون پسر خود را کاملاً گرفته
۱۲۹ است، چشم از جهان می پوشد.

۷. منوچهر

- ۱۲۹ منوچهر که بزرگان و از آن میان سام نیرم او را آفرین می گویند برای شروع
پادشاهی صدویست ساله خود بر تخت می نشیند.
- ۱۳۱ پس از اینکه سام مدتها بیهوده منتظر تولد فرزندی می ماند، یکی از
زنانش زال را به دنیا آورد.
- این بچه موی سپید دارد و سام از بیم آنکه مبادا دچار هرزه درایی
بدگویان شود او را به البرز می فرستد و سیمرغ در آنجا به پرورش او
می پردازد.

۲. ظاهراً منظور از حصار آبی، دژ هوخت گنگ است. - م.

- ۱۳۵ سام، که تحت تأثیر وجدان نا آرام و خوابی که دیده است در عذاب است، راهی کوه البرز می شود و در آنجا سیمرغ پری را از خود به زال می دهد و پسر را به زال می سپارد و قرار می شود هر گاه این پسر را در هنگام اضطراب در آتش بگذارند، سیمرغ آگاه شود و نزد او بشتابد. بچه، که از طرف سیمرغ دستان زند نامیده شده، از جانب سام زال زر نام می گیرد.
- ۱۴۰ منوچهر که در این بین از زابل خبر گرفته و می داند سام از البرز بازگشته است، توسط پسرش نوذر او و زال را نزد خود می خواند و کابل، دنبر، و مای را به سام می بخشد. سام پس از آن با پسر خود به زابلستان بازمی گردد و در نیمروز
- ۱۴۴ و سیستان با شادی از او استقبال می شود. به فرمان شاه، سام به مازندران و سرزمین گرگساران لشکر می کشد و زال را برای فراگیری دانش نزد موبدان می فرستد و فرمانروایی زابلستان را به او می دهد.
- ۱۴۸ زال ضمن سفرهایی که می کند به کشور هند، کابل، دنبر، مرغ، و مای می رسد. از زابل به کابل می آید و در آنجا، فقط بر مبنای توصیف، دلدادۀ رودابه، دختر مهرباب که از دودمان ضحاک است، می شود و پس از غلبه بر بعضی موانع سرانجام به دیدار وی نایل می گردد.
- ۱۶۴-۱۵ زال به سام که در سرزمین گرگساران است شرحی از دلدادگی خود می نویسد و سام پس از اینکه ستاره شناسان تولد رستم را به عنوان فرزند زال و رودابه پیشگویی می کنند آمادگی خود را برای جلب موافقت منوچهر اطلاع می دهد. به همین ترتیب هم سیندخت، مادر رودابه که در بدو امر با پیوند این دو
- ۱۷۰ تن مخالف بود، شوهر خود را که از خشم شاه ایران بیمناک است رام می کند. منوچهر هنگامی که از ماجرای زال و رودابه آگاه می شود به خشم می آید و
- ۱۸۴ پسرش نوذر را می فرستد تا سام را به حضور او بیاورد. وی که در خشم است در آغاز نمی خواهد سخنان سام را درباره زال و رودابه بشنود، بلکه فرمان می دهد کابل را ویران کنند. زال از کابل به پیشواز پدر می آید و نظر او را به سود خود
- ۱۹۰

- تغییر می دهد، به نحوی که وقتی سیندخت برای کمک گرفتن نزد او می آید با ۱۹۴
- همدلی روبرو می شود. در این بین زال با نامه‌ای از سام نزد منوچهر می آید و ۲۰۰
- منوچهر موافقت خود را با ازدواج اعلام می کند. ستاره شناسان تولد رستم را از ۲۰۵
- پیوند زال و رودابه پیشگویی می کنند. زال معماهایی را که موبدان برای وی ۲۰۸
- طرح می کنند حل می کند و در ورزش نیز مهارت خود را نشان می دهد. پدر و ۲۱۶
- پسر، که از ابراز موافقت شاه سخت شادمانند، به کابل می روند و پس از
- انجام دادن مراسم عروسی از آنجا همراه کابلیها رهسپار نیمروز در سیستان ۲۱۶
- می شوند. سام که فرمانروایی را به زال تفویض می کند، به سرزمین گرگساران که
- منوچهر آن را به او داده است می رود.
- رودابه با تحمل دردهای شدید و پس از توسل به عمل «سزارین» که ۲۲۱
- به توصیه سیمرغ صورت می گیرد - سیمرغ را با آتش زدن پر او فراخوانده
- بودند - رستم را که عین پدر بزرگش سام بود به دنیا می آورد. عروسکی
- ابریشمین را که به اندازه نوزاد است تهیه می کنند و برای سام می فرستند. سام در ۲۲۷
- حالی که در کابل و زابل جشن و سرور مفضلی برپاست، به زابلستان می آید تا
- نواده خود را ببیند. از آنجا همه به گورابه می روند و، زال پس از وداع سام همراه ۲۳۱
- رستم به سیستان می رود. پس از یک جلسه میگساری فیل سفید شب هنگام
- زنجیر پاره می کند. رستم او را می کشد و از جانب زال به کوه سپند فرستاده ۲۳۴
- می شود تا در آنجا انتقام خون نیای خود نیرم را بگیرد. رستم در جامه مبدل ۲۳۷
- بازرگان و با نشان دادن نمک، که به توصیه زال با خود برداشته، به داخل دژ راه
- می یابد و هنگام شب ساکنان دژ را می کشد، در آهینی را می شکند و، با کمال
- حیرت خود را در اتاقی مالمال از زر و مال می بیند. آنگاه پس از آنکه دژ را ۲۴۰
- به فرمان زال ویران می کند، نزد پدر و مادر خود می شتابد. منوچهر که موبدان او
- را از پایان نزدیک کارش آگاه کرده اند فرمانروایی را به پسرش نوذر
- می سپارد.

۸. نوذر

- ۲۴۲ نوذر زمام حکومت هفتساله‌ای را به دست می‌گیرد که توأم با ستمکاری و بیداد است و هنگامی که کشور بر ضد او قیام می‌کند سام را که نزد سگساران و در مازندران است به کمک می‌طلبد. بزرگان مملکت به محض ورود سام تاج ایران را به او عرضه می‌کنند. پس از آن سام نزد نوذر می‌رود و او را پند می‌دهد که از راه نیکی منحرف نشود و به مازندران باز می‌گردد.
- ۲۴۸ به رسیدن خبر درگذشت منوچهر پشنگ، شاه توران، اظهار آمادگی می‌کند که ایران را تصرف کند. پسر او، افراسیاب، که هشدارهای برادرش اغریث را نادیده می‌انگارد، به نام نیای خود زادشم با لشکری از ترکان در جهت جیحون به حرکت درمی‌آید. نوذر، که قارن بر لشکریان او فرمان می‌راند، به طرف دهستان می‌رود. افراسیاب در زابلستان با خوشحالی مطلع می‌شود که سام در گذشته است و زال در کار ساختن دخمه‌ای برای او است. باز هم با سپاه خود در جهت دهستان پیش می‌تازد و در آنجا دو سپاه با یکدیگر روبرو می‌شوند. پس از آنکه بارمان تورانی قباد را می‌کشد، در برخورد دوم بر تلفات ایرانیان افزوده می‌شود. نوذر ناامیدانه از طوس و گسته‌م کمک می‌خواهد، به دهستان می‌گریزد و، پس از آنکه در سومین برخورد شاپور از پهلوانان ایران بر خاک هلاک می‌افتد و قارن بارمان را می‌کشد، به دست افراسیاب اسیر می‌شود.
- ۲۶۶ در این میان، شماساس از جیحون و خزرروان از توران به زابلستان حمله‌ور می‌شوند و زال در گورابه که در این ناحیه قرار دارد برای سام که در گذشته است، مقبره‌ای می‌سازد. با کمک‌خواهی از مهرباب، زال به آنجا می‌شتابد و، ضمن نبرد، خزرروان و گلباد را می‌کشد. اما شماساس می‌گریزد.
- ۲۶۸ افراسیاب، به محض رسیدن خبر مرگ بارمان، به خزرروان و گلباد دستور می‌دهد که به انتقام خون تور و سلم نوذر را بکشند. اسیرانی را که

به شفاعت اغریرث از سر خونشان می‌گذرد به ساری می‌فرستد و خود به‌ری
 می‌رود و تاج ایران را بر سر می‌گذارد. در این بین، طوس و گسته‌م زال را از ۲۷۳
 مرگ نوذر آگاه می‌کنند. افراسیاب هنگامی که می‌شنود اغریرث پا کدل اسیران ۲۷۷
 ایرانی را رها کرده، برادرش را می‌کشد. زال به شنیدن این خبر به مقابله با او
 می‌رود.

۹. زو طهماسب

زال باعث می‌شود که زو، پسر طهماسب، از دوده فریدون به‌جان‌شینی نوذر ۲۷۹
 برگزیده شود. در طول پنج سال پادشاهی او خشکسالی روی می‌دهد، سپاهیان
 از جنگ خسته شده‌اند، و چنین توافق می‌شود که باز تقسیم اراضی به شیوه
 قدیم را رایج کند. زو پس از آن به پارس می‌رود، زال هم به زابلستان برمی‌گردد.

۱۰. گرشاسب

پادشاه جدید پس از پنج سال دیده از جهان می‌پوشد. در این بین افراسیاب ۲۸۲
 آگاه می‌شود که تخت ایران بدون صاحب مانده است و هنگامی که به نزد پدر
 خود پشنگ به‌خوارری می‌آید، از وی فرمان می‌گیرد که از جیحون بگذرد. ۲۸۴
 افراسیاب پس از عبور از رود در سپیجاب اردو می‌زند. زال زیر فشار بزرگان ۲۸۷
 از رستم استمداد می‌کند و گرز سام را به او می‌دهد. رستم رخس را صید می‌کند ۲۸۹
 و به مقابله با افراسیاب می‌رود. افراسیاب بلافاصله به‌خوارری عقب می‌نشیند
 که در آنجا دو لشکر به فاصله دو فرسنگ از یکدیگر به آرایش سپاه
 می‌پردازند.

موبدان به زال نوید پادشاهی کیقباد را که از نسل فریدون است می‌دهند.

۲۹۰ زال رستم را می‌فرستد و او کیقباد را در البرز پیدا می‌کند. رستم در بازگشت، قلون را که افراسیاب به جنگ با او فرستاده می‌کشد و کیقباد را نزد زال می‌برد.

۱۱. کیقباد

۲۹۱ کیقباد برای صد سال فرمانروایی بر تخت پادشاهی ایران می‌نشیند و بلافاصله سپاه را برای جنگی جدید که با تورانیان درگرفته آرایش می‌دهد. جناحهای سپاه توسط مهراب و گسته‌م اداره می‌شود و، در میان آن قارن و گشواد به حرکت درمی‌آیند. رستم طلایه سپاه را رهبری می‌کند. کیقباد به دنبال سپاه می‌آید.

۳۰۰ در نخستین برخورد، قارن شماساس را می‌کشد. در دومین نبرد، رستم افراسیاب را از روی زین برمی‌کند. اما چون کمربندی که رستم به دست دارد ۳۰۴ کنده می‌شود، افراسیاب تورانی امکان گریز پیدا می‌کند. تورانیان از این پس ۳۰۱ به دامغان می‌گریزند و به طرف جیحون می‌روند. پشنگ با پادرمیانی افراسیاب با کیقباد، که به او پیشنهاد می‌کند همان تقسیم قدیم جهان را که بین سلم و تور و ایرج انجام گرفت معتبر بشمارند، قرارداد صلح می‌بندد. پشنگ، طبق قرارداد، به پشت جیحون عقب می‌نشیند.

۳۱۱ کیقباد رستم را به نيمروز می‌فرستد و او خود مسافرتی را از اسطخر* در مملکت شروع می‌کند که ده سال طول می‌کشد و در همه جا رفاه و عدل و داد را رواج می‌دهد و پس از آنکه از میان چهار پسرش کاوس را نزد خود می‌خواند درمی‌گذرد.

* اسامی خاص بدون تصرف به پیروی از شاهنامه ده‌جلدی چاپ تهران در ترجمه آمده است. - م.

۱۲. کی کاوس

جنگ با مازندران

- ۳۱۵ کی کاوس برای سلطنتی یک صد و پنجاه ساله بر تخت می نشیند. دیوی که به لباس نوازنده درآمده دربارهٔ زیباییهای مازندران آوازا می خواند. کاوس که
- ۳۲۱ اغوا شده است تصمیم به تسخیر این سرزمین می گیرد. زال، که به درخواست طوس او را فراخوانده اند، بیهوده می کوشد شاه را از این کار منصرف کند.
- ۳۲۵ زال بلافاصله با طوس و گودرز به مازندران می روند و کاوس نیز روز بعد به آنجا می رسد، در پای کوه اسپروز اردو می زنند. به فرمان شاه، گیو و نیو به مازندران حمله ور می شوند و همه جا را ویران می کنند. کاوس به دست دیو سفید، که به کمک شاه مازندران آمده و ایرانیان را در تنگنا انداخته است، اسیر می شود.
- ۳۳۱ کاوس از کار خود پشیمان می شود و به زال رو می آورد. زال دوراهی را که به مازندران می پیوندد برای رستم شرح می دهد و به او توصیه می کند راه کوتاها تر ولی خطرناکتر را اختیار کند و او را به سرزمین دیوان می فرستد.
- ۳۳۵ رستم باید در مسافرت خود از هفت خوان بگذرد. در خوان اول،
- ۳۳۶ رخس با فرو بردن دندانها در گردن شیری او را می کشد. در روز دوم، رستم که از فرط تشنگی نزدیک به مرگ است به دنبال میشی می رود و به چشمه ای
- ۳۳۹ می رسد. در سومین استراحت، با یاری رخس، بر ازدهایی چیره می شود.
- ۳۴۲ هنگامی که رستم برای چهارمین بار می خواهد رفیع خستگی کند، نزدیک چشمه ای با سفره ای چیده و یک طنبور روبرو می شود. در حالی که آوازی دربارهٔ سرنوشت خود سر می دهد که تا ابد باید سرگردان باشد و به جنگ رود، دختر زیبایی نزدیک او می آید ولی همینکه رستم نام خدا را بر زبان می آورد دختر سیاه می شود و آشکار است که او زنی جادوگر است. رستم او را می گیرد و می کشد.

- ۳۴۴ در پنجمین توقف خود، رستم اولاد را که به او حمله ور می شود می گیرد، ولی تنها به این شرط او را زنده می گذارد که اولاد راه مازندران را به او نشان دهد و وی را نزد دیو سفید ببرد. در عین حال می گوید که اگر کارها را درست انجام دهد حکومت مازندران را به وی خواهد داد. در روز ششم، رستم ارژنگ دیو را می کشد و تا نزد کاوس که نابینا شده پیش می رود و در روز هفتم دیو سفید را که توسط اولاد نزد او هدایت شده از پا درمی آورد و با خون جگر او که آن را بیرون کشیده کاوس را درمان می کند و گروهی از ایرانیان را هم از نابینایی شفا می دهد. کاوس از شاه مازندران می خواهد مملکت را تسلیم او کند و چون او سر برمی تابد و کوششهای رستم برای میانجیگری به جایی نمی رسد، ۳۵۷ به جنگ او می رود. پس از نبردی هفت روزه، اهالی مازندران در اثر دلاوریهای رستم شکست می خورند. شاه مازندران کشته می شود و اولاد با شفاعت رستم حکومت مازندران را از شاه ایران می گیرد.
- ۳۷۶ کاوس به پارس بازمی گردد، سند تملک نیمروز را به رستم می دهد، طوس را به سپهبدی سرافراز می کند و، اصفهان را به گودرز می بخشد.

۱۲. ب. کی کاوس

نبرد با هاماوران

- ۳۷۹ کاوس به توران، چین، و مکران سفر می کند. در همه جا باج و مالیات می گیرد، بربرستانها را شکست می دهد و، از آنها هم مانند مردم ساکن کوه قاف خراج می خواهد. پس از آن یک ماه تمام در نیمروز مهمان رستم می شود. امیر هاماوران علیه او سر به شورش می گذارد، کاوس بر او چیره می شود و، در عین حال مصر و شام را هم مغلوب می کند.
- ۳۸۴ کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را که پدر او چندان هم با این امر

- موافق نیست به زنی می گیرد.
- ۳۸۷ شاه هاماوران برای انتقام کاوس را می فریبد و به بند می کشد. سودابه که جانب همسر خود را می گیرد، می کوشد تا وی را دلداری دهد.
- ۳۹۰ افراسیاب به ایران حمله ور می شود.
- ۳۹۳ رستم، که توسط یکی از موبدان از این ماجرا آگاه می شود، سپاهی فراهم می آورد و شاه هاماوران را می گریزند. رستم در طول جنگ با مصر و شام و هاماوران، فرمانروایان شام و بربرستان را به اسارت می گیرد. شاه هاماوران ناگزیر کاوس را آزاد می کند.
- ۴۰۳ کاوس نمایندگانی نزد قیصر روم و افراسیاب می فرستد. افراسیاب با او در جنگ می شود و شکست می خورد.
- ۴۰۸ کاوس باز در پارس بر تخت خود می نشیند، شادی و آرامش در جهان می پراکند و، رستم را جهان پهلوان می کند. دیوها را به بیگاری وا می دارد تا کاخی برای او برپا دارند.
- ۴۰۹ ابلیس که می خواهد به این ستم پایان دهد، دیوها را دور خود جمع می کند. یکی از آنها کاوس را می فریبد و می گوید حال که او عرصه زمین را از آن خود می داند بهتر است آسمان را هم تصرف کند. کاوس پس از آن بر تختی چوبی که عقابهای جوان آن را حمل می کنند می نشیند و هنگامی که نیروی مرغان پایان می گیرد در جنگلی در حوالی آمل فرومی افتد. هنگامی که ایرانیان وی را پیدا می کنند، گودرز او را به خاطر چنین کار بی خردانه ای سخت به باد سرزنش می گیرد.
- ۴۱۵ هفت گرد - رستم، گرگین، گیو، گرازه، زواره، فرهاد، و برزین - به تعقیب افراسیاب می روند. افراسیاب سی هزار مرد به مقابله با آنان می فرستد ولی، پس از نبردهای سخت، تورانیان شکست می خورند. افراسیاب دلسرد و مأیوس از پیران راهنمایی می خواهد.

- ۴۲ رستم در این میان الکوس تورانی را می‌کشد.
- ۴۳ بعد افراسیاب گریزان را تعقیب می‌کند و در انداختن کمند بر او توفیق می‌یابد. اما افراسیاب جابه‌جا می‌شود و می‌تواند جان به‌در برد و، در حالی که سپاه او متلاشی شده رو به فرار می‌گذارد.

ج ۱۲. کی کاوس

داستان رستم و سهراب

- ۴۳ رستم برای شکار به توران می‌رود، گورخری را می‌گیرد، کباب می‌کند و می‌خورد و، آنگاه برای استراحت به خواب می‌رود. هنگامی که در خواب است چند تن از تورانیها رخس را می‌گیرند و با خود به سمنگان می‌برند. در آنجا او را با تعدادی مادیان جفت می‌کنند، که از آن میان چهل رأس می‌میرند، و فقط یکی از آنها کزه‌ای به دنیا می‌آورد. رستم در این فاصله برمی‌خیزد، بی‌نتیجه به دنبال اسب خود می‌گردد و راهی سمنگان می‌شود.
- ۴۴ در آنجا با خرسندی بسیار از او استقبال می‌شود. شاه به افتخار او مجلس می‌گساری برپا می‌کند و او را تسلی می‌دهد که سرانجام رخس پیدا خواهد شد. بالأخره رستم به اتاق خواب خود می‌رود.
۴۳. شب‌هنگام، تهمینه، دختر شاه، وارد اتاق او می‌شود و به او اظهار علاقه می‌کند و قول می‌دهد که رخس را به او بازگرداند. رستم با او ازدواج می‌کند و هنگام جدایی به او مهره‌ای از بازو بند خود می‌دهد تا اگر بچه دختر باشد آن را در میان گیسوانش بیافد و در صورتی که پسر باشد، آن سنگ را به بازویش ببندد تا پدر به آن نشانه او را بشناسد. رستم از آنجا می‌رود و به هیچ‌کس چیزی درباره آنچه بین او و تهمینه گذشته است نمی‌گوید.
- ۴۴۰ تهمینه پس از نه ماه پسری به دنیا می‌آورد که نام سهراب بر او می‌گذارد.

- ۴۴۲ بر اثر اصرار سهراب، تهمینه به او فاش می‌کند که وی فرزند رستم است و یک نامه، سه قطعه یاقوت، و سه کیسه زر را که پدر برایش فرستاده به او می‌دهد و می‌گوید که افراسیاب، دشمن رستم، نباید از وجود او، یعنی سهراب آگاه شود، چون در آن صورت وی را خواهد کشت. سهراب می‌خواهد به ایران لشکر بکشد، کاوس را از تخت سلطنت پایین بکشد، پدرش را به فرمانروایی ایران برساند و، مادرش را نیز شهبانو کند. وی پس از آنکه کُتره رخس را به عنوان اسب رزم برمی‌گزیند، رو به راه می‌گذارد.
- ۴۴۵ افراسیاب از نیت سهراب برای جنگ با ایران آگاه می‌شود و هومان و بارمان را با لشکری به نزد او می‌فرستد تا نظر او را به سوی خود جلب کنند. سهراب پیشنهاد را می‌پذیرد و با لشکر ترکان به ایران می‌تازد.
- ۴۴۸ سهراب بر فرماندهٔ دژ سپید، هژیر و، به دنبال آن برگرد آفرید، دختر
- ۴۴۹ گزدهم، پیروز می‌شود.
- ۴۵۴ گزدهم از کاوس یاری می‌خواهد و او هم از رستم تقاضا می‌کند
- ۴۶۰ بلافاصله بیاید. رستم در آمدن تعلل می‌ورزد و هنگامی که در روز چهارم
- ۴۶۵ می‌آید، کاوس او را سخت ملامت می‌کند. رستم چنین چیزی را بر نمی‌تابد. به تندی پاسخ شاه را می‌دهد و از آنجا می‌رود. گودرز و دلیران ایران او را ترسو و بزدل می‌نامند و می‌گویند که کاوس از تندی با او پشیمان است و از این رهگذر موفق می‌شوند او را بازگردانند. از این پس رستم به شاه اظهار انقیاد می‌کند.
- ۴۷۲ کاوس با رستم به میدان می‌آید. رستم پنهانی به دژ سهراب راه می‌یابد
- ۴۷۴ و ژنده‌رزم را می‌کشد. ژنده‌رزم کسی است که تهمینه او را همراه سهراب کرده است تا او را به پدر بشناساند.
- ۴۷۷ سهراب روز بعد در برابر نیروی دشمن از هژیر نام دلیران ایران و، خصوصاً نام کسی را که تصور می‌کند رستم است، می‌پرسد. هژیر چون

- ۴۸۵ می ترسد سهراب رستم را بکشد از معرفی پدر به او خودداری می ورزد.
سهراب روز بعد به ایرانیان حمله ور می شود و شخص شاه را به مبارزه می طلبد. کاوس دستور می دهد رستم را بیاورند و رستم که سهراب می داند پدر او است به مصاف پسر می رود. رستم پرسش سهراب را در این باره که نام او چیست بدون پاسخ می گذارد.
- ۴۸۹ آنگاه این دو به کناری می روند و به نبرد می پردازند، بی آنکه یکی از آن دو بتواند بر دیگری چیره شود و سرانجام هر دو به اردوی طرف مقابل می تازند.
- ۴۹۷ در دومین نبرد، سهراب رستم را به زمین می افکند و هنگامی که می خواهد او را بکشد رستم یاد آور می شود که طبق رسم جنگ او پس از پیروزی دوّم می تواند دشمن خود را بکشد. سهراب وی را رها می کند. رستم که در گذشته مقداری از نیروی خود را به علت زاید بودن به خدا برگردانده است، حال از خدا می خواهد که آن را دوباره به وی بازگرداند.
- ۵۰۲ در سومین نبرد، رستم دشمن خود را که به هنگام احتضار فاش می کند پسر رستم است می کشد.
- رستم نشانه‌ای را که به هنگام خود به تهمین داده بود بازمی شناسد و در اندوهی جانگزا که بر او چیره شده چاره‌ای برای خود نمی بیند. سهراب از او می خواهد که لشکر تورانیان و هژیر را در امان بگذارد. رستم در راه عقب نشینی هومان مانعی ایجاد نمی کند و بزرگان ایران با تلاش فراوان مانع رستم می شوند که هژیر را بکشد و نیت خود را برای خودکشی تحقق بخشد.
- ۵۰۸ رستم برای درمان پسر محتضر خود و گرفتن مرهم کسی را پیش کاوس می فرستد و کاوس چنین تقاضایی را نمی پذیرد.
- ۵۱۰ او در این بین پی می برد که پسرش زخم مهلکی برداشته و خود را به باد ملامت می گیرد.

۵۱۳ رستم با نعش سهراب به زابلستان می آید و زال و رودابه در آنجا در سوک آن درگذشته زاری و شیون سر می دهند.

۵۱۶ این خبر از توران به سمنگان می رسد. شاه از فرط درد جامه بر تن می درد، و تهمینه پس از یک سال از فرط اندوهی که برای فرزند دارد، دیده از جهان می پوشد.

شاهان روزگار پیش از تاریخ و فریدون

۱. دعوی خدایی جمشید و زوال کار او
انحرافات از غرر و رابطه آن با الگو - جنگ ایران و توران -
دوگانگی خوبی و بدی

شاهنامه در آغاز خود و در سرگذشت شاهان پیش از تاریخ تا فریدون یکپارچگی و وحدت دارد. نخستین شاهان و همراه آنان فریدون شاهان جهانی هستند، بدین معنی که سراسر جهان به نحوی نامحدود زمینه کارها و اقدامهای آنان است.

طبیعی است که این شاهان جهانی، چون پای روایتهای ایرانی در کار است، همه ایرانی پنداشته شده‌اند، به استثنای ضحاک که پسر مرداس حشم‌دار «زدشت سواران نیزه گذار» (بیت ۸۶) است و او را عرب دانسته‌اند. در نتیجه درباره او به وضوح گفته می‌شود که نام او در زبان پهلوی «بیوراسپ» یعنی «دارنده ده هزار اسب»، بوده است (بیت ۹۵ و بعد از آن).

جمشید نیز که از نسل بلافضل گیومرت است ایرانی قلمداد می‌شود، او نیز شاه جهانی است و، با این حال، وحدت این تصویر جهانی، در همین جا، کمی پیش از آنکه ضحاک با شدت عمل به قدرت برسد، دچار تزلزل می‌شود. جمشید به گناه خود بزرگ‌بینی و غرور گرفتار می‌شود (بیت ۸۰)، از موبدان می‌خواهد که او را آفریننده جهان بخوانند (بیت ۷۵) و با این کار نطفه زوال و پایان کار شرم آور او به دست ضحاک بسته می‌شود.

چه نیرویی اکنون باید ضد او وارد میدان عمل شود؟ در برابر «خوبی»، که تا کنون شاهان بدان پایبندی داشتند، «بدی» قرار دارد که تجسم آن شیطان، ابلیس، و دیوها هستند. این «بدی» برای نخستین بار در هیئت یک موجود انسانی، یعنی در قالب ضحاک تازی، متجسم می‌شود و این فرد دیگر نه در همدستی با دیوها بلکه به کمک سپاه ایرانی است که سقوط جمشید را باعث می‌شود (بیت‌های ۱۸۸ به بعد). در آنجا بروشنی گفته شده است که سپاهی از ایرانیان فراهم آمد (بیت ۱۸۸)، «پیمان» با جمشید را شکستند و از آن فراتر:

پدید آمد از هر سوی خسروی یکی نامداری ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته
(بیت‌های ۱۹۱-۱۹۲)

حال این جنگاوران نزد تازیان (بیت ۱۹۳) و ضحاک می‌روند و او را به پادشاهی ایران زمین برمی‌گزینند (بیت ۱۹۶) و او، از آن پس، به سهم خود با سپاهی از ایرانیان و «تازیان» به جنگ جمشید می‌رود.

در اینجا، برای نخستین بار در طول منظومه، یکی از تعارضاتی دیده می‌شود که بعدها با مقدار زیادی از آنها مواجه می‌شویم. ایرانیان خود به سرکردگی ضحاک به مقابله با شاه جهانی ایرانی می‌روند و کاری می‌کنند که جمشید ساقط شود. اگر رویداد به شیوه منطقی گذشته خود ادامه می‌یافت،

می‌بایست که ضحاک با کمک گرفتن از سپاه دیوان به جنگ جمشید رفته باشد. اما از این واقعیت که این خود ایرانیها هستند که باعث سقوط جمشید می‌شوند و منحصرأ با نتیجه‌گیری از این متن می‌توانیم به این نکته پی ببریم که همین‌جا آغاز رویدادی است که بعد خصیصه حماسه شاهنامه را بکلی دیگرگون می‌کند - یعنی گذر از دوره پیش از تاریخ و رسیدن به افسانه تقسیم جهان توسط فریدون که جنبه‌ای روشنگر دارد. آنچه در اینجا اتفاق می‌افتد - یعنی تبدیل شاه جهان پیش از تاریخ به فرمانروایان جزئی‌تر که هر یک بر گوشه‌ای حکومت می‌کنند و کشورها و اقوامی که از این رهگذر در جهانی که تا به حال عرصه قدرت و فرمانروایی آن شاه یکتا بوده ظاهر می‌شوند - رویدادی است که شالوده‌ای کاملاً جدید ایجاد می‌کند و نخستین تأثیر آن در اینجا نمودار می‌گردد.

همان جمشید هم به دلیل پلیدی و دعوی خدایش دیگر فرمانروای بلامعارض جهان محسوب نمی‌شود.

حال بینیم وضع این «سپاه ایرانی»، که شاعر به کمک آن برای نخستین بار قدری از دوران «تاریخی» را که با فریدون آغاز می‌شود در دنیای پیش از تاریخ قرار می‌دهد، بر چه منوال است؟ آیا فردوسی در این موضوع از الگوی کار خود پیروی کرده، یا به مسئولیت خویش پای این ایرانیان را در اینجا به‌معرکه باز می‌کند؟

هرگاه از این نظر به غرر رجوع کنیم، درمی‌یابیم که در آنجا نیز منطبق با شاهنامه کلیه عناصر مهم این ترکیب وجود دارد. تنها تفاوت این دو تحریر در آن است که بدو از غرور جمشید و سقوط او به دست ضحاک سخن به میان می‌آید (غرر، ۱۶) و تازه بعد داستان اتحاد ضحاک با شیطان بازگو می‌شود. شیطان در صورتی که ضحاک پدر خود علوان را بکشد، وعده حکومت «اقالیم» را به وی می‌دهد (غرر، ۱۸ و پس از آن). بعد به صورت فشرده گفته

می شود که ضحاک بر جمشید پیروز شد و بر تخت نشست (غرر، ۲۳).
 اختلاف دو اثر منحصراً در نحوه ترتیب و تنظیم و پس و پیش گفتن
 است که ظاهراً در اثر خودرایی مؤلف در غرر ایجاد شده و دیگر اینکه در غرر
 سپاه ایرانی به جنگ جمشید نمی رود، بلکه ضحاک «با سپاهی بزرگ و نیرویی
 عظیم» (غرر، ۱۶) به جمشید حمله ور می شود.

بدون تردید ثعالبی در این مورد از الگوی مشترک پیروی کرده، در
 حالی که فردوسی تحت تأثیر این واقعیت که بلافاصله پس از سلطنت ضحاک،
 فریدون به قدرت می رسد و او نخستین کسی است که به صراحت ایرانی نامیده
 شد، سپاه ایران را وارد عرصه عمل کرده است.

هیچ موجبی نداریم که فرض کنیم ثعالبی الگوی دیگری سواى الگوی
 فردوسی در اختیار داشته. بنابراین یکی از مواضعی که مؤلف غرر به دقت از
 الگوی خود تبعیت کرده همین جاست، در حالی که فردوسی چیزی از خود
 به آن افزوده است.

آیا از مطالعه جریان بعدی حوادث در شاهنامه، از یک سو و، در غرر،
 از سوی دیگر، چه نتیجه ای به دست می آید؟

بلی، از این رهگذر که ضحاک در اثر فردوسی قدرت را در ایران
 به دست می گیرد و در همین جا، پس از تقسیم دنیا توسط فریدون، جنگی برای
 تصرف تخت سلطنت ایران درمی گیرد که بعدها هم بین ایران و توران ادامه
 می یابد و این ماجرا تمام شاهنامه را تحت سلطه خود گرفته است.

در غرر هم فریدون، پسر آبتین که از پشت طهمورث است، همراه با
 کاوه آهنگر بر ضحاک پیروز می شود و او را در چاهی زندانی می کند، در حالی
 که در شاهنامه فریدون او را در دماوند به بند می کشد (غرر، ۳۱-۳۴). اما لب
 مطلب این است که در اینجا تا هنگام تقسیم دنیا بین سلم و تور و ایرج،
 به هیچ وجه سخنی از ایران در میان نیست.

اگر همچنان به این فرض پایبند باشیم که فردوسی و ثعالبی از یک الگو استفاده کرده‌اند - این هم کاملاً قابل تصور است که مؤلف غرر پایان فصل مربوط به ضحاک را از منبعی دیگر گرفته باشد - می‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم: فردوسی در اینجا شخصاً می‌خواهد به کشمکش سیاسی پیردازد که برای او بیش از سرگذشت دوردست شاهان پیش از تاریخ کشش دارد. در همین جا هم او به ابتکار شخصی می‌کوشد که آن مضمون و بُنمایه مهم جنگ بین ایران و توران را به صورتی دیگرگون شده جلوه‌گر و فعال کند.

نگاهی به شاهنامه به‌طور کلی کفایت می‌کند تا به ما بفهماند که فردوسی همواره، هر جا که این بُنمایه بر جریان داستان مسلط است، بالاترین درجه توانایی را از خود نشان می‌دهد. تمایل او به اینکه با وارد کردن این انگیزه به رویدادها قوام ببخشد همه‌جا مشهود است.

ثعالبی با کلماتی معدود و خشک و بی‌روح از قیام کاوه ضد ضحاک سخن می‌گوید - اما در شاهنامه، درست، این اولین صحنه‌ای است که آکنده از روح و زندگی است. نه از آن‌رو که در اینجا هر فردی به‌خاطر کسب حقوق شخصی خود اقدام می‌کند، بلکه از آن جهت که کاوه به‌صورتی با عظمت و غیرقابل مقاومت در آنجا قدم علم کرده، به‌عنوان مدافع حق و عدالت، از ایران بر ضد بدی و پلیدی و قدرت خارجی ضحاک دفاع می‌کند. تردیدی نیست که فردوسی او را به این نیرو مسلح کرده و از وی فردی ایرانی ساخته و پرداخته که از شکوه و عظمت میهن خود دفاع می‌کند.

بدین ترتیب، از مقایسه شاهنامه و غرر چنین برمی‌آید که این هر دو اصولاً با هم مطابقت دارند، ولی در مورد بعضی از اختلافات نادر، هرچند اندکند، با کمال وضوح می‌توان گفت که دخالت اراده و ذهن آفریننده فردوسی و هدفی که از کار خود مد نظر داشته غیرقابل انکار است.

برای اینکه در خاتمه بار دیگر راجع به کاوه اظهار نظری شده باشد

می‌گوییم: اگر در شاهنامه ضحاک در برابر این آهنگر خود را سست و زبون می‌بیند و تسلیم او می‌شود، باید در این امر برتری ایرانیان را در برابر بیگانگان از نظر دور نداریم. این همان پیروزی خوبی بر بدی است، چه ضحاک خود تجسم بدی و بدکاری شمرده می‌شود. این صحنه که با دخالت فردوسی دارای اهمیت شده است نه تنها یکی از بُنمایه‌های اصلی شاهنامه به‌شمار می‌رود، بلکه در آن می‌توان اندیشه مسلط نبرد خوبی با بدی را نیز بازشناخت.

۲. ساختار فصل جمشید و ضحاک

تقسیم جهان توسط فریدون و نابودی ضحاک از جمله حوادث بُرنده و قاطعی هستند که ماهیت رویدادهای بعدی را دچار دگرگونی می‌کنند، ولی با وجود این باید گفت که یکپارچگی و مستقیم‌الخط بودن داستان تا هنگام مرگ فریدون دست‌نخورده باقی می‌ماند.

از گیومرت تا طهمورث این تنها فرمانرواست که محرک جریان حوادث است، هم اوست که مانند مغناطیسی رویدادها را به سوی خویش می‌کشد، آنها را در دور و بر خود گروهبندی می‌کند و، به‌هیچ‌وجه سررشته کارها را از دست نمی‌گذارد.

برای نخستین بار در روزگار جمشید شکافی در این مسیر به وجود می‌آید؛ دو جریان که به موازات یکدیگر حرکت می‌کنند و سرانجام در چند موضع با هم تلاقی می‌کنند ایجاد می‌شوند. در یک موضع که از مرکز ثقل رویداد فاصله زیاد دارد، ضحاک وارد معرکه می‌شود و در برابر جمشید قرار می‌گیرد. جمشید، مانند سلف خود، بدو تنها از زاویه‌ی فعالیتی که درباره‌ی آوردن فرهنگ و ارائه‌ی آن دارد معرفی می‌شود. موفقیت‌های او باعث می‌شوند که خود را آفریننده‌ی جهان بشمارد و، در نتیجه، گناه زوال و سقوط وی به گردن خود

اوست (صفحه ۲۳، بیت‌های ۱ به بعد).

جریان دومی هم در کنار جریان اصلی اول با ضحاک شروع می‌شود که او را عرب خوانده‌اند. ضحاک با ابلیس برای به دست آوردن فرمانروایی جهان قرارداد می‌بندد که در همین جا نخستین ارتباط سطحی با جریان جمشید ایجاد می‌گردد. در این مورد ابدأسخنی از سقوط جمشید در میان نیست، بلکه قبل از هر چیز موضوع مربوط است به کشتن مرداس، پدر ضحاک (صفحه ۲۷، بیت‌های ۸۶-۱۴۴). پس از آن از جادوگریهای ابلیس یاد می‌شود (صفحه ۳۱، بیت‌های ۱۴۵-۱۸۷). تنها نقطه ارتباط این دو جریان با هم قتل جمشید است که توسط ضحاک صورت می‌پذیرد (صفحه ۳۳، بیت‌های ۱۸۸-۲۱۶).

در فصل بعد از فرمانروایی و پایان کار ضحاک بحث می‌شود.

پس از گزارشی درباره حکومت ستمکارانه ضحاک (صفحه ۳۴، بیت‌های ۱-۴۲)، فریدون، دشمن بزرگ و براندازنده ضحاک، به خواب او می‌آید (صفحه ۳۷، بیت‌های ۱۱۳-۱۴۳). بنابراین، پیش از آنکه فریدون خود وارد ماجرا شود، رشته‌ای از جریان که با او آغاز می‌گردد به جریان ضحاک پیوند می‌خورد. فریدون به دنیا می‌آید، ضحاک پدر او آبتین،^۱ و بعدها هنگامی که فرانک با پسر خود از چنگ این مرد آدمکش می‌گریزد، گاو برمایه را می‌کشد (صفحه ۴۰، بیت‌های ۱۱۴-۱۴۲ و بیت ۱۵۸). با ظهور کاوا آهنگر و رویارویی او با ضحاک (صفحه ۴۴، بیت‌های ۱۹۴ به بعد)، جریان سومی هم آغاز می‌شود که به هر حال به سرعت به جریان فریدون ملحق می‌گردد. همان‌طور که جمشید خواست او را آفریننده جهان بشناسند، ضحاک هم از

۱. در نسخه تهران در سه موضعی که این نام در فصل ضحاک ذکر می‌شود (بیت‌های ۱۲۵، ۱۶۴، ۳۷۷) به صورت آبتین، و بعدها همچنین آبتین (صفحه ۲۹۵۰، بیت ۱۰ = موهل، جلد هفتم، صفحه ۴۱۲؛ صفحه ۲۹۹۸، بیت ۵۵۰ = موهل، جلد هفتم، صفحه ۴۷۶) یاد شده. در صفحه ۲۷۵۳، بیت ۱۳۷۴ (= موهل، جلد هفتم، صفحه ۱۱۸-۱۲۰) به صورت آبتین آمده که غلط چایی است. وجه اصلی اوستایی آن آتویه 'Atwya' بوده است. رجوع شود به یسنا؛ ۷. ۹.

موبدان و بعد کاوه خواست که به دادگری او شهادت دهند. هر دو این صحنه‌ها هم به اینجا ختم می‌شوند که این دو فرمانروا به سزای کارهای خود می‌رسند. کاوه، که از او می‌خواهند سند دادگری ضحاک را امضا کند، نوشته را زیر پا می‌گذارد و برمی‌خیزد که به نام فریدون لشکری فراهم آورد. کاوه نزد فریدون، که پس از عبور از اروندرود به کاخ ضحاک نفوذ کرده، می‌رود (صفحه ۴۹، بیت‌های ۲۹۴ به بعد)، ضحاک را می‌گیرد و در کوه دماوند به زنجیر می‌کشد (صفحه ۵۸، بیت‌های ۴۵۳ به بعد).

در فصل جمشید به دو رشته فرعی از جریان که در کنار هم قرار دارند و به سستی با یکدیگر پیوند یافته‌اند پی بردیم، اما در اینجا با دو جریان اصلی با ارزشی یکسان روبرو هستیم که با یکدیگر در کمال خوبی و بدون شکاف جفت‌وجور شده‌اند، بهم پیوسته‌اند، بدون اینکه به یکپارچگی داستان صدمه‌ای زده باشند.

۳. ساختار فصل فریدون

جریان اصلی و حوادث فرعی - ظهور روایت سیستان در اولین بار

ترکیب‌بندی فصل فریدون به گونه‌ای دیگر است. این فصل از آن جهت که شاه با قدرتی نامحدود در مرکز رویدادها قرار دارد، بعضی شباهتها با ساختار فصولی که درباره شاهان پیش از تاریخ و قبل از پادشاهی جمشید است دارد. در اینجا یک جریان اصلی منحصر به فرد به صورت مستقیم وجود دارد و فقط با واقعه معترضه سرو (بیت‌های ۲۲۷ - ۲۴۹) و واقعه معترضه دیگر، یعنی تصرف دژ الانها به دست قارن، رشته آن قطع می‌شود که با داستان پیروزی منوچهر بر کاکوی، برادرزاده ضحاک (بیت‌های ۹۳۶ - ۱۰۲۹)، مربوط است. تمام این اتفاقات بدون هیچ شکاف و تعارضی در متن جریان اصلی جای داده

شده‌اند. در مورد حادثه‌های اخیر فقط این نکته نظرگیر است که آنها به هیچ وجه رشته جریان اصلی را نمی‌گسلند یا در آن اختلال ایجاد نمی‌کنند، اما می‌شود گفت که ظاهراً برکنار از رویداد اصلی وقوع یافته‌اند.

قارن، با توسل به حيله، دژ الانها را می‌گیرد و گزارش کار را به منوچهر می‌دهد. به همین ترتیب هم منوچهر برای قارن از جنگاوری که ناگهان پیدا شده و یکی از نواده‌های ضحاک به نام کاکوی و از اهالی کنگک دژ هوخست است شرحی باز می‌گوید (بیت‌های ۹۹۴ به بعد). وی بلافاصله به جنگ می‌رود، کاکوی را پس از جنگی توانفرسا می‌کشد، و حادثه با این کار به پایان می‌رسد.

اما واقعه سرو، برخلاف آن، با بعضی رشته‌ها به جریان اصلی متصل است. این شخص شاه است که پیک خود جندل را نزد شاه یمن می‌فرستد و این دختران سرو هستند که نام آنها ذکر شده و به ازدواج پسران فریدون درمی‌آیند. فریدون پرسشهایی را که سرو از پسران می‌کند به دقت می‌داند و پاسخها را هم به آنها می‌گوید و آنها را راهی یمن می‌کند. از ماه آفرید، همسر ایرج، هم بعدها یک بار به عنوان مادر بزرگ مادری منوچهر یاد می‌شود؛ از آن گذشته، در شاهنامه بعدها به کزات از سرو یمنی به عنوان سردار ایرانی سخن به میان می‌آید.

داستان پیوسته‌ای که از فریدون آغاز می‌شود و باز بدو پایان می‌یابد به قرار زیر است:

فریدون، به محض نشستن بر تخت، جندل را به سراسر جهان می‌فرستد تا همسرانی برای سه پسر او پیدا کند. او سه دختر سرو یمنی را برای همسری پسران شاه انتخاب می‌کند. هنگامی که پسرها عروسها را به منزل می‌آورند، فریدون در راه بازگشت آنها به صورت اژدها درمی‌آید و راه را بر آنها می‌بندد و چون آنها جنگاوری و دلیری خود را ثابت می‌کنند، از طرف پدر نامگذاری می‌شوند و متعاقباً قسمتی از کشور به آنان واگذار می‌شود. سلم و تور بر برادر

کوچکتر، که قسمت اصلی یعنی ایران، نصیب او شده رشک می‌برند و او را می‌کشند. منوچهر، نیرۀ فریدون، از جانب پدر مأمور می‌شود که انتقام این نابکاری را بگیرد و در ابتدا تور و بعد سلم را می‌کشد. قارن، در جریان این نبرد، دژ الانها را که سلم در آن پناه بسته می‌گیرد، و منوچهر شخصاً، پیش از پیروزی بر سلم، کا کوی را می‌کشد. فریدون هنگامی که دیگر با مرگ رویاروست فرمانروایی را به منوچهر می‌سپارد.

با آنچه گفته شد، ما ساختار این فصل را بررسی کردیم و افسانه شاهان را از آن میان جدا کرده و نمایانندیم؛ حال فقط باید سخنی دربارهٔ قطعۀ خاصی از آن بگوییم.

هنگامی که منوچهر، پس از پیروزی بر سلم، به تمیشه، محل سکونت فریدون، می‌آید تا گزارش نبرد خود را بدهد (بیت ۱۰۹۴)، فریدون پس از درود مفصلی که شرح آن آمده، دستور می‌دهد که سام فرزند نیرم (که نام او در اینجا برای نخستین بار برده می‌شود) را بیاورد. دربارهٔ این سام به صراحت گفته می‌شود که وی از هندوستان آمده:

بیامد بگناه و فرستاد کس بر سام نیرم که زود آید بس
 که سام آمده بُد ز هندوستان بفریاد آن رزم جادوستان
 (بیت‌های ۱۱۱۰-۱۱۱۱)

و با خود هدایای بی‌شمار آورده است (بیت‌های ۱۱۱۲-۱۱۱۳). سام می‌آید و فریدون او را در کنار خود اجازهٔ نشستن می‌دهد (بیت ۱۱۱۵) و به او می‌گوید:

سپردم بگفت این نیرم تو را که من رفتنی گشته‌ام زین سرا
 تو او را بهر کار شو یارور چنان کن که از تو نماید هنر
 گرفتش سبک دست شاه جهان بدادش بدست جهان پهلوان
 (بیت‌های ۱۱۱۶-۱۱۱۸)

واقعهٔ دژ الانها در این مورد حاکی از پیوندی با جریان اصلی است، زیرا یک بار سلم به آنجا می‌گریزد (بیت‌های ۹۳۶ به بعد) و آنگاه قارن از منوچهر فرمان تصرف آنجا را می‌گیرد (بیت‌های ۹۴۵ به بعد).

در شاهنامه بصراحت تأکید نمی‌شود که این دژ الانها در تملک سلم است، در حالی که در مورد دژ دریایی «اش» که سرانجام بدانجا عقب می‌نشینند چنین چیزی گفته می‌شود (بیت‌های ۱۰۳۰ به بعد).^۲ اما برخلاف آنچه گفته شد، در غرر چنین آمده که سلم به دژی که به او و تور توأم تعلق داشته، در جزیره‌ای در دریای الانها پناه برده است (غرر، ۶۱-۶۲).

شخص منوچهر هم در تمام این ماجرای انتقامگیری به عنوان اجراکنندهٔ نیت شاه ظاهر می‌شود. به همین ترتیب هم این حادثهٔ بدین نحو به روایت اصلی پیوند می‌خورد که قارن برای غلبه بر دژ از درفش همایون و «انگشتر تور» بهره می‌گیرد (بیت ۹۴۹)، و سرانجام گزارشی از پیروزی به منوچهر می‌دهد (بیت‌های ۹۹۱-۹۹۲).

حادثهٔ کاکوی هم بر همین منوال است. ظهور خاص این جنگاور (بیت‌های ۹۹۴ به بعد) ممکن بود در بدو امر نظرگیر باشد، اما این صحنه به عنوان یکی از وصف‌های مجزای جنگ، که دائم در شاهنامه تکرار می‌شود، چندان هم چیزی تازه و غیرعادی در بر ندارد.

اما اولین حضور سام در شاهنامه که ذکر آن کردیم، کاملاً با آنچه گفتیم متفاوت است. فریدون شخصاً دستور احضار او را می‌دهد و به صورتی مهم و غیرعادی شاه جدید را برای تعلیم به وی می‌سپارد. بدین ترتیب، ارج و قربی که این شخصیت دارد نمایان می‌شود و بعدها هم ضمن سیر داستان می‌بینیم که او به کارهایی پراهمیت دست می‌زند. برای توجیه حضور ناگهانی او

۲. یادداشت مترجم: در بیت‌های ۱۰۳۰ به بعد هیچ کجا از ضمیر ملکی «اش» که در متن آمده و باید قاعدتاً تعلق دژ را به سلم برساند نشانی دیده نشد.

چنین گفته می‌شود که از هندوستان آمده است؛ به همین ترتیب هم بعدها هر وقت که او در صحنه ظاهر می‌گردد یادآوری می‌شود که از مازندران یا از نزد گرگساران می‌آید.

در قالب سام ما با نخستین شخصیت از حوزه افسانه‌ای که با روایت اصلی بیگانه است، یعنی با «افسانه سیستان»، روبرو می‌شویم. اینکه ظهور بی مقدمه و بی واسطه این پهلوان چه دلیلی دارد و به چه معناست، مطلبی است که بعد از مقایسه با غرر روشن می‌شود. آنجا، یعنی در غرر، سام در دوران فریدون در صحنه ظاهر نمی‌شود.

رو بهمرفته و بطور کلی می‌توان گفت که در مورد این قطعه، شاهنامه و غرر با یکدیگر مطابقت دارند. حوادث معترضه در الانها و جنگ با کاکوی در اثر ثعالبی هم وجود دارد؛ اما ماجرای رفتن جندل برای یافتن عروس و سه دختر سرو یمنی را ثعالبی حذف کرده است. و این نکته خلاف آنرا ثابت نمی‌کند که این قطعه هم در هر دو مورد بر مبنای الگویی واحد تحریر شده است. در ثعالبی داستان سرو دیده نمی‌شود و، می‌توان چنین پنداشت که او به علت جنبه خانوادگی محض ماجرا و ضمناً خیالپردازی که در آن هست (فریدون در قالب ازدها ظاهر می‌شود؛ سرو با توسل به جادو یخبندان ایجاد می‌کند تا پسرها را بکشد) از ذکر آن چشم پوشیده باشد.

فرمانروایی منوچهر

۱. ساختار

نفوذ افسانهٔ سیستان - ارتباط آن با غرر - تقسیم‌بندی

فصل منوچهر

در فصل ضحاک این نکته نظر را جلب کرد که در آنجا، بر خلاف سیر قبلی حماسه، دو جریان اصلی به موازات یکدیگر وجود داشت. بر آنچه آنجا گفته شد حال در فصل منوچهر نکته‌ای افزوده می‌شود، بدین صورت که در اینجا سه جریان گوناگون به چشم می‌خورند که به صورتی دیگر و بسیار پیچیده‌تر در هم تنیده شده‌اند. موجبات به وجود آمدن این سه چنان وابسته و مشروط به یکدیگرند که هیچ‌یک از آنها را نمی‌توان بدون دو جریان دیگر به تصور درآورد.

مهم این است که تنها در یکی از این سه جریان، روایت شاهان ادامه می‌یابد و دیگر اینکه همین یکی هم از دو جریان دیگر اهمیت کمتری دارد. دو رشته جریان دیگر مربوط می‌شوند به حوزهٔ روایات افسانه‌ای سیستان.

دو جریان دیگر، که از حوزه روایات افسانه‌های سیستان هستند، بدین طریق با یکدیگر مرتبط می‌شوند که زال از اهالی سیستان و رودابه اهل کابل بهم مهر می‌ورزند. خاندانهای این دو با یکدیگر سر دشمنی دارند، بصورتی که موانع فراوانی سر راه ازدواج آنها قرار می‌گیرد.

تا اینجا ناهمواری در کار دیده نمی‌شود. اما چون این افسانه با روایت شاهان توأم می‌شود، مقداری از تعارضات و ناهمخوانیها پدید می‌آید.

در عین آنکه در غرر کارها تقریباً سهل و هموار از پیش می‌رود - آنهم به این جهت که ثعالبی بسیار به اختصار می‌کوشد و بعضی چیزها را که می‌توان از آنها به این تعارضات پی برد حذف می‌کند - ، افتادگیها و کاستیها در شاهنامه، به علت تلاش شاعر برای طول و تفصیل دادن به قضایایی که در الگو وجود دارد و ضمناً تعادل ایجاد کردن و دلیل تراشیدن و رفع و رجوع کردن آنها، روشتر و چشمگیرتر شده است.

از بازگویی سه جریان مجزا از هم در زیر می‌توان پی برد که در کجا اینها با یکدیگر تماس و تقاطع پیدا می‌کنند، و همچنین دریافت که تعارض آنها در کجاست. چنین آشکار می‌شود که روایات افسانه‌ای سیستان دست بالا را احراز می‌کند و داستان شاهان فقط نقشی درجه دوم دارد.

حال می‌پردازیم به جریان اول از سه جریان که شاه در مرکز آن قرار

دارد:

منوچهر پس از مرگ پدر بر تخت می‌نشیند و همینکه از تولد زال، پسر سام، آگاه می‌شود، آن دو را توسط پسر خود نوذر به حضور می‌خواند. سام برای وی ماجرای آوردن زال را از البرز به منزل بازمی‌گوید و منوچهر پس از اینکه موبدان طالعی مُساعد برای زال پیش‌بینی می‌کنند کابل، دنبر، و مای را به او واگذار می‌کند.

منوچهر از عشق بین زال و رودابه، دختر مهرباب کابلی که از نسل

ضحاک است، آگاه می‌شود و چون عاقبت خوبی برای آن پیش‌بینی نمی‌کند دستور می‌دهد پسرش نوذر سام را به حضور وی بیاورد. سام از پیروزی خود بر سگساران گزارشی می‌دهد و همینکه می‌خواهد صحبت را به‌زال و رودابه بکشد، منوچهر بدون مقدمه چینی و بی‌آنکه به سخنان او گوش بسپارد به او فرمان می‌دهد کابل را ویران کند. سام به کابل لشکر می‌کشد، ولی به‌استدعای پسرش که در آنجا بسر می‌برد عریضه‌ای به‌شاه می‌نویسد و بخشایش می‌طلبد و زال با آن عریضه نزد منوچهر می‌شتابد. منوچهر با ازدواج ابراز موافقت می‌کند و موبدان، از پیوند زال و رودابه، تولد رستم را پیش‌بینی می‌کنند. زال معماهایی را که موبدان برای او طرح کرده‌اند حل می‌کند و هنرهای خود را در کار و ورزش در حضور منوچهر می‌نماید، زال خیر موافقت شاه را به‌سام و مهراب می‌رساند. منوچهر حکومت را به‌پسرش نوذر وا می‌گذارد و توصیه می‌کند که در نبردهای بعدی به‌سام، زال، و رستم متکی باشد و روی از جهان می‌پوشد. مسیر جریانی که سام، زال و رستم، یعنی سه تن سیستانی، انجام‌دهنده آن هستند به‌قرار زیر است:

از میان دلاوران و بزرگانی که مراتب ستایش خود را به‌شاه جدید عرضه می‌دارند، سام با خطابه‌ی تهنیت خود از دیگران ممتاز است. او که از مدتها پیش با اندوه فراوان از داشتن فرزندی محروم بوده است، حال یکی از زنانش زال «سپیدموی» را برای او به‌دنیا می‌آورد. سام که از هرزه‌درایی مردم در این زمینه بیم دارد، فرزند خود را به‌کوه البرز می‌برد و این کودک در آنجا توسط سیمرغ پرورش می‌یابد و دستان زند^۱ نام می‌گیرد. سام که وجدانی ناراحت دارد، در اثر خوابی که می‌بیند، به‌البرز می‌رود و سیمرغ در

۱. زند فقط یک بار همراه دستان می‌آید:

نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند

در نسخه‌های قدیمی شاهنامه این بیت نیامده است و لقب زند (شاید به‌معنی بزرگ) برای

سام اصیل به‌نظر نمی‌رسد. — م.

آنجا بچه را به او باز می گرداند. سیمرغ پری از خود به زال می دهد که در صورت ضرورت بتواند برای حاضر کردن سیمرغ از آن استفاده کند. سام پسر خود را، که همچنان موهای سپیدی دارد، زال زر می نامد و هر دو به زابلستان می روند و با هلله و شادی از آنان استقبال می شود. سام با پسرش نزد منوچهر احضار می شود و ماجرای زال و بازگرداندن او را به منزل برای شاه باز می گوید. پس از اینکه منوچهر، کابل و دنبر و مای را به او به اقطاع می دهد، همراه زال به زابلستان باز می گردد. سام به فرمان شاه به مازندران و سرزمین گرگساران می رود و زال را برای پرورش بیشتر به موبدان می سپارد و آن خطه را در اختیار او می گذارد. زال بر تخت می نشیند و ضمن سفری که در مملکت می کند به کابل می رسد و در آنجا به دختر مهراب دل می بندد. ملاقاتی بین این دو دست می دهد و زال که از ناخرسندی منوچهر بیمناک است، به توصیه موبدان، نامه ای به سام می نویسد و در آن، ضمن یادآوری گناهی که نسبت به فرزند کرده است از وی کمک و یاری می طلبد. سام که در سرزمین گرگساران نامه را دریافت می کند، به خشم می آید، ولی چون موبدان پیشگویی تولد رستم را کرده اند تغییر عقیده می دهد و می خواهد با منوچهر مذاکره کند.

سام نزد منوچهر می آید و پس از گزارشی که درباره لشکرکشی علیه سگساران و نبرد با کاکوی، نواده ضحاک، می دهد فرمان می گیرد که کابل را ویران کند. سام به کابل لشکر می کشد و در اثر شفاعت زال نامه ای به منوچهر می نویسد و تقاضای بخشایش می کند. زال که با این نامه به حضور شاه می رسد، از وی اجازه ازدواج می گیرد. زال، سرانجام، معماهایی را که موبدان برای او طرح کرده اند به درستی پاسخ می گوید و در حضور منوچهر هنرهای رزمی خود را عرضه می دارد. زال که این خبر خوش را به سام و مهراب می رساند، با پدر ملاقات می کند و آنها عروسی را در کابل جشن می گیرند و بعد همه از آنجا راهی سیستان می شوند. سام حکومت زابلستان را به پسر و می گذارد و

به باختر^۲ و گرگساران می رود.

رودابه، پس از دردکشیدن بسیار، با یاری یکی از موبدان و به توصیه سیمرغ که زال او را با آتش زدن پَر فراخوانده است با شکافتن پهلو رستم را به دنیا می آورد. سیمرغ هم اندکی پیش از فارغ شدن رودابه تولد رستم را پیش بینی کرده بود. عروسکی ابریشمین را به هیئت و قامت رستم برای سام می فرستند و او شادی کنان برای دیدن نوه اش به آنجا می آید. همه با هم به گورابه می روند و زال از آنجا با رستم به سیستان روی می آورد. سام نیز رهسپار باختر می شود. رستم فیل سفید را می کشد - و این اولین اقدام رستم به شمار می آید - و آنگاه قلعه ای را که بالای کوه سپند است ویران می کند و پیروزی خود را به پدر گزارش می دهد.

بین این دو جریان، رشته ای از داستان مهراب و سیندخت، یعنی پدر و مادر رودابه که در کابل ساکن هستند، ماجرا را پیچیده می کند، به این صورت: زال نزد مهراب کابلی می آید و دلدادۀ دختر او، رودابه، می شود. زال دعوت مهراب را برای ملاقات در منزل مهراب رد می کند، زیرا منوچهر و سام خوش ندارند که او در خانه بت پرستان به میگساری بنشیند. رودابه هم در آتش عشق زال می سوزد. سیندخت از ماجرا آگاه می شود و از اینکه مبادا منوچهر مخالف این کار باشد خشمگین می شود. مطلب را به آگاهی شوهر خود می رساند که او هم از بیم شاه چنان در خشم می شود که می خواهد دختر خود را بکشد. سیندخت او را آرام می کند و ملاقات بین پدر و دختر بدون حادثه ای خاص برگزار می گردد.

او و اهالی کابل، هنگامی که سام علیه شهر دست به اقدام می زند، دچار ناامیدی می شوند. مهراب بار دیگر برای خوشامد منوچهر می خواهد رودابه را

۲. باختر هم به معنی شرق است و هم به معنی غرب که در اینجا، با در نظر گرفتن ارتباط مطلب، مورد اول مراد است.

بکشد. سیندخت او را آرام می‌کند و با جامهٔ مبدل نزد سام می‌رود تا بلکه نظر او را برگرداند. سام با او سرِ یاری دارد و وی را تسلی می‌دهد. مهرباب از سام خبر می‌گیرد که منوچهر با ازدواج موافقت دارد. کابل را آذین می‌بندند. مهرباب به‌هنگام ورود زال تاج بر سر او می‌گذارد و عروسی در کابل سر می‌گیرد.

رودا به رستم را به دنیا می‌آورد. در کابل هم جشن برپا می‌شود و در جشنی که در گورابه برپا شده است مهرباب سخنانی هزل آمیزی ایراد می‌کند. مجموعاً می‌توان گفت که فصل منوچهر به دو بخش کاملاً غیرمتساوی تقسیم شده است که از آن میان بخش نخستین حدود ۱۶۵۰ بیت و بخش دوم حدود ۳۵۰ بیت را در بر می‌گیرد (بیت‌های ۱-۱۶۴۷ و بیت‌های ۱۶۴۸-۱۹۹۲). قسمت پایانی (بیت‌های ۱۹۹۳-۲۰۳۰)، که به کمک آن افسانهٔ سیستان که منحصراً بار ماجرا را بر دوش دارد با افسانهٔ شاهان پیوند می‌یابد، مقام خاصی دارد.

قسمتی که منحصراً مربوط به شاه است، مجموعاً ۱۵۵ بیت را شامل می‌گردد، در حالی که روایت افسانهٔ سیستان بالغ بر حدود ۷۵۰ بیت می‌شود و از این میان باز آن مقدار که موقوف به کابل و ساکنان آن است حدود ۱۹۰ بیت را بخود اختصاص داده است.

۲. بنمایه‌ها. پیوند بین روایات سیستان و روایات شاهان

افسانهٔ سیستان که در اینجا اولین بار در شاهنامه وارد صحنه می‌شود، هسته و جوهر رویداد را تشکیل می‌دهد. واقعهٔ اصلی هم که در پس زمینه واجد اهمیت است و سرانجام همهٔ رشته‌ها را در خود جمع و متحد می‌کند، یعنی تولد و اولین جلوه‌گر شدن رستم، با آن مطابقت دارد. هرگاه آن را به صورت جداگانه مورد بررسی قرار دهیم به این نتیجه خواهیم رسید که این افسانه بالنفسه جاندار و قائم بالذات است.

این تولد رستم است که تمام رویدادهای دیگر را دور و بر خود گرد می آورد. پیشگویی آن واقعه هم باعث گره گشایی عمومی کارها می شود. رابطه ای بین سه افسانه برقرار می گردد که از درون با دو انگیزه ای که تعارض را ایجاد می کنند موجه و مدلل می شود. اینها، از یک طرف، عبارتند از این واقعیت که مهرباب از دودمان ضحاک است و، از جانب دیگر، ترسی است که درباره موضوعگیری منوچهر همگان را فرا گرفته است. هرچند نقش منوچهر عموماً ناچیز و کم اهمیت است، در اینجا به این جهت ارج و قرب پیدا می کند. البته در مواضعی که افسانه سیستان با رفتار و کردار منوچهر تلاقی می کند، مقدار زیادی تعارض و افتادگی به وجود می آید. مثلاً بگوییم که منوچهر اصلاً و ابداً از لشکرکشی سام به مازندران و مقر گرساران چیزی نمی داند. وقتی هم که سام مدعی می شود که «به فرمان شاه» به این سرزمینها لشکر کشیده است، مطلب به هیچ وجه با واقعیات وفق نمی دهد. یک فصل خاص موقوف است به شرح و بیان به اقطاع دادن کابل به سام از جانب منوچهر. منوچهر بخوبی آگاه است که مهرباب فرمانروای کابل است، این را هم می داند که وی از دودمان ضحاک است و، به همین علت و دلیل هم فرمان انهدام این شهر را صادر می کند.

پس از اینکه ترس از منوچهر باعث شد که اندوه و یأس بر دل همگان چیره شود، او بی هیچ دلیل موجه و پذیرفتنی و بدون مقدمه چینی موافقت خود را با عروسی زال اعلام می کند و در همین جاست که از اعمال نفوذ بر جریان امر خودداری می ورزد. پیشگویی تولد رستم، که همراه با انگیزه گناهی که در قبال پسر مرتکب شده سرانجام باعث تغییر عقیده سام به سود دلدادگان می شود، در منوچهر فقط بدان دلیل که خبر این پیشگویی دیر به او می رسد هیچ تأثیری بر جای نمی گذارد. رفتار وی حاکی از این است که او پیشاپیش تغییر عقیده داده

بوده است^۲ و این هم باز نظرگیر است که ابدأً از تولد رستم به منوچهر خبر نمی دهند و رستم هم به شاه معرفی نمی شود در حالی که او سرانجام، بی آنکه آدم بفهمد چگونه، از وجود رستم اطلاع دارد - و این خود از لحاظ شکسته بسته بودن این قسمت گویاست.

از این اشارات بخوبی و روشنی به عدم تناسبی که بین افسانه شاهان و بقیه ماجرا وجود دارد پی می بریم. افسانه سیستان وضعی کاملاً متفاوت دارد. این روایت بخش میانی را تشکیل می دهد که بر ساختار مسلط است و سه حکایت بزرگ و منسجمی که به فصل منوچهر جان و توان می بخشند مشتق از آنها عبارتند از تولد زال، عشق زال و رودابه، و تولد رستم.

این روایت پر است از ویژگیهایی که منحصر به خود آن است و به هیچ وجه انعکاسی در بقیه رویداد ندارند و از همان نظر اول هم می توان فهمید که این روایت در جایی پدید آمده است که با محل ایجاد افسانه شاهان تفاوت دارد. در این مقام تنها این را یاد آوری می کنیم که به کزات از لشکرکشی سام به مازندران و سرزمین گرگساران یاد می شود و دوبار هم فرمانروایی به زال تفویض می گردد. در اینجا مقدار زیادی تعارضها و ناهمخوانیها مشهود است که علت آن را به هنگام تحقیق در جزئیات و مفردات باز خواهیم نمود.

هر جا افسانه سیستان با رفتار شاه تلافی پیدا می کند اغلب ناهمخوانیهایی به چشم می خورد. در اولین نگاه، منطقی بودن فرمان ویران کردن کابل از جانب منوچهر، هنگامی که از عشق زال به رودابه ساکن کابل آگاه می شود، نظرگیر است. این منطقی بودن به هر حال تنها در این جهت وجود دارد و این خود برای ساختار این فصل از جوه ممیزه است. اما از زاویه دید دیگری همین عمل به همین درجه غیر منطقی است، زیرا خود منوچهر قبلاً این شهر را به سام به اقطاع داده و از این رهگذر او را سرافراز کرده است. پس در

۲. یادداشت مترجم: دلیل چنین اظهار عقیده‌ای از طرف مؤلف به دست داده نشده است.

عین آنکه داستان منوچهر به کل ماجرا بدو اجانی و حرکتی می‌دهد، بعد به صورت تصادفی و غیر قابل پیش‌بینی جریان می‌یابد، بدون اینکه این هیجان و حرکت تا پایان کار ادامه پیدا کند. در تمام این احوال هم شاه نقش درجه‌دومی به‌عهده دارد. خیلی خوب، شاه فقط وجود دارد، به‌او رجوع می‌شود و او موافقت یا مخالفت خود را ابراز می‌دارد، بی‌اینکه در جریان سیر دقیق حوادث باشد.

افسانه سیستان با عظمت تمام به‌رویداد جهت و حرکت می‌بخشد و درخور توجه است که تأثیری که روایت شاهان بر آن می‌گذارد، حدود به‌این است که سرانجام فقط موجب‌کنند شتاب سیر حوادث می‌شود. بیم از منوچهر و امکان اینکه با ازدواج زال و رودابه موافقت نکند تنها باعث این می‌شود که سام و زال مذاکره پرطول و تفصیلی با هم بکنند و سرانجام نامه‌هایی به‌شاه بنویسند.

اگر افسانه کابل را بررسی کنیم به‌این نتیجه می‌رسیم که از لحاظ ظاهر سیر حوادث به‌هیچ‌وجه با روایت منوچهر تماس یا با آن تداخل پیدا نمی‌کند. پای شاه به‌عنوان مقامی تصمیم‌گیرنده در مقابل تضادی که درباره نژاد سیستانیها در آن ماجرا به‌چشم می‌خورد به‌میان کشیده می‌شود و ترس از اوست که هیجان و کشش ایجاد می‌کند، تا اندازه‌ای که مهربان نسبت به‌دختر خود به‌حد اعلا خشم می‌گیرد.

این نکته زمینه‌ساز عشق رودابه است که بخصوص یأس و ترس بر آن دامن زده است:

چنان تنگ شد بر دلم بر جهان	که گریان شدم آشکار و نهان
نخواهم بدن زنده بی‌روی اوی	جهانم نیرزد بیک موی اوی
بدان کو مرا دید و با من نشست	بپیمان گرفتم دستش بدست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت	میان من و او خود آتش بتفت

(بیتهای ۸۹۵-۸۹۸)

رودابه در اثر این کشمکش درونی تبدیل به یکی از زنان ناب شاهنامه می شود که صفات و جنبه های خاص خود را دارند. سیمای زنده و جاندار سیندخت هم به همین صورت و به همین انگیزه زیر تأثیر داستان منوچهر قرار گرفته و پویا شده است. او هم با آمیزه ای از مکر زنانه و محبتی که به فرزند خود دارد، همشأن اوست و در کنار او قرار می گیرد.

در همان لحظه ای که خبر موافقت منوچهر می رسد، تمام بگومگوها و اختلافها به آشتی عمومی بدل می شود و راه تولد رستم باز می گردد. از آن به بعد هم موضوع مهم همخون بودن مهرباب با ضحاک فقط به صورت طنز و شوخی در مذاکره مطرح می گردد. تمام مایه های کشمکش که می توانست باعث بروز مصیبتی و فاجعه ای باشد با این خبر از بین می رود و ماجرا دیگر بی آنکه سردرگم بشود در مسیر یک هدف کاملاً جدید و تازه می افتد. از آن پس، از مهرباب و سیندخت که تا آن لحظه آن قدر دارای اهمیت بودند فقط در مواضع اندکی نام برده می شود.

اما وضع رودابه که از این پس به عنوان همسر زال نقشی به عهده دارد و، هم در مرگ نواده اش سهراب و هم در مرگ پسرش رستم باز پا به صحنه می گذارد، به قراری دیگر است.

۳. بررسی جزء به جزء فصل منوچهر

۱. جلوس منوچهر بر تخت سلطنت و ظهور روایت سیستان
وارد کردن مجدد سام به صحنه - تولد زال - خصوصیات افسانه
سیستان - لشکرکشی سام به مازندران

بررسی زیر که وارد جزئیات امر خواهد شد، تعارضاتی را که در نگاه اول بدان پی بردیم روشن خواهد کرد و به توضیح زمینه ای که این تعارضات در آن روی داده خواهد پرداخت. مقایسه ای که به صورت همزمان با غرر انجام خواهد

گرفت این هدف را در برابر خود خواهند داشت که ویژگیهای احتمالی الگوی اصلی را بشناساند. از این کار این نتیجه به دست خواهد آمد که علت پدید آمدن این تعارضات را در شاهنامه در کجا باید جست. بنابراین، پرسشهایی که برای این تحقیق طرح می شود چنین است:

۱. چه تعارضاتی در شاهنامه هست و اینها در کجا ظاهر می شوند؟
۲. الگوی غرر چگونه بوده است و آیا این الگو با منبع و مرجع شاهنامه مطابقت دارد، یا به مقدار زیاد از آن منحرف است؟
۳. آیا تعارضات موجود در شاهنامه در الگوی آن هم وجود داشته یا بر اثر افزودن مطالبی از طرف فردوسی به وجود آمده اند؟

در همان ابتدا، پس از آنکه منوچهر، ضمن خطابه طولانی خود به مناسبت جلوس بر تخت سلطنت، نیت و مقصود خود را دایر بر پشتیبانی از خوبی و کندن ریشه های بدی اعلام می دارد و پهلوانان (بیت ۲۶)، به علاوه زیر نویس ۹ (در صفحه ۱۳۰) بر او آفرین می خوانند، بار دیگر پس از ذکر آنکه از او در روزگار فریدون شده بود، سخن از سام به میان می آید:

جهان پهلوان سام بر پای خاست

(بیت ۳۰)

و بعد از سخنانی چند در ستایش شاه می گوید:

تو از باستان یادگار منی بستخت کیی زینهار منی

(بیت ۳۴)

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند

ز گرشاسپ تا نیرم نامدار سپهدار بودند و خنجرگزار

مرا پهلوانی نیای تو داد

(بیتهای ۳۹-۴۰، ۴۲)

قبل از هر چیز این جلب نظر می کند که بلافاصله بعد از نطق جلوس،

پس از آنکه پهلوانان و موبدان همه به شاه تهنیت می‌گویند، بخصوص از سام نام برده می‌شود. هنگامی که وی نخستین بار پا به صحنه گذاشت، برای توجیه ظاهر شدن او به صراحت گفته شد که: سام آمده بد ز هندوستان (صفحه ۱۲۶، بیت ۱۱۱۱)، پس ناچار در اینجا هم برای اینکه به نحوی حضور ناگهانی و بی‌مقدمه او موجه جلوه گر شود سام درباره نیاکان خود شرحی می‌گوید. هم در اینجا و هم بعد، هنگام تسلیم گرز، سام به رستم یاد آور می‌شود که سام از نسل گرشاسپ بوده است (رجوع شود به صفحه ۲۸۶، بیت ۸۶). مانند صفحه ۱۲۶، بیت ۱۱۱۸ باز در این موضع از او به عنوان جهان پهلوان یاد می‌شود، تنها با این تفاوت که وی در اینجا به گفته خود می‌افزاید که چه کسی این درجه و مقام را به او داده است. مسلماً در مضمون پدرائه بیت ۳۴ اهمیتی که به این پهلوان می‌داده‌اند به بیان آمده است.

بلافاصله پس از این صحنه به نحو خاصی یاد آوری می‌شود که سام چگونه از آنجا دور می‌گردد، پهلوانان به دنبال او می‌روند و، او به «آرامگاه» خود می‌رود (بیت ۴۵). همان‌طور که وارد کردن سام به این حماسه مستلزم تلاش و کوشش خاصی بود، حالا هم به رفع و رجوعی خاص نیاز است تا، در دنبال، قطعه یکپارچه و منسجمی را درباره تولد زال از افسانه سیستان بگیرند و در اینجا وارد کنند. متن چنین است:

کنون پرشگفتی یکی داستان بسپوندم از گسفته باستان
نگه کن که مر سام را روزگار چه بازی نمود ای پسر گوش دار
(بیت‌های ۴۶-۴۷)

داستانی که حال درباره تولد زال و قرار دادن او در کوه البرز از پی می‌آید پر است از ویژگیها و جنبه‌های خاص سیستانی که آن داستان را از آن روایت دیگر به وضوح جدا می‌کند، این واقعیت که زال با موی سفید به دنیا

می آید (بیت‌های ۵۳، ۶۷-۶۸، ۱۳۶ و سایر مواضع) برای گذاردن او در کوه البرز و، در نتیجه، تضادهایی که در داخل این رویداد پیش می آید جنبه قاطع و تعیین کننده دارد. اختلاف بین پدر و پسر از همین جانشینی می شود. زال، پس از بازگشت خود، این رفتار شرم آور را به رخ پدر می کشد و سام که از گنهکاری خود آگاه است قول می دهد که در آینده در هر تنگنایی به یاری پسر بشتابد. و بدین ترتیب است که زال پدر را مجبور به ابراز موافقت با ازدواج خود با رودابه می کند و باز به همین علت است که زال می تواند سام را که به کابل حمله ور شده بر سر صلح و آشتی بیاورد.

این بُنمایه ها که در درون افسانه سیستان بسیار مؤثرند در طرز رفتار منوچهر به هیچ وجه انعکاسی ندارند، در حالی که در داستان کابل مؤثر و فعالند. در بیت ۴۶۷، خدمتکاران رو در روی رودابه می گویند که او کسی را دوست دارد که پدر وی را از خود رانده است، کسی را که مرغی او را پرورده است (بیت ۴۶۸)، کسی را که از شکم مادر پیر به دنیا آمده است (بیت ۴۶۹). بعدها خدمتکاران، درست به همین علت سفیدی موی، در حضور رودابه، زال را زیبا وصف کرده اند (بیت‌های ۶۰۱، ۶۱۱).

سیمرغ که در اینجا نخستین بار ظاهر می شود تنها با افسانه سیستان ارتباط دارد و آن هم در همین فصل مربوط به منوچهر. نام این مرغ بعدها دوبار به عنوان قیاس ذکر می شود، تقریباً به همان صورت که از آذرگشسب نامی به میان می آید (صفحه ۹۲۵، بیت ۹۵۹، صفحه ۱۱۱۲، بیت ۸۱۶).^۴ نام «دستان زند»^۵ که از طرف سیمرغ به زال داده می شود، در همه شاهنامه تنها در همین مورد پیش می آید (بیت ۱۶۵). از وقایع معترضه افسانه ای، مانند رؤیای سام، که ضمن آن نام آوری از «کشور هندوان» به استقبال وی می آید (بیت

۴. درباره ظاهر شدن سیمرغ به عنوان دشمن اسفندیار رجوع شود به فرمانروایی گرشاسپ. ۳.

۵. قبلاً در این مورد بحث شده است. - م.

(۱۱۲) به مقدار زیاد در این روایت وجود دارد.

پس از آنکه سام با زال از البرز بازمی‌گردد، هر دو به نزد شاه می‌روند. شاه به آنها اظهار مرحمت می‌کند و وقتی ستاره‌شناسان برای زال طالع نیکویی پیش‌بینی می‌کنند، وی شادمانه کابل و دنبر و مای را به سام به اقطاع می‌دهد. از آن پس سام باز به زابلستان برمی‌گردد و سرانجام به فرمان شاه (بیت‌های ۳۰۸ و ۳۱۹) به مازندران و سرزمین گرگساران لشکر می‌کشد.

وی به موبد می‌گوید:

چنین است فرمان بیدار شاه که لشکر همی راند باید براه
سوی گرگساران و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران
(بیت‌های ۳۰۸-۳۰۹)

وی در مورد نیت خود، در مورد سپردن زال به موبدان برای اینکه او را پیروند، استدلال می‌کند و به گفته خود ادامه می‌دهد:

بگاه جوانی و کنداوری یکی بیهده ساختم داوری
پسر داد یزدان بینداختم ز بی‌دانشی ارج نشناختم
(بیت‌های ۳۱۱-۳۱۲)

این لشکرکشی اسرارآمیز سام به مازندران و گرگساران - که گاه به صورت سگساران نیز آمده - یکی از عناصر خاص افسانه سیستم در این فصل است که در اینجا بر خلاف خصایص دیگری که به خود روایت سیستم محدود می‌شوند، در ارتباط با شیوه رفتار منوچهر قرار می‌گیرد.

بلافاصله به دنبال ابیاتی که در بالا ذکر کردیم، سام از قراردادن زال در کوه البرز، پرورش او توسط سیمرخ و، سرانجام از اینکه فرزند خود را به یاری خداوند دوباره به دست آورده سخن می‌گوید. به موبدان هشدار می‌دهد که پسرش را در پناه خود بگیرند و خوب تعلیم دهند و به گفته خود چنین می‌افزاید:

که من رفت خواهم بفرمان شاه سوی دشمنان با سران سپاه
(بیت ۳۱۹)

پس می بینیم همان طور که به صورت مکرر یادآوری شده او «به فرمان شاه» به مازندران رفته است. اما وی به هنگام گزارش دادن از رفتن و آوردن زال هیچ چیز دربارهٔ بدکاری خود به شاه نگفت و منوچهر هم به هنگام پذیرفتن او کاری دیگر نداشت سوای اینکه او و زال را غرق تهنیت و آفرین گویی کند. علاوه بر آن، همان طور که از بررسی بیشتر نتیجه می شود، شاه از واقعیت لشکرکشیهای سام به آن سرزمینها که به کزات از آن یاد می شود کاملاً بی خبر است. در این مقام دست کم این نکته جلب نظر می کند که در صورتی که سام، درست قبل از راهی شدن به البرز، خلافتکاری خود را نسبت به فرزند به صورت مشروح با موبدان در میان گذاشته بود، حال باز لازم می بیند موضوع را چنانکه گفتی آنها اصلاً از ماجرا چیزی نمی دانند از ابتدا به اطلاعشان برساند. و اکنون دیگر تمام عواملی که می توانند برای روشن کردن این موضوع مفید باشند فراهم آمده اند.

این لشکرکشی سام علیه گرگساران، هرچند «استدلالهای» وی آن را با اهمیت خاصی جلوه می دهد، درست همان نقشی را به عهده دارد که همهٔ لشکرکشیهای بعدی او از این نوع. سام مرتب دست به چنین لشکرکشیهایی می زند و گزارش آنها را هم به اطلاع شاه می رساند.

منوچهر یک بار هم از سام خاطره هایی را که از نبرد با گرگساران و دیوهای مازندران دارد جویا می شود (بیت ۱۰۴۲). اما این استفسار ظاهراً مطلبی است که از جانب شاعر در دهان منوچهر گذارده می شود تا بتواند به داستان مشروح بعدی پلی بزند نه اینکه واقعاً شاه به این ماجرا اظهار علاقه کرده باشد. در ارتباط با این نبردها سام یک بار از پیروزی بر ازدهای

رود کشف (بیت ۱۱۷۵) صحبت به میان می آورد که او را با یک ضربه گرز از پا درمی آورد و به این مناسبت لقب «یک زخم» می گیرد (بیت‌های ۱۲۰۸ و ۱۲۴۳). یک بار دیگر هم پیش از این، هنگامی که وی به منوچهر از نبرد خود با نواده ضحاک، کرکوی، گزارش می دهد، از «گرز یک زخم» (بیت ۱۰۶۱) سخن می گوید. آخرین باری که این نام به میان می آید هنگامی است که سام پس از انجام گرفتن ازدواج بین زال و رودابه مجدداً به جنگ گرساران می رود (بیت ۱۶۴۶). در این مقام بخصوص بیت‌های ۱۶۴۱ - ۱۶۴۴ گویا و روشنگرند:

سوی گرساران سوی باختر	درفش خجسته برافراخت سر
شوم گفت کان پادشاهی مرست	دل و دیده با من ندارند راست
منوچهر منشور آن بوم و بر	مراداد و گفتمان همی دار و خور
بترسم ز آشوب بدگوه‌ران	بویژه ز دیوان مازندران

(بیت‌های ۱۶۴۱ - ۱۶۴۴)

در وهله اول، ترتیب بیت‌ها که چندان منطقی نیست جلب نظر می کند. یک بار از گرساران صحبت در میان است و بعد باز جستی زده می شود به زمامداری سام. درست مانند بیت ۳۰۷ باز لازم می بیند که لشکرکشی خود را به آن سامان توجیه کند. باز این منوچهر است که زمامداری آنجا را باید به او بسپارد و این بار از برپاشدن شورش در آن دیار در بیم است. علاوه بر آن باید بدانیم که این زال است که سام پس از عروسی او با رودابه این ماجرا را برایش باز می گوید. درست مانند فحوای بیت‌های ۳۰۷ به بعد که سام تازه ماجرای نابکاری خود را با پسر باید برای موبدان بگوید، از این موضع نیز چنین برمی آید که زال ظاهراً از پیش هیچ چیز درباره فرمانروایی پدر خود نمی دانسته است. پس همان طور که این واقعه معترضه به نحوی ناموفق با داستان منوچهر گره خورده، در اینجا هم ارتباط آن با افسانه سیستان با ناکامی قرین است.

این واقعه معترضه گرساران، سوای مواضعی که از آنها یاد شد، تنها در

مقام ارتباط با مطلب زیر هم ذکر شده است.

در بیت ۱۷۲۶ سام دستور می دهد که به افتخار رستم در مازندران و سرزمین سگساران هم جشن و سرور برپا شود. احتمال می رود که از همین سرزمین است که سام برای دیدن رستم می آید (بیت ۱۷۴۹) و، باز به آن برمی گردد (بیت ۱۸۱۰). در اینجا تنها از «باختر» یاد می شود که پیش از آن در بیت ۱۶۴۱ به همراه گرگساران از آن یاد شده است.

درست درباره همین مازندران است که بعدها، هنگامی که کاوس می خواهد به آن لشکر بکشد، گفته می شود که هرگز هیچ یک از پادشاهان پیشین، حتی منوچهر، به فکر تسخیر آن نیفتاده است (صفحه ۳۱۸، بیت‌های ۵۵-۵۶، صفحه ۳۲۳، بیت‌های ۱۲۰ به بعد). در داستان لشکرکشی کاوس به مازندران هم مانند اینجا از مازندران به عنوان سرزمین دیوان و از آن گذشته بهشت آسا یاد می شود (صفحه ۳۲۳، بیت ۱۲۳ و مواضع دیگر).

در پس مطالبی که درباره رابطه سام با مازندران گفته می شود، به وضوح این نکته مستتر است که او فرمانروای این سرزمین است، همان طور که می توان پذیرفت زال در زابلستان و رستم در نیمروز زمام اختیار را به دست دارند. اینکه سام در اثر بیماری که از آشوب و بلوا دارد به شتاب به مازندران روی می آورد (بیت‌های ۱۶۴۱ به بعد)، از این راه ضروری و موجه است که او در همان وقت فرمانروایی زابلستان را به زال سپرده است و در نتیجه باید از صحنه حدوث وقایع ناپدید شود. هنگامی که او پس از دیدن رستم، کمی بعد از تولد وی، از آنجا می رود، در شاهنامه چنین آمده است:

سر ماه نو هرگز از مهرماه بدان تخت فرخنده بگزید راه
..... سپهد سوی باختر کرد روی
(بیت‌های ۱۷۹۹، ۱۸۱۰)

۲. مقایسه با غرر

مطابقتها و انحرافها - خصوصیات الگوی

شیوه کار فردوسی و ثعالبی - خصوصیات افسانه سیستان

با آنچه گفته شد، چهار موردی که با آنها تعارضهای موجود در افسانه سیستان مشهود می‌گردند و، از جانب دیگر، خصوصیات بارز این افسانه آشکار می‌شوند، به تأکید یادآوری گردید. اما پرسش مربوط به علت ایجاد این تعارضها و نحوه به وجود آمدن آنها همچنان بدون جواب مانده است. پیش از آنکه بخواهیم جلوتر برویم، لازم و مفید به نظر می‌آید که نگاهی به غرر بیفکنیم تا پی ببریم که فصل مربوط به منوچهر تا بدین جا در آن کتاب چگونه انعکاسی داشته است.

اما بهتر است پیشدستی کنیم و همین جا بگوییم: در این مورد هم هیچ دلیلی در دست نیست که بپذیریم الگوی کار ثعالبی با آنچه فردوسی در اختیار داشته متفاوت بوده است. هر دو تحریر با هم مطابقت دارند و در بعضی مواضع کلمه به کلمه با یکدیگر می‌خوانند. بر خلاف فصلهای مربوط به جمشید و ضحاک، ثعالبی در اینجا مؤلفان بسیار معدودی را که سوای منبع اصلی مورد استفاده قرار داده برمی‌شمارد.

بر خلاف شاهنامه، که فردوسی نمی‌گوید شاه در کجا اقامت دارد، ثعالبی محل اقامت شاه را کرمان و طبرستان ذکر می‌کند. به استثنای اینکه ثعالبی همه وقایع معترضه را حذف می‌کند - در حالی که در شاهنامه بخصوص در این فصل چنین وقایعی فضای وسیعی را به خود اختصاص می‌دهند - کلیه رویدادهای لازم برای ایجاد ارتباط و ادامه داستان و همچنین انگیزه‌های آنها به همان صورت واحد، هم در شاهنامه دیده می‌شود و هم در غرر. به هر تقدیر، در غرر این مازندان نیست که سام بدانجا می‌رود، بلکه هند است که در شاهنامه هم اغلب در ارتباط با سام از آن ذکری به میان می‌آید.

در اینجا هم مهرباب از نسل ضحاک است، در اینجا هم بیم از شاه است که ایجاد تنش و هیجان می‌کند. زال همچنین با موهای سپید به دنیا می‌آید و سام او را در کوه می‌گذارد. از نیردی که سام در کنار رود کشف با اژدها و کرکوی کرده است و، همچنین از لقب «یک زخم»، در غرر چیزی ذکر نشده است. سام هم در آنجا در اثر پیشگویی تولد رستم تغییر عقیده می‌دهد. سرانجام در اینجا هم می‌توان به دو قسمت بودن فصل پی برد. همچنین در اینجا هم سه رشته از سیر حوادث است که مجموع داستان از آنها فراهم می‌آید. در اینجا هم، به همان نحو، سیر داستان تا قلعه خود رو به اوج می‌گذارد و گره‌گشایی آن نیز در همان موضع معین و به همان نحو مذکور در شاهنامه است.

تطابق دیگر بیش از این نمی‌شود، و همین تطابق هم هست که به ما امکان می‌دهد نگاهی به شیوه کار فردوسی بیفکنیم. هر گاه بتوانیم از پیش این نکته را بپذیریم که در هر دو مورد از الگوی واحدی استفاده شده است، آنگاه این امکان به دست می‌آید که با بررسی دقیق، انحرافات موجود را معلوم کنیم و، در نتیجه، در هر دو مورد بینشی، هم درباره مؤلف و هم درباره خود اثر به دست آوریم. بنابراین باید چنین امکانی فراهم آید که ما بتوانیم تصویری تقریبی از چگونگی آن منبع مشترک کسب کنیم.

هر گاه مسیر رویدادها را در غرر دنبال کنیم، این امر جلب نظر می‌کند که سام به هنگام مرگ فریدون هنوز به صحنه نمی‌آید و دیگر اینکه او هنگام به قدرت رسیدن منوچهر او را تهنیت و ثنا نمی‌گوید، بلکه به دور از روایت شاهان به نحوی خاص و غیر عادی وارد داستان می‌شود.

در غرر بدو آجریان زمامدار شدن منوچهر به صورت مشروح به وصف درمی‌آید (غرر، ۶۵ به بعد). جالب توجه است که شرح مربوط به سام که بلافاصله پس از آن ذکر می‌شود، درست با شاهنامه مطابق است. در آنجا وی «تکیه‌گاه قدرت فرماندهی، یار و یاور حکومت، سرکرده فرماندهان، و ناظر

سرزمینهای او (یعنی منوچهر) قلمداد شده است (غرر، ۶۸).^۶ سگستان، زابلستان و هند زیردست و فرمانبردار اویند و، لقب وی «بهلوان جهان» است (غرر، ۶۸).

در شاهنامه این نکته جلب نظر کرد که سام به تکرار به مازندران و سرزمین گرگساران می‌رفت، و این هم امکان نداشت که بتوانیم تصویری روشن از رابطه‌ای که او را به این سرزمینها می‌پیوست به دست آوریم. شیوه توصیف این رابطه، این فکر را به ما القا می‌کند که در الگوی اصلی در اینجا افتادگیها و ابهامهایی وجود داشته، یعنی اینکه این لشکرکشی در شاهنامه منثور به نحوی ناقص و مبهم توصیف شده بوده است. توجه خاص به این نکته لازم است که این تزلزل ظاهری و غایب شدن سام در غرر نیز درست به همان صورت موجود در شاهنامه دیده می‌شود. در آنجا آمده است: «مدتی [موقتاً] در دربار درنگ کرد و به شرفیایهایی نایل شد. از آن پس به سرزمین و حکومت خود بازگشت و هر گاه به او نیازی پیدا می‌شد، او را فرامی‌خواندند» (غرر، ۶۸).

در غرر، سام به وضوح فرمانروای سگستان و زابلستان ذکر شده است، که در شاهنامه هم وی به همین عنوان معرفی می‌شود. آآنکه وی، در آخرین لشکرکشی خود به مازندران، فرمانروایی زابلستان را به پسر خود وا می‌گذارد. به هر حال، در شاهنامه چنین است که اغلب از زابلستان به تنهایی یاد می‌شود و منظور از آن در واقع سرزمین اصلی حکومت «سیستانها» است، در حالی که «سیستان» وطن یعنی سرزمینی است که آنها در آن مقیم هستند. زابلستان در سایر موارد در شاهنامه همراه با کابلستان می‌آید و این تلفیق البته در اثر

۶. در تاریخ ثعالبی ترجمه محمد فضایی این قسمت چنین است: «برترین و بلند پایه ترین کس به درگاهش و سرفرماندهانش و چشم بینی او در همه کشورش بود.» صفحه ۵۰ و ۵۱، چاپ سال ۱۳۶۸ - م.

هماوایی آنها در شعر کاربرد دارد.

این را پیش از این گفتیم که در غرر، به جای مازندران، هند ذکر می شود. اینکه این انحراف واجد اهمیتی نیست از آنجا نتیجه می شود که در آنجا که سام در شاهنامه به مازندران می رود تا مانع قیام احتمالی در آن دیار شود (بیت ۱۶۴۴)، در همان قسمت از غرر، سام به هند می رود تا بلوا و شورش را سرکوب کند (غرر، ۷۲).

در غرر هم یادآوری می شود که سام از نسل نیرم است، در حالی که از گرشاسپ در این باره چیزی گفته نمی شود.

ثعالبی بلافاصله پس از وصف شخص سام از تولد و سرراه گذارده شدن زال سخن می گوید، بدون اینکه در اینجا بین این دو تحریر تفاوت قابل ملاحظه‌ای به چشم بخورد (غرر، صفحات ۶۹ - ۷۰). بجای البرز، زال را «بالای کوه بلند دوردستی» می گذارند. نام «دستان زند» در اینجا ذکر نمی شود و، سیمرغ در اینجا «عنقا» نامیده شده. بر خلاف آن، نام «زال زر» در آنجا هست ولی درباره آن یادآوری شده است که این نام «به زبان مردم سجستان و زابلستان» است (غرر، ۷۰). فردوسی در این مورد فرقی قائل نیست، هرچند که در شاهنامه اغلب چیزی مانند این در ارتباط با تورانیان پیش می آید. تورانیان به‌زبانی که برای ایرانیان بیگانه است سخن می گویند، و بدین ترتیب است که در مذاکرات بین وابستگان این دو قوم اغلب مترجمان دخالت دارند.

می توان گمان برد که ثعالبی در تشخیص خود از الگو تبعیت کرده باشد. این کاملاً پذیرفتنی است که در تلفیق افسانه سیستان و روایت شاهان که قبل از تدوین شاهنامه منشور صورت گرفته، تفاوت بین این زبان محلی با زبان عمومی یعنی زبان رایج در ایران محسوس و لاجرم مذکور گردیده باشد. اما برخلاف آن، از نظر فردوسی سیستانیها مانند طوس و گودرز ایرانی هستند، پس می توان فرض کرد که او بر مبنای این تصوّر خود تفاوت موجود در منبع را حذف کرده باشد.

با آنچه گفته شد، موضوع یکسان بودن منبع دو کتاب شاهنامه و غرر از این مقابله نخستین کاملاً تأیید می‌شود. پس انحرافات را که علی‌رغم این یکسانی وجود دارد بر چه چیز حمل باید کرد؟

از همان نظر اول این نتیجه به دست می‌آید که ما در غرر فقط با اثری سروکار داریم که هدف آن منحصرأ بازگویی وقایع بوده است. آنچه در مورد فردوسی انگیزه و محرک به حساب می‌آید، در ثعالبی به چیزی خشک و بی‌روح و به برشماری ساده وقایع در کنار هم تبدیل شده است. بنابراین، انحراف این دو تحریر از یکدیگر را نباید در اثر اختلاف منابع شمرد، بلکه باید آن را در ویژگیهای هر یک از دو مؤلف جستجو کرد.

نولدکه هم (حماسه ملی، صفحه ۴۲) آنگاه که از «شکل دادن آزادانه به مضمون توسط شاعر» سخن می‌گوید و آن را در برابر «بلاغت فخم مرد ادیب» می‌گذارد به همین نکته نظر دارد. به همین ترتیب هم زوتنبرگ (Préface, XXVII) از تمایل ثعالبی به ایجاز و از رغبت فردوسی به افزون‌گویی و شاخ‌وبرگ دادن یاد می‌کند. اما این هر دو تن منحصرأ می‌کشند که خصوصیات احتمالی الگو را کشف کنند و گرنه کار را به آنجا نمی‌کشاند که درباره ساختار شاهنامه به نتیجه‌گیری پردازند.

از نحوه مختلف وارد کردن سام به عرصه داستان، در شاهنامه و غرر، می‌توان چنین استنباط کرد که ثعالبی آنچه را در الگوی خود می‌بیند بازگو می‌کند، در حالی که فردوسی، برای اینکه سام را در اولین ظهورش در صحنه با ارج و قرب معرفی کرده باشد، او را با رفتار شاه پیوند می‌دهد، آنهم بدین صورت که آنچه را به صورت گزارشی برهنه و بی‌حشو و زواید پیش روی خود می‌بیند، به عمل تبدیل می‌کند. می‌توان پذیرفت که غرر در این مورد از منبع پیروی می‌کند، در حالی که فردوسی که خواهان دمیدن روح و جان در مضمون بیجان روایت است از منبع منحرف می‌شود.

لشکرکشیهای سام به مازندران و ظهورها و غیبتهای مکرر وابسته به آن نیز بر همین منوال است. آنچه ثعالبی فقط به یک بار اظهار آن اکتفا ورزیده، در اثر فردوسی به عمل و حرکت تغییر صورت یافته است. در غرر هم سام به تکرار به هند (= مازندران) می رود، بدون آنکه مانند شاهنامه با فرمان شاه دلیل قاطعی برای آن ذکر شده باشد. در اینجا هم فردوسی می گوید لشکرکشیهای راکه در روایت سیستان وجود داشته تا اندازه‌ای ناتراشیده و خالی از ظرافت با افسانه شاهان مربوط سازد.

از اینکه منوچهر مازندران را به سام به اقطاع داده باشد در غرر ذکر نیست و، بدین ترتیب، توضیحی برای این لشکرکشی پرتناقض در شاهنامه به دست می آید. فردوسی خود این قسمت را در داستان وارد کرده است تا باز پیوندی با افسانه شاهان ایجاد کند. اگر فردوسی چنین جلوه می دهد که سام فرمانروای مازندران است، باز این امر در اثر تلاشی است که او دارد تا چفت و بست راکه بین این دو روایت در الگوی اصلی به صورت کامل وجود نداشته در این مورد ایجاد کند.

یک نتیجه مهم را هم باید در اینجا یاد کرد. مقایسه با غرر به ما می آموزد که افسانه سیستان در اولین ظهور خود در منبع مشترک فقط بسیار بریده بریده با روایت اصلی مربوط بوده است. افسانه سیستان خیلی قاهرانه وارد روایت شاهان می شود و آن را در تنگنا می اندازد. هر جا هم که با سایر روایات ایرانی برخورد می کند باز وضع چنین است. در همین فصل منوچهر هم افسانه شاهان چندان رنگ و جلایی ندارد. منوچهر که اقدامهای مهم زندگی خود را در روزگار نیای خود انجام داده است، رویهمرفته شخصیت کم اهمیت و بی رنگ و بویی است مانند نودر، زو و گرشاسپ که پس از او آمده اند. چندان فرقی هم با پادشاهان قبل از تاریخ که فردوسی علاقه زیادی به آنها نشان نمی دهد ندارد.

در اینجا می‌توان به این نتیجه رسید که به افسانه سیستان بسیار بهتر شکل داده‌اند و جزئیات آن را بهتر به قالب ریخته‌اند. روایتی است جدیدتر و به ذوق و سلیقه شاعر از روایت اصلی ایرانی خیلی نزدیکتر.

یک نکته دیگر: یک بار دیگر به ورود سام به صحنه در غرر نظری بیندازیم. در آنجا مرگ فریدون و به تخت نشستن منوچهر به وصف درمی‌آید که متعاقب آن با توصیف سام و اصل و نسب او داستانی کاملاً تازه آغاز می‌گردد. ما در اینجا تصویری روشن در برابر خود داریم که چگونه افسانه سیستان، ناگهان و بدون تمهید مقدمه، به روایت اصلی وارد می‌شود و در نتیجه می‌توانیم از خصوصیات منبع و الگو که در شاهنامه به اشکال می‌توان بدان پی برد آگاه شویم.

ثعالی مطلب را خیلی دقیق‌تر و بی‌پیرایه‌تر از آنچه در الگوی اصلی بوده است باز می‌گوید؛ به تبعیت از روش و شیوه او یقین است که فکر و ذکر وی تنها متوجه جمع آوری مواد است و آنچه را به مطلب ارتباط ندارد حذف می‌کند. همین کافی است که در چاپ زوتنبرگ به گزارش هشت صفحه و نیمی ثعالی درباره عشق زال و رودابه نظری بیفکنیم (غرر، ۷۳ - ۸۱) و آن را با ۳۵۰ بیت مذکور در شاهنامه که به همین مضمون عنایت شده است مقایسه کنیم. اگر در این مورد به بقایای بجامانده ادبیات ساسانی، مانند کارنامه و کتاب زریر، توجه کنیم که در آنها کاملاً آغاز دوره وصف و بیان شاعرانه مشهود است، به این نتیجه دست می‌یابیم که منبعی که در اختیار مؤلفان شاهنامه و غرر بوده است از نظر سبک چیزی بوده بینین این دو اثر.

اثر ثعالی هم درست در داستان عاشقانه زال و رودابه دارای آن جهات و خصوصیات است که گیرایی این رویداد ساخته و پرداخته آنهاست. بدین ترتیب می‌بینیم که در غرر زال تعدادی از مرغان آبی را با تیر می‌زند و از این کار بهانه‌ای پیدا می‌شود تا سر صحبت را با خدمتکاران رودابه باز کند

(غرر، ۷۷). همچنین رودابه هنگامی که زال نزد او می‌آید گیسوان خود را از کنگره قلعه فرومی‌اندازد تا زال از آن بالا رود (غرر، ۸۰). به نحوی تردیدناپذیر می‌توان به این نکته پی برد که این داستانهای کهنه و قدیمی - علی‌رغم گذشتن از آن همه صافیها که بالأخره به بازگویی نهایی در غرر منجر شده - از قدرت و نیرویی فوق‌العاده برخوردار بوده‌اند و یک جنبه از این نیرو و برازندگی همان است که بعد در شاهنامه بار دیگر جلوه گر شده است.

۳. منوچهر کابل را به سام به اقطاع می‌دهد.

اصل و نسب ضحاک می‌مهراب

سام و زال پس از بازگشت از البرز به نزد منوچهر می‌آیند و سام برای شاه داستان زال را باز می‌گوید. شاه بلافاصله به موبدان و ستاره‌شناسان دستور می‌دهد که طالع زال را ببینند (بیت‌های ۲۷۰ به بعد). طالع سعد است و موبدان به او می‌گویند: که او پهلوانی بود نامدار سرافراز و هشیار و گرد و سوار (بیت ۲۷۵)

شاه از این موضوع بسیار خرسند است و سام (که قبلاً از بدگویی شاه بیمناک بود) خود را از قید هر غمی آزاد می‌بیند (بیت ۲۷۶). شاه از آن پس دستور می‌دهد که هدایای فراوانی حاضر کنند و با یک فرمان کتبی (بیت‌های ۲۸۴ و ۲۸۶) کابل، دنبر، مای، و هند (زیرنویس ۱۰ در صفحه ۱۴۴) را به سام می‌بخشد، از دریای چین تا دریای سند و، از زابلستان تا دریای بُست (بیت‌های ۲۸۵ - ۲۸۶).

در مقابل، این نکته مسلم است که مهراب، که بعدها مکرراً از وی

به صورت «کابل خدای» یاد می شود، فرمانروای کابل است.

متن چنین است:

ز زابل به کابل رسید آن زمان	گرازان و خندان دل و شادمان
یکی پادشا بود مهربان نام	زبردست و باگنج و گسترده کام
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و بر داشتی
همی داد هر سال با سام ساو	که با او برزمش نبود ایچ تاو

(بیتهای ۳۶۲-۳۶۳ و ۳۶۶-۳۶۷)

بهرتر از این دیگر نمی توان سلطه مهربان را بر کابل تصویر کرد و، از آن گذشته - و این نکته در اینجا اهمیت خاص دارد - از این موضع بخوبی برمی آید که مهربان با سام چه مناسبتی دارد. در پس این اظهارات این نکته پنهان است که سام، با توسل به جنگ، شهر کابل را شکست داده است. پس نمی توان گفت که مهربان نوعی «فرمانروای جزئی» در کشور بود و حال منوچهر با دادن اقطاع به سام این سرزمین را زیر نظر این سیستانی قرار داده است. در این مقام باید این را هم یاد آور شد که بعدها مهربان، هنگامی که زال با رودابه ازدواج کرد، تاج (تاج کابل) را بر سر او می گذارد (بیت ۱۶۰۵).

داستان به این نحو پیش می رود که زال به رودابه دل می بندد، شاه با این پیوند سر موافقت ندارد و، سام برای اینکه منوچهر را با این دو دل داده بر سر مهر بیاورد، نزد شاه می رود و او را در جریان جنگ خود با کرکوی، نبیره سلیم، می گذارد (بیتهای ۱۰۵۶ به بعد). هنگامی که سام می خواهد دلدادگی زال و رودابه را برای شاه تعریف کند، در حدود هشتصد بیت بعد از آنکه کابل به سام به اقطاع داده می شود، چنین آمده است:

که شاه جهان پیشتر برگرفت	سخن را بر وی دگر برگرفت
چنین گفت با سام شاه جهان	کز ایدر برو با گزیده مهان
به هندوستان اندر آتش فروز	همه کاخ مهربان و کابل بسوز

(بیتهای ۱۰۸۷-۱۰۸۹)

شاه در مورد فرمان خود چنین استدلال می‌کند که مهرباب از نژاد ضحاک است و هرچندگاه یک بار گردنکشی و نافرمانی می‌کند (بیت‌های ۱۰۹۰-۱۰۹۱) و به گفته خود می‌افزاید:

سراز تن جدا کن زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان او!
(بیت ۱۰۹۴)

پس متوجه می‌شویم که در اینجا ناگهان شاه درباره وضع حکومت در کابل تا جزئیات امر آگاه است، و مهرباب را هم به دقت می‌شناسد. در اینجا تعارضی به وضوح تمام آشکار می‌شود، بدین ترتیب که منوچهر از یک طرف کابل را به سام به اقطاع می‌دهد و، حال به علت تغییری که در اوضاع و احوال روی داده، همان سام را مأمور نابودکردن این شهر می‌کند.

از بیت ۳۶۷ چنین برآمد که مهرباب، بر خلاف دلخواه، در مناسبت سیاسی خاصی با سیستانیها قرار گرفته است و او اگر توانایی می‌داشت خیلی مایل بود که علیه سام وارد جنگ شود. آنگاه وقتی که از عشق زال به دختر خود آگاه می‌شود، می‌گوید:

زال گرانسمایه داماد به نباشد همی داند از که و مه
که باشد که پیوند سام سوار نخواهد از اهواز تا قندهار!
(بیت‌های ۹۶۴-۹۶۵)

این کلمات را به سهولت نمی‌توان با نظری که مهرباب نسبت به سام دارد و ما آن را شرح دادیم منطبق کرد. این تعارض چنین حل می‌شود که در این مورد، نه رابطه سام با مهرباب، بلکه رابطه فرمانروای کابل با منوچهر در پس ظاهر نهفته است. مهرباب البته می‌خواهد که زال و رودابه بهم پیوندند، ولی از این می‌ترسد که مبادا شاه به این امر رضایت ندهد. و در آنجاست که آنچه بدو

دربارهٔ سام و مهرباب گفته شده به دست فراموشی سپرده می شود!
بدون شک در رابطهٔ سیاسی بین سام و مهرباب بقایایی از تنش قدیمی
موجود بین کابل و زابل هنوز هم وجود دارد. در تلاشی که برای تلفیق بین
افسانهٔ سیستان و افسانهٔ شاهان شده، چنین تعارضهایی به چشم می خورند.
پس از این اشکالهای اولیه، مهرباب کاملاً در سلک سیستانیها پذیرفته
می شود، همان طور که زابل و کابل نیز به رفق و مدارا در کنار یکدیگر زیست
می کنند. ضمن بیت ۱۷۱۵ گفته شده که به افتخار رستم، سوای زابلستان، در
کابلستان هم جشن و سرور برپا می شود.

پس از اینکه سام فرمانروایی زابلستان را به پسرش وا می گذارد، زال در
کشور به سفر می رود (بیت ۳۵۷). به کشور هندوان، کابل، دنبر، مَرغ، و مای
می رود (بیت ۳۵۹). همه جا از او با می پذیرایی می کنند (بیت ۳۶۰). بعد چنین
آمده که از زابل به کابل می رسد (بیت ۳۶۲) و در آنجا با پادشاه کابل، مهرباب،
از نسل ضحاک و از نژاد عرب (بیت ۳۶۶)، ملاقات می کند. به مناسبت این
دیدار جشنی برپا می شود که ضمن آن باز میگساری می شود (بیت ۳۷۷)
- آن هم پس از آنکه کمی پیش گفته شده است که مهرباب خراجگذار سام
است و بدین دلیل با وی نمی جنگد که به اندازهٔ کافی لشکر و نیرو در اختیار
ندارد! (بیت ۳۶۷).

در پایان پذیرایی، مهرباب از رودابه تعریف می کند و زال بر پایهٔ همین
تعریف دلدادۀ او می شود. در روز دیگر مهرباب، که زال او را تهنیت می گوید،
باز نزد او می آید و می گوید:

مرا آرزو در زمانه یکیست که آن آرزو بر تو دشوار نیست
که آبی بشادی سوی خان من چو خورشید روشن کنی جان من
(بیتهای ۴۰۴-۴۰۵)

که زال بلافاصله در پاسخ می‌گوید که این کار فایده‌ای ندارد، چه «خان» او برای وی جای مناسبی نیست (بیت ۴۰۶) و سام و شاه حتماً از این کار خرسند نیستند: که ما می‌گساریم و مستان شویم سوی خانه بت‌پرستان شویم (بیت ۴۰۸)

و آنگاه بعد چنین آمده:

چو بشنید مهراب کرد آفرین بدان زال را خواند ناپاک‌دین (بیت ۴۱۰)

درباره ملتزمین و همراهان زال چنین گفته می‌شود:

برو [یعنی بر مهراب] هیچکس چشم نگماشتند

مر او راز دیوانگان داشتند

از انک او نه هم‌دین و همراه بود

زبان از ستودنش کوتاه بود

(بیت‌های ۴۱۳-۴۱۴)

ولی درست در بیت بعدی به وضوح گفته می‌شود که آنها به محض اینکه متوجه دوستی زال با مهراب می‌شوند، بلافاصله لب به تحسین وی می‌گشایند (بیت ۴۱۵).^۷

از همان نگاه نخستین می‌توان دریافت که این موضع پر از تعارض است. اینکه مهراب از نسل ضحاک است و اینکه او را به عنوان عرب و، در نتیجه، دیگراندیش باید شناخت چیزی است که بدون هیچ ابهام به بیان آمده است. همان‌طور که قبلاً یاد آور شدیم، عرب بودن و از نسل ضحاک بودن او

۷. بیت ۴۱۶ نیز شاهد است که در اصل حذف شده. - م.

بُنمایه اصلی این فصل منسوب می شود. مثلاً، در بیت ۷۴۱ وی، هم به عنوان «شاه تازیان» و هم کسی که از نسل «اژدها» ست شناسانده می شود.

چیزی که سخت جلب نظر می کند این است که زال، که پیش از آن بی مهابا شراب نوشیده است، ناگهان در برابر مهرباب از این کار خودداری می ورزد. باز هم به همین اندازه جلب نظر می کند که برخورد زال و مهرباب، پس از آنکه بلافاصله پیش از آن از رابطه پرتشنج بین مهرباب و پدر زال سخن به میان رفته، این چنین دوستانه است؛ بعد هم گرم گرفتن زال با این مرد عرب است که همراهان او را وادار به تغییر عقیده می کند.

باز هم نظرگیر است که چگونه مهرباب «تنها» آرزویش را بر زبان می آورد و این کار مسیر داستان را قطع می کند. به همچنین، تغییر عقیده ناگهانی همراهان زال را نیز که علت بسیار ضعیفی برای آن ذکر شده نمی توان نادیده انگاشت. همانگونه که این صحنه ناشیانه شروع شده و از نظر مضمون هم از چارچوب اصلی خارج گردیده و مقداری تعارض به وجود آورده است، به همان صورت هم ناگهان قطع می شود و مسیر جریان داستان کاملاً به موضوعی دیگر روی می آورد.

با وجود همه اینها این توقع مهرباب با شخصیت و نقشی که دارد می خواند. او را لعن می کنند، نه از آن جهت که آتش پرست نیست، بلکه به علت عادتی که به میخوارگی دارد، یعنی کاری که زردشتیها هم می کنند و نزد ایرانیان رواج تام و تمام دارد. از طرف دیگر، «خان» او «بتخانه» نامیده می شود.

موضوع کافرکشی مهرباب، پس از آنکه برای ایجاد کشش و هیجان در فصل منوچهر وظیفه خود را انجام داد، از اهمیت می افتد و درست به ضد خود بدل می شود. این نکته از موضعی نتیجه می شود که حدود ۱۴۰۰ بیت پس از آن آمده است.

عروسی زال و رودابه انجام پذیرفته و دشمنان پیشین، حال مانند یک

روح در دو بدن شده‌اند و در مجلس میگساری که در گورابه برپا شده، مهراب مست و از خود بی‌خبر چنین می‌گوید:

همی خورد مهراب چندان نیند	که جز خویشان را بگیتی ندید
همی گفت نندیشم از زال زر	نه از سام و از شاه با تاج و فر
من و رستم و اسپ شبدیز و تیغ	نیارد بما سایه گسترد میغ
کنم زنده آیین ضحاک را	پی مشک ساراکنم خاک را
بسازم کنون من ز بهرش سلیح	همی گفت چونین ز راه مزیح
پر از خنده گشته لب زال و سام	ز گفتار مهراب دل شادکام

(بیت‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۸)

۴. مقایسه با غرر

تعارضهایی را که در این قطعه بررسی کردیم، در وهله اول باید معلول به اقطاع دادن نامعقول کابل به سام توسط شاه دانست. با این کار سلطه مهراب در کابل مورد تردید قرار گرفت و به همین جهت هم فرمان منوچهر برای ویران کردن این شهر نامفهوم بود. همچنین با این اقدام اخیر تشنج موجود بین سام و مهراب از ارتباط با بقیه قضا یا خارج شده است.

خوب، ولی همه این مشکلات با افکندن نگاهی به غرر حل می‌شود. می‌خواهیم بگوییم که چنین چیزی در آنجا نیست! (غرر، ۷۱). پس درمی‌یابیم که دادن کابل به سام به اقطاع مطلبی است که فردوسی شخصاً به داستان افزوده است. چه چیز موجب شده که او چنین کاری بکند؟ در اینجا هم پاسخ در اولین مقایسه به دست می‌آید. فردوسی می‌کوشد پیوندی بین افسانه سیستان و روایت شاهان، که پیوسته به سوی پس‌زمینه می‌رود، برقرار کند. علت وجود ابهامها هم در همین نکته است و این در حالی است که در غرر رویدادی به صورت منطقی در کنار رویداد دیگری قرار گرفته است.

چون در غرر باز هیچ اشاره‌ای به پیوند نژادی مهرباب با ضحاک نیست، در نتیجه از پیشنهاد مهرباب به زال هم برای رفتن به کاخ او، که در شاهنامه اینهمه تعارض ایجاد کرده، خبری نیست و زال هم دچار وضعی نمی‌شود که از نوشیدن شراب خودداری ورزد. سخنان طنزآمیز مهرباب هم که در آن پیوند نژادی خود را با ضحاک به‌سخره می‌گیرد در غرر وجود ندارد.

البته بعدها در غرر هم از مهرباب به‌عنوان کسی از نسل ضحاک یاد می‌شود. بدین ترتیب هنگامی که منوچهر از عشق زال و رودابه آگاه می‌شود از این پیوند آثار شومی پیش‌بینی می‌کند و به‌سام، که نوذر پسر شاه او را از گرگان آورده است، فرمان می‌دهد که کابل را ویران کند (غرر، ۸۹ به بعد). سام هم، هنگامی که نخستین بار از عشق زال و رودابه آگاه می‌شود، لبخند زنان می‌گوید که از پیوند با دختری از نسل ضحاک تنها شیطان ممکن است به‌وجود آید (غرر، ۸۱).

چون در غرر از تشنج بین سام و مهرباب چیزی گفته نمی‌شود، سیندخت و مهرباب هم با اینکه وی داماد آنان شود مخالفتی ابراز نمی‌کنند. این هر دو درباره زال تمجیدکنان به‌گفتگو می‌پردازند و مختصر ناراحتی که دارند از بابت موهای سفید اوست (غرر، ۷۵-۷۶).

فقط ماجرای خودداری عجیب زال از نوشیدن شراب لاینحل می‌ماند که بکلی بی‌جا و بی‌معنی است. در اینجا است که ناگهان زال در لباس یک مسلمان معتقد ظاهر می‌شود و آدم به‌این فکر می‌افتد که مبادا دست یکی از نسخه‌نویسان در اینجا در کار بوده باشد. البته متن در این موضع کاملاً بی‌عیب و ایراد است (صفحه ۱۵۱، بیت‌های ۴۰۴-۴۱۱). شاید در این مقام ارتباطی با ایاتی که بعدها در شاهنامه وارد شده و اصل عربی دارند وجود داشته باشد (بیت‌های ۴۱۹-۴۲۱). این آیات به‌هیچ‌وجه ربطی به‌ماوقع ندارند. در آنجا، به‌عوض «دهقان» یا «فرزانه سالخورده»، سر و کله «سپهدار تازی» در شاهنامه

پیدا می شود که البته این مورد در این کتاب منحصر به فرد است. کلمه «رعنا»، که به معنی ضعیف است، یک بار دیگر در همه شاهنامه تکرار می شود و در آنجا هم مانند اینجا ارتباط با «رسوا» دارد (صفحه ۵۴۲، بیت ۳۶۵).

اصل آن بیتها بدین صورت است:

سپهدار تازی سر راستان	بگوید برین بر یکی داستان
که تا زنده ام چرمه جفت منست	خم چرخ گردان نهفت منست
عروسم نباید که رعنا شوم	بترزد خردمند رسوا شوم

(بیتهای ۴۱۹-۴۲۱)

۵. وضع شاه

تهدید تاج و تخت از طرف زال - موافقت منوچهر با ازدواج زال و رودابه - پیش بینی تولد رستم - مقایسه با غور

عشق زال و رودابه که در قسمت اول فصل منوچهر در مرکز توجه قرار دارد، با بنمایه نبرد بین فریدون و ضحاک با بقیه ماجرا ارتباط پیدا می کند. منوچهر از عشق بین این دو تن که با یکدیگر برابر نیستند (بیت ۱۰۰۱) آگاه می شود و در این مقام به یاد این سخن می افتد:

همانا که باشد بروز شمار	فریدون و ضحاک را کارزار
-------------------------	-------------------------

(بیت ۸۰۹)

و می گوید:

فریدون ز ضحاک گیتی بشت	که مهراب کابل ز تخمش برست
نباید که بر خیره از عشق زال	نهال سرافگنده گردد همال
گر از دخت مهراب و از پور سام	بر آید یکی تیغ تیز از نیام
بیک سونه از گوهر ما بود	چو تریاک با زهر همتا بود
وگر تاب گیرد سوی مادرش	زگفت بد آگنده گردد سرش

(بیتهای ۱۰۰۵-۱۰۰۹)

«بیک سو» (بیت ۱۰۰۸) را در تقابل با «سوی مادرش» (بیت ۱۰۰۹) بدون تردید باید «از جانب پدر» معنی کرد. از «گوهر ما» را (بیت ۱۰۰۸) هم باید به معنی از گوهر «من» یعنی از نژاد شاه گرفت.

منوچهر، بنابراین، در اینجا به تأکید یاد آور می شود که زال از نژاد «او» یعنی از خاندان سلطنتی نیست. البته این از بدیهیات است ولی دست کم جلب توجه می کند که سام به تکرار وابستگی خود را به شاه یاد آور می شود (مثلاً در سخنان ستایش آمیز او ضمن بیت‌های ۳۰ به بعد). در پس این کلمات ترس شاه از این نکته پنهان است که نکند زال کسی بشود بیش از یک تیولدار. از بررسی بیشتر در شاهنامه این نتیجه به دست می آید که این ترس کاملاً موجه بوده است و در اینجا همین نتیجه گیری سطحی کفایت می کند.

منوچهر در بیت ۱۰۰۳ هنگامی که از پیوند مورد نظر بین زال و رودابه آگاه می شود، می گوید که از این رهگذر روزگار ما «مختل» (دژم) می شود. همین بیم نیز هنگامی که زال از البرز بازمی گردد و شاه با جد و جهد ترس آلودی دستور می دهد طالع او را ببینند (بیت‌های ۲۷۰ به بعد) آشکار است. هنگامی که ستاره شناسان پاسخ می دهند:

..... که شادان بزی تا بود روزگار
 که او پهلوانی بود نامدار سرافراز و هشیار و گرد و سوار
 (بیت‌های ۲۷۴-۲۷۵)

شاه پی می برد که از این طرف خطری او را تهدید نمی کند و شادان می شود (بیت ۲۷۶).

آنچه پی بردن بدان مشکل است و بسیار مبهم به بیان آمده، در غرر، در موضع خود، بروشنی گفته شده است. سام و زال پس از بازگشتن از البرز نزد شاه می روند و او هم به همین ترتیب دستور می دهد طالع وی را ببینند. وی از این

بسیار خرسند است که در طالع آمده که پسر سام «به تمام آرزوهای خود» از لحاظ یآوری به شاه و «تقسیم دارایی» دست می‌یابد (غرر، ۷۱).

حال منوچهر، که تا کنون بی حرکت و بدون هیچ قدرت تأثیری در پس زمینه قرار گرفته بود، تحت تأثیر بُنمایه جنگ بین ایران و توران، که سراسر هر سه افسانه را در بر می‌گیرد، برای نخستین بار به صورت فعال وارد رویداد می‌شود. اما بلافاصله پس از این باز از صحنه کنار می‌رود و تازه پس از آنکه مدت کمی ماجرای کابل توأم با زال به صف مقدم می‌آید، دوباره این ضرورت احساس می‌شود که او را به فعالیت وادارند (بیت‌های ۱۳۷۸ به بعد).

منوچهر به هیچ وجه از ازدواج زال و رودابه خرسند نبود و بدون تعلل زیاد سام را مأمور کرد تا کابل را ویران کند. از اینجا به بعد داستان به دور محور ترس طرف مقابل از اینکه شاه چه وضعی اتخاذ خواهد کرد می‌گردد؛ همه کوششها متوجه آن است که او را همراه کنند. در حالی که همه چیز دچار اغتشاش و پریشانی است، زال با نامه سام نزد منوچهر می‌رود.

برای این برخورد به نحوی خاص مقدمه چینی می‌شود، درست مانند هنگامی که قرار بود پای داستان تولد زال به میان کشیده شود (بیت ۴۶):

کنون گوش کن رفتن و کار زال که شد زی منوچهر «فرخنده فال»
(بیت ۱۳۷۸)

متعاقب آن، پذیرایی باشکوه و محترمانه زال توسط منوچهر شرح داده شده است (بیت‌های ۱۳۷۹-۱۳۸۸)، که با مسکوت گذاردن آنچه در این فاصله روی داده به پذیرایی قبلی پس از بازگشت از البرز پیوند پیدا می‌کند (بیت‌های ۲۱۲-۲۶۹).

آن وقت زال نامه سام را به وی تسلیم می‌کند، نامه‌ای که در آن تقاضای موافقت و ابراز مرحمت شده است. منوچهر بدون هر مقدمه چینی به او پاسخ

می دهد که درست است که تقاضای سام مایه ناراحتی خاطر او شده (بیت ۱۳۹۱)، ولی با وجود این:

برآرم بسازم همه کام تو که اینست فرجام و انجام تو
(بیت ۱۳۹۲)

منوچهر بلافاصله از زال می خواهد کمی پیش وی بماند. بدون اینکه توضیح بیشتری درباره تأثیر موافقت فوری او که باعث می شود کلیه گره ها گشاده شود به میان آید، بلافاصله سخن از ضیافت پرویمانی که شاه ترتیب داده (بیت های ۱۳۹۴ به بعد) و مسافرت زال (بیت های ۱۳۹۷ به بعد) به میان می آید.

با این تغییر احوال ناگهانی شاه تمام ساختار این فصل در هم می ریزد. از هیچ کجا بهتر از اینجا نمی توان پی برد که کشمکش ایجاد شده در اثر عشق زال و رودابه، در اصل، به خاندانهای کابل و زابل محدود بوده است. تازه، پس از در هم آمیختن روایت سیستان با روایت شاهان، انگیزه این تشنجه را از داخل به خارج منتقل کرده اند و کوشیده اند پای شاه را هم به این ماجرا باز کنند. تأیید این مطلب در غرر هم به دست می آید. در آنجا هم زال با نامه پدرش نزد منوچهر می آید و شاه هم به همان ترتیب، در یک چشم بهم زدن، با ازدواج او با رودابه روی موافق نشان می دهد (غرر، ۹۸ - ۹۹). معماهایی که بلافاصله در شاهنامه برای زال طرح می شوند و او فقط به ترتیبی دیگرگون به آنها جواب می دهد (بیت های ۱۴۲۰ - ۱۴۷۶، زال پاسخ معماها را به این ترتیب می دهد: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷)، و هنرهای رزمی که زال با آنها شایستگی خود را به شاه نشان می دهد در اثر ثعالبی حذف شده اند.

طبق شاهنامه ممکن است آدم به این فکر بیفتد که منوچهر همان طور که در بیت های ۸۱۴ به بعد در مورد سام اتفاق افتاد نظر خود را بر مبنای پیش بینی تولد رستم که نتیجه پیوند زال و رودابه است تغییر داده است. ولی این پیش بینی تازه پس از تغییر رأی او اعلام می شود. زیرا در آنجا چنین آمده:

از این دخت مهرباب و از پور سام گوی پرمنش زاید و نیک نام
کمریسته شهریاران بود بایران پناه سواران بود
همه مهر او سوی ایران بود همه سال در جنگ توران بود
(بیتهای ۱۴۰۷، ۱۴۱۴، به علاوه زیرنویس ۱۱ در صفحه ۲۰۷)

که بلافاصله شاه به ستاره شناسان می گوید:
که این هر چه گفتید دارید راز! (بیت ۱۴۱۵)

این پیشگویی تولد رستم، که از مدتی پیش در درون داستان نافذ است،
ضد وزنه‌ای برای بنمایه بیم از شاه محسوب می شود.
یک بار دیگر هم منوچهر به صحنه می آید و آن در پایان فصل و
هنگامی است که کمی پیش از مرگ، پسر و جانشین خود نوذر را به حضور
می خواند و در مورد طرز رفتار به او توصیه‌هایی می کند (بیتهای ۲۰۰۳ به بعد).
در طول حدود پانصد بیت، افسانه سیستان دست بالا را احراز کرده بود و،
بدین ترتیب، فردوسی برای اینکه مسیر قضایا را به منوچهر برساند در اینجا هم
به یکی از آن عبارات انتقالی خود متوسل می شود:

کنون از منوچهر گویم سخن وزان شاه پرمهر جویم سخن
چه اندرز کردش پسر را نگر بهنگام رفتن شه دادگر
(بیتهای ۱۹۹۱-۱۹۹۲)

در روزگار فرمانروایی منوچهر بین ایران و توران صلح و آشتی برقرار
بود. نبرد بین دو قوم برادر، تازه هنگامی دوباره آغاز می شود که متعاقباً
سیستانیهای معتبر و، قبل از همه رستم، پس از مرگ منوچهر و کشته شدن نوذر
به دست افراسیاب، فرزند پشنگ، پا به صحنه داستان می گذارند.
شاعر سخنی را در دهان شاه محتضر می گذارد که ضمن آن حوادث

آینده پیش‌بینی می‌شود. به‌همان‌گونه که منوچهر در دوران سلطنت خود بندرت می‌شود که بر صحنه بیاید و سخنان و کارهایش سراسر تعارض و تضاد نباشند، آخرین سخنان او هم با واقعیات مطابقت ندارند.

ضمن بیت‌های ۲۰۱۷ به بعد، وی کنایه‌ای می‌زند به دین زردشت که در دوره سلطنت لهراسب، گشتاسپ ظاهر خواهد شد و می‌گوید «از آن پس» سپاهی از ترکان خواهد آمد (بیت ۲۰۲۱) و پسر پشنگ به ایران گزند خواهد رساند (بیت ۲۰۲۳). به همین ترتیب هم او در اینجا از وجود رستم اظهار اطلاع می‌کند و می‌گوید که او انتقام خون نوذر را خواهد گرفت (بیت‌های ۲۰۲۵-۲۰۲۶).

۶. سام فرمانروایی را به زال می‌سپارد

هنگامی که سام نخستین بار به مازندران و سرزمین گرگساران لشکر می‌کشد (بیت‌های ۳۰۵ به بعد)، حکومت را (در زابلستان) به پسر خود می‌سپارد. بر مبنای تجسس‌هایی که ستاره‌شناسان کرده‌اند، سام به زال می‌گوید که «اینجا»، یعنی زابلستان، زیستگاه اوست و وی در اینجا سپاه و کلاه خواهد یافت (بیت ۳۳۴) و، پس از آنکه به پسر خود پند می‌دهد که در کسب دانش بکوشد، زال تا دو منزل او را بدرقه می‌کند (بیت‌های ۳۳۹-۳۴۳). و از این پس چنین آمده است:

نشست از بر نامور تخت عاج	به سر بر نهاد آن فروزنده تاج
ابا یاره و گسرزه گاو سر	اباطوق زرین و زرین کمر
زهر کشوری موبدان را بخواند	پژوهید هر چیز و هر گونه راند
ستاره‌شناسان و دین‌آوران	سواران جنگی و کین‌آوران
شب و روز بودند با او بهم	زدندی همی رای بر بیش و کم

(بیت‌های ۳۴۷-۳۵۱)

پس از آنکه عروسی زال و رودابه بخوبی و خوشی برگزار شد، باز سخن از سام به میان می آید که به سرزمین گرگساران می رود:
سام فرمانروایی را بلافاصله به زال می سپارد (بیت ۱۶۴۰) و متعاقباً به پسر خود می گوید:

تو را دادم ای زال این تختگاه همین پادشاهی و فرخ کلاه
بشد سام یکزخم و بنشست زال می و مجلس آراست بفرخ همال
چو رودابه بنشست با زال زر به سر بر نهادش یکی تاج زر
(بیتهای ۱۶۴۵-۱۶۴۷)

پس آشکارا می بینیم که سام دو بار فرمانروایی را به پسرش تفویض می کند. این فرض که سام در وهله اول زال را تنها قائم مقام خود کرده بوده، با عین عبارت متن تضاد دارد (بیتهای ۳۴۷-۳۵۱). این را هم باید توجه داشت که این تفویض بار دوم هم قطعی نیست، چون سام بعدها باز به عنوان فرمانروای زابلستان در صحنه ظاهر می شود.

مقایسه باغرر در این مورد هم راهگشاست. در آنجا هم دو بار در موضع مربوط به خود از فرمانروایی زال در زابلستان ذکری به میان می آید. اما در آنجا صراحت هست که سام در بار اول فرزندش را به قائم مقامی برگزیده است.

زال پس از بازگشت از نزد منوچهر تمام هنرهایی را که برای زمامداری لازم است می آموزد. سام از این امر خرسند است و چون خود می خواهد به هند برود وی را به قائم مقامی برمی گزیند (استخلف، غرر، ۷۲). زال از آن پس در کشور خویش به سفر می رود (فی نواحی مملکت، غرر، ۷۲) و از غزنه به کابل می آید و در آنجا مهرباب را ملاقات می کند (غرر، ۷۲-۷۳). به همان صورت که او از جانب پدر منصوب می شود، قبل از شروع سفر یکی از

فرماندهان (قواد) را به قائم مقامی خود برمی‌گزیند. هنگامی که زال بعد دو بار با پدر ملاقات می‌کند، در حضور او می‌گوید که وی وظیفه قائم مقامی (خلافه) خود را در کمال درستی انجام داده و همه فرمانهای او را به کار بسته است (غرر، ۹۳).

حال ببینیم وضع دومین تفویض فرمانروایی در غرر چگونه است؟ این موضوع در آنجا جلوه خاصی نیافته است، طبق عبارت غرر، این مسلم است که زال همزمان با ازدواج با رودابه به فرمانروایی زابلستان رسید. در همانجا نیز در غرر ذکر شده که زال از فرمانروایی خود شاد و خرسند بوده است (غرر، ۱۰۳-۱۰۴).

پس درمی‌یابیم که شاهنامه و غرر در اصل، بدقت با یکدیگر تطابق دارند. خیلی امکان دارد که در الگوی اصلی چنین بوده که سام در مرتبه اول پسر خود را به عنوان قائم مقام منصوب کرده است. ثعالبی هم همین را ذکر می‌کند. فردوسی هم همین کار را کرده، منتها اینکه توصیف مشروح او از این صحنه باعث ایجاد ابهام گردیده است. این احتمال هست که فردوسی به این مطلب توجه زیادی نداشته و، در نتیجه، نیروی تخیل خود را آزادانه به کار انداخته باشد. برای وی تفاوتی بین قائم مقامی و جانشینی وجود نداشته است. او در الگوی خود اشاره‌ای به تفویض فرمانروایی دیده و آنگاه آن را با جزئیات مرسوم در این صحنه‌ها آراسته است، در حالی که ثعالبی که تبعیت از اصل را قاعده کار خود قرار داده بوده، جزء به جزء مطلب را منتقل می‌کند.

در مورد دوم هم درست چه در شاهنامه و چه در غرر می‌توان به همین روش برخورد. در آنجا هم ثعالبی نوشته‌های الگوی خود را باز می‌گوید و فقط شاید بتوان گفت که متن اصلی را کوتاه‌تر می‌کند. پس، در عین آنکه در غرر می‌توانیم به عین عبارت متن اصلی دست یابیم، در مورد دومین تفویض قدرت شاید بشود گفت که الگوی اصلی چیزی بوده بینابین شاهنامه و غرر.

۷. تولد و اولین کارهای رستم

مدتی پس از تولد رستم، سام می آید تا نواده خود را ببیند و بلافاصله پی می برد که «تهمن» (از هنگام مقابله با فیل سفید به رستم لقب تهمن می دهند [بیت ۱۸۲۳] و از همان وقت دیگر تهمن مانند پیلتن، سگزی، و زابلی یکی از القاب او می شود) موبه مو به خود او شبیه است:

ابر سام یل موی برپای خاست مرا ماند این پرنیان^۸ گفت راست
(بیت ۱۷۲۲)

رستم نیز بدون نام بردن از پدرش با وی همراهی می شود:

که ای پهلوان جهان شاد باش چو شاخ تو من تو بنیاد باش
بچهر تو ماند همی چهره ام مگر چون تو باشد همی زهره ام
(بیتهای ۱۷۷۰ و ۱۷۷۴)

آنگاه همگی به گورابه می روند که در اینجا نخستین بار از آن نام برده می شود (بیت ۱۷۷۷). پس از آنکه رستم فیل سفید را می کشد (بیتهای ۱۸۱۵ به بعد)، زال او را به کوه سپند می فرستد (بیتهای ۱۸۵۲ به بعد):
به خون نریمان میان را ببند برو تازیان تا به کوه سپند
(بیت ۱۸۵۶)

زال به دقت دژی را که در آنجا هست برای او وصف می کند و می گوید که این دژ چهار فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض دارد (بیت ۱۵۸۸)، راه وصول بدان دشوار است و:

۸. روکرت این کلمه را Seidenbalg ترجمه کرده. رجوع شود به:

Rückert. *Firdosis Königsbuch*, 1. 222.

نریمان که گوی از دلیران ببرد به فرمان شاه آفریدون گرد
 بسوی حصار اندر آورد پای در آن راه از او گشت پر دخته جای
 (بیتهای ۱۸۶۳-۱۸۶۴)

نریمان در اثر سنگهایی که ساکنان دژ پرتاب کرده بودند کشته شد (بیت ۱۸۶۷) و، سام به پا خاست تا انتقام خون پدر را بگیرد. او نتوانست راه رسیدن به دژ را بیابد و مأیوسانه بازگشت (بیتهای ۱۸۷۳ به بعد). حال دیگر به عهده رستم است که چاره‌ای بیندیشد و در جامه مبدل فروشنده نمک راهی به سوی دژ بگشاید.

شرح تصرف دژ به دست رستم که از این پس می آید، بعضی شباهتها با تسخیر قلعه الانها توسط قارن، که ضمن بیتهای ۹۳۶-۹۹۰ آمده، دارد. از آن گذشته، به نحوی روشن، نظیره‌هایی با شرح نفوذ رستم به دژ افراسیاب در میان است. همچنین مانند سایر وقایع معترضه که از مختصات روایت سیستان است، مانند حکایتی که سام از نبرد خود با کرکوی و ازدها باز می‌گوید، این واقعه نیز با مقدمه‌ای که وارد جزئیات می‌شود به صورت مشروح شروع می‌گردد:

چنین تازیان تا بکوه سپند
 رسید و زگه دیده بانش بدید
 (بیتهای ۱۸۹۲-۱۸۹۳)

از دشواریهای راه که نریمان و سام هیچ‌کدام از پس آن بر نیامده بودند هیچ سخنی در میان نیست. در پیروزی نامه‌ای هم که او به پدر می‌نویسد هیچ ذکری از آن نمی‌شود. پس از آنکه رستم ساکنان دژ را از پای در آورد، در شاهنامه چنین آمده:

دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند مر هر که را یافتند
 تهمتن یکی خانه از خاره سنگ بر آورده دید اندران جای تنگ

یکی در ز آهن برو ساخته مهندس بر آن گونه پرداخته
(بیت‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۸)

رستم در را با گرز خود در هم می‌شکند و در کمال حیرت با اتاقی مالامال از زر
و گوهر روبرو می‌شود:

همانا به کان اندرون زر نماند به دریا درون نیز گوهر نماند
(بیت ۱۹۳۳)

چون هر چه را بود و نبود در اینجا گرد آورده بودند. بلافاصله (بیت‌های ۱۹۳۵
به بعد) رستم دست به کار نوشتن پیروزی‌نامه‌ای به پدر خود می‌شود، که در آن
نامه به این اتاق شکوهمند ابدأ اشاره‌ای نمی‌کند.

به همانگونه که منوچهر از تولد رستم هیچ خبردار نشد، این کارها و
دلاوری‌های نخستین رستم هم برکنار و دور از روایت شاهان عملی می‌شود. این
دو واقعه معترضه را چون ثعالبی برای هدف خود بی‌فایده می‌دیده حذف
کرده است، در حالی که تولد این سیستانی بزرگ، که متعاقباً نقشهای اساسی و
مهم به عهده خواهد داشت، در اثر وی هم دیده می‌شود.

دو واقعه معترضه فیل سفید و دژ سپند قطعاتی هستند مستقل از افسانه
سیستان که فردوسی هم آن را با افسانه شاهان پیوند نداده است. مانند
لشکرکشی سام به مازندران این ماجرای سپند هم، آن طور که نشان دادیم،
عاری از ضدونقیض نیست. مدلل شده که هیئت اصلی افسانه سیستان به هنگام
توأم شدن با روایت شاهان دست نخورده باقی نماند و این نکته بخصوص در
مواضعی چشمگیر بود که فردوسی در حال برقرار کردن پیوند بین این دو افسانه
از خود چیزی به آن افزوده بود.

می‌توان چنین پنداشت که این ماجرای رستم با آن اتاق لبریز از زر و

گوهر که از یک طرف به وضوح دارای جنبه‌های بارز و خاص خود است و از طرف دیگر با بقیه داستان سروکار چندانی ندارد باقیمانده واقعه مستقلی باشد که در اصل در افسانه سیستان وجود داشته است.

۸. پایان کار منوچهر و نخستین ظهور افراسیاب

مقایسه با غرر - طرح و ترکیب الگو

در شاهنامه پایان کار منوچهر چنین وصف شده است: شاه ۱۲۰ سال دارد (بیت ۱۹۹۴) و پایان کار خود را نزدیک می‌بیند. در نتیجه فرزندش را نزد خود می‌خواند و ضمن سخنانی طولانی برای او توضیح می‌دهد که در دوره سلطنت چه رفتاری باید داشته باشد و در پایان برایش پیش‌بینی می‌کند که او در روزگار فرمانروایی خود باید منتظر چه چیزهایی باشد. موبدی با پیامی از جانب خداوند ظهور خواهد کرد که او باید با وی همداستان شود (بیت‌های ۲۰۱۷-۲۰۲۰)،

وزان پس ز ترکان بیاید سپاه نهند از بر تخت ایران کلاه
گزند تو آید ز پور پشنگ
(بیت‌های ۲۰۲۱ و ۲۰۲۳)

در این حال وی به گفته خود ادامه می‌دهد و می‌گوید نوذر باید با زال و رستم متحد باشد (بیت‌های ۲۰۲۴-۲۰۲۶).

آنگاه وصف جلوس نوذر بر تخت سلطنت پیش می‌آید و بعد نخستین بار افراسیاب، پسر پشنگ، در صحنه ظاهر می‌شود. خبر مرگ منوچهر به توران می‌رسد (صفحه ۲۴۸، بیت ۷۳). پشنگ با اندوه به یاد پدرش زادشم و تور می‌افتد (صفحه ۲۴۸، بیت ۷۶)، با پسرش درباره تور و سلم چیزهایی

می‌گوید، و نیت خود را برای آغاز جنگ با ایران اظهار می‌دارد. افراسیاب همراه و همدل است (صفحه ۲۴۹، بیت ۹۰) و مجهز می‌شود. برادرش اغریث می‌کوشد او را از جنگ منصرف کند، اما پشنگ سخنان وی را قطع می‌کند و می‌گوید از نوذر که جوان است و بی تجربه نباید ترس داشت (صفحه ۲۵۱، بیت ۱۲۵). افراسیاب پس از آن به ایران حمله ور می‌شود.

انعکاس این رویدادها در غرر به چه صورت است؟ در آنجا بدو آسخن از کهنسالی منوچهر به میان می‌آید (غرر، ۱۰۶). افراسیاب پسر پشنگ که از پشت تور است این واقیعت را بهانه می‌کند تا جنگ با ایران را آغاز کند. می‌خواهد ایران را از چنگ منوچهر بیرون بکشد و انتقام نیای خود تور را بگیرد (غرر، ۱۰۷). بلافاصله پس از آن شرح داده می‌شود که چگونه منوچهر، پس از زمامداری ۱۲۰ ساله پسرش، نوذر را به جانشینی برمی‌گزیند و روی از جهان می‌پوشد. پس از نشستن نوذر بر تخت سلطنت، افراسیاب جنگ با ایران را آغاز می‌کند (غرر، ۱۱۱-۱۱۲).

پس می‌بینیم که بین دو اثر تفاوت‌هایی وجود دارد. بر خلاف شاهنامه، افراسیاب در روزگار زمامداری منوچهر در عرصه ظاهر می‌شود و دشمنی با ایران را هم از همان هنگام آغاز می‌کند. از زال ورستم اثری در میان نیست و از پدر پشنگ، زادشم، نیز که افراسیاب به نام وی به ایران لشکر می‌کشد، نامی ذکر نمی‌شود.

آنگاه در شاهنامه بدو جلوس نوذر بر تخت سلطنت مسکوت گذارده می‌شود و مرگ منوچهر دستاویز جنگ قرار می‌گیرد. در توصیف لشکرکشی افراسیاب علیه نوذر، هر دو تحریر با هم تطابق دارند.

اما در غرر هم این تعارض دیده می‌شود که افراسیاب که از پیش با منوچهر در جنگ است، حالا در دومین بار به نوذر حمله ور می‌شود. تضاد موجود در شاهنامه از این رهگذر ایجاد می‌شود که بدو جلوس نوذر بر تخت

نادیده گرفته می‌شود و پیش از آنکه شعار گرفتن «انتقام تور» نافذ شود، از زادشم، پدر پشنگ نامی به میان می‌آید و اقدامات خصمانه به نام او آغاز می‌گردد.

در عین آنکه ابهام موجود در شاهنامه اهمیت چندانی ندارد و ماجرادر مسیری منطقی می‌افتد، آغاز جنگ مضاعف علیه دو شاه مختلف قانع‌کننده نیست. ثعالبی با سخنان خود معما را حل می‌کند. پس از آنکه به وصف بسیج جنگی افراسیاب علیه ایران می‌پردازد و شرحی تحقیرآمیز دربارهٔ مرد تورانی می‌گوید، چنین به گفتار خود ادامه می‌دهد: «گزارشهای مربوط به تسخیر ایران‌شهر با یکدیگر تفاوت دارند؛ طبق بعضی از آنها وی (یعنی افراسیاب) در مدتی که منوچهر در طبرستان در محاصرهٔ او بود آنجا را به تصرف درآورده» - ، - «و طبق گروهی دیگر از آنها وی برای ایران‌شهر و تصرف آن پیش از درگذشت منوچهر و پادشاهی پسرش نوذر خیالی در سر نداشته است.» (غرر، ۱۰۷-۱۰۸).

بنابراین ثعالبی برای این موضع از نوشتهٔ خود منابع متعددی در اختیار داشته. وی داستان نخستین جنگ و ستیزهای افراسیاب را با ایرانیان قطع می‌کند تا این نکته را یادآور شود. او خود نمی‌داند که آیا منبعی که از آن تبعیت می‌کند حقیقت را منعکس می‌سازد یا نه و معترف است که گزارشهای دیگری هم وجود دارند و آنگاه می‌گوید که از بین این گزارشها آنرا که از همه کاملتر است بازگو می‌کند (غرر، ۱۰۸)، و از آنجا به بعد، از هنگام تعیین جانشین از جانب منوچهر و مرگ او، غرر به نحوی اساسی با شاهنامه مطابقت دارد. مگر اینکه ثعالبی از زادشم نامی نمی‌برد.

بنابراین، منبع اصلی شاهنامه و غرر در این مورد یکی بوده است. آشکار است که فردوسی در تحریر مفضلتر خود به عین عبارت مدرک خود چسبیده و در آن مدرک هم ماجرای معترضهٔ زادشم وجود داشته است.

به همین دلیل، مقایسه این موضع شایسته توجه خاص است، چه از آن طرز کار ثعالبی، که موجبی برای تفاوت‌های موجود بین شاهنامه و غرر است، روشن می‌گردد.

ثعالبی از تحریرهای مختلفی که از روایت در اختیار دارد دو تا را ذکر می‌کند، که از آن میان تحریر نخستین همان است که از شاهنامه انحراف دارد، در حالی که دوّمی با آن مطابق است. شایسته توجه است که به گفته ثعالبی، تحریر نخستین، واقعه معترضه تیرانداختن آرش را که او بعدها به تفصیل ذکر آن را می‌کند در بر دارد (غرر، ۱۷۰). می‌توان پنداشت که فردوسی هرگز این منبع را ندیده باشد، زیرا وی در هیچ کجا از ماجرای تیراندازی آرش چیزی نمی‌گوید. این را نیز باید یادآور شد که در شاهنامه نیز از افراسیاب قبلاً در دوره زمامداری منوچهر ذکر می‌شود، و آن ضمن سخنانی است که شاه به پسرش می‌گوید. هیچ نمی‌توان پی برد به اینکه آیا در این مورد فردوسی از منبع خود تبعیت کرده یا اینکه سخنان شاه فرتوت، که حاوی پیش‌بینی رویدادهای آینده است و طبق آن منوچهر از وجود رستم مطلع است، از طرف شاعر بدان افزوده شده است. با وجود این، ثعالبی در این موضع از مرجعی پیروی کرده که فردوسی آن را نمی‌شناخته است.

فرمانروایی نوذر

۱. طرح رویداد و نواقص ساختار

در فصلی که موقوف به شرح زمامداری نوذر است، فرمانروای ایرانی کاملاً در سایه افراسیاب تورانی قرار می‌گیرد. با قتل نوذر و تسخیر ایران، کشور دچار چنان شکستی می‌شود که نه زوطهماسپ و نه گرشاسپ، که بعد از وی زمامدار می‌شوند، هیچکدام از عهده ترمیم آن بر نمی‌آیند. تنها این رستم است که کیقباد را از البرز می‌آورد و به این انحطاط پایان می‌دهد. باز با کیقباد سلسله پادشاهان برجسته و شایسته‌ای که به فریدون خاتمه یافته بود در ایران ادامه می‌یابد.

در کنار ماجرای افراسیاب، در اینجا هم باز روایت سیستان سهم عمده‌ای به عهده می‌گیرد که در ضمن باید توجه داشت، به استثنای چند مورد معدود، به هیچ وجه پیوندی اساسی با رویداد اصلی ندارد. تنها به صورتی بسیار ضمنی در سه مورد از مرگ سام، که در فصل پیش اهمیتی بسزا داشته، یاد

می‌شود در حالی که زال، که فقط در یک ماجرای فرعی معترضه در صحنه ظاهر شده، پس از مرگ نوذر حتی نقش شاه را به عهده می‌گیرد.

در ارتباط با داستان افراسیاب، برادر این تورانی، یعنی اغریث، هم پا به عرصه می‌گذارد و قتل او، که در قدیمترین روایت به دست افراسیاب به گواهی رسیده است، ضمن رویدادی به صورتی مشروح و منطقی توجیه گردیده است.

ماجرای فرعی مربوط به زال، که تا اندازه‌ای نیز جنبه معترضه دارد، عبارت است از لشکرکشی دو برادر جنگاور به نام شماساس و خزروان که از اهالی ارمان هستند. از این دو تن، نفر دوم کمی پس از ظاهر شدن به دست زال کشته می‌شود ولی نفر اول توفیق پیدا می‌کند که به صورت موقت در نیمروز زمام قدرت را به دست خود بگیرد. این اقدام که به صورتی عجیب فقط ضمن یک بیت از آن یاد شده به اندازه کافی سؤال برانگیز است؛ یا این نکته را به ذهن متبادر می‌کند که ممکن است این مختصر اندک، باقیمانده‌ای از یک رویداد خاص و مفصل موجود در روایت سیستان باشد.

در کنار این قسمت‌های اصلی روایت، تعدادی از پهلوانان کم‌اهمیت‌تر در شاهنامه دیده می‌شوند که از بین آنها بخصوص قارن کاوه، به عنوان سردار ایرانی، و طوس و گسته‌م، به عنوان پسران نوذر و، همچنین پشنگ و بارمان تورانی، فرزند ویسه، قابل ذکرند.

در این فصل، به دشواری می‌توان یک رویداد یا حتی یک ماجرای فرعی را سراغ کرد که به صورتی منطقی ادامه یافته باشد. داستان به سه قسمت ناهمسان تقسیم می‌شود، که نخستین آنها درباره نوذر، و دو قسمت بقیه درباره افراسیاب یا زال است. خود شاه نقشی درجه دوم به عهده دارد و زال از عهده مقاومت مؤثر در برابر حملات این تورانی بر نمی‌آید. از آن گذشته، وی برکنار از رویداد اصلی، سخت سرگرم حل مشکلات خاص خویش است، چه

شماساس و خزروان به زابلستان حمله ور می‌شوند.

بنابراین، ساختار این قسمت غیرمتعادل و پراز ضدونقیض است. ولی، به هر حال، این نکته مهم در آن آمده که افراسیاب در ایران قدرت را به دست می‌گیرد.

شاهنامه و غرر در این فصل به مقداری زیاد با هم مطابقت دارند. البته تفاوت هم در کار هست. کمی پس از بر تخت نشستن افراسیاب چنان خشکسالی در ایران حکمفرما می‌شود که با آن عقب‌نشینی این مرد تورانی توجیه می‌گردد (غرر، ۱۲۴). این قسمت را ثعالبی آشکارا از یکی از دو الگوی خود گرفته که از آن یاد کردیم و در آن ماجرای تیرانداختن آرش به میان آمده است. مسلماً ناچیزی شخص نوذر، که در شاهنامه مشهود است، انعکاسی است از روایت اوستایی-پهلوی. در گاهان (گاتها) هیچ فرمانروایی به نام او وجود ندارد. او تجسم نوتره است که نام دودمانی است و تازه پس از تدوین یشتها در تحول روایت ایرانی در ترسیم سیمای شاهان وارد شده است.

بررسی جزء به جزء فصل نوذر

۱. ناشایستگی نوذر - وضع سام و مرگ وی

قتل نوذر به دست افراسیاب، که بعد هنگامی که خود او توسط کیخسرو کشته می‌شود، توأم با گناه قتل برادرش اغریرث، بر سنگینی بارگناه او می‌افزاید، چیزی است که در ابتدای این فصل با ناشایستگی نوذر، شاه ایران و، ستمکاری وی در دوره زمامداریش توجیه می‌گردد. نوذر کار را بجایی می‌رساند که در دوره سلطنتش یک قیام دهقانی شکل می‌گیرد:

کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پرآواز شاهی شدند

(بیت ۹)

نوذر در نتیجه از سام کمک می‌خواهد و باز در اینجا هم مانند فصل
 منوچهر به وضوح گفته می‌شود که او نزد سگسارانِ مازندران است (طبق
 زیرنویس شماره یک در صفحه ۲۴۴ «سگسار و مازندران»). و مادر فصل
 منوچهر گفتیم که این خود یکی از وجوه و ممیزات خاص افسانهٔ سیستان
 به‌شمار می‌رود. به‌همین ترتیب هم ضمن بیت ۲۹ باز یادآوری می‌شود که او از
 نزد گرساران می‌آید. این بخصوص جلب نظر می‌کند که این توقف بی‌اهمیت
 سام اصولاً ذکر می‌شود و اما شیوهٔ ناگهانی و بی‌مقدمهٔ عنوان کردن این واقعه هم
 خود شایستهٔ توجه است:

..... فرستاد نامه بسام سوار
 بسگسار مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام
 (بیت‌های ۱۱-۱۲)

باز هم شباهت موجود بین خطاب‌نامه‌ای که از طرف نوذر به سام نوشته
 می‌شود، با آغازنامه‌ای که رستم پس از پیروزی در کوه سپند به پدرش زال
 می‌نویسد جلب توجه می‌کند. نوذر نامهٔ خود را چنین شروع می‌کند:

..... نخست از جهان آفرین برد نام
 خداوند ناهید و بهرام و هور که هست آفرینندهٔ پیل و مور
 کنون از خداوند خورشید و ماه درودی بسجان منوچهر شاه!
 (بیت‌های ۱۲-۱۳ و ۱۴)

رستم نامه خود را چنین آغاز می‌کند:

..... نخست آفرین بر خداوند هور
 خداوند ناهید و بهرام و مهر خداوند این برکشیده سپهر
 وزو آفرین بر سپهدار زال یل زابلی پهلوی بی‌همال
 (صفحهٔ ۲۳۷، بیت‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸)

صرف نظر از شباهت لفظی، در اینجا خداوند نخستین بار با مور در ارتباط قرار می‌گیرد. در پایان آن، نوذر آخرین سفارش پدرش منوچهر را یاد آور می‌شود که ضمن آن شاه به او کمک گرفتن از سام را توصیه می‌کند (بیت‌های ۲۲ - ۲۴) و وی را ضمن سایر تعریف و تمجیدها «نگهبان کشور» می‌داند، که از او تخت و کلاه رخشنده می‌شوند (بیت ۲۴).

اینکه بزرگان کشور به سام پیشنهاد می‌کنند که تاج ایران را بر سر بگذارد، سخت عجیب و غریب است (بیت ۳۶). سام با این استدلال این پیشنهاد را رد می‌کند که نوذر (بر خلاف شخص او) از «نژاد کیان» (بیت ۴۰) است و بنابراین دارای «ایزدی فره» است (بیت ۴۷). پس از ملامت‌های سام، بزرگان کشور اظهار پشیمانی می‌کنند و «جهان شد بنوی سراسر جوان» (بیت ۵۴).

به محض اینکه سام عبارات هشداردهنده خود را خطاب به شاه می‌گوید، (بیت‌های ۶۳ - ۶۶)، و در کنار نوذر قرار می‌گیرد، باز شاه نیرو می‌گیرد و در کشور مورد توجه واقع می‌شود (بیت ۶۱). بزرگان ایران از سام دلگرم می‌شوند (بیت ۶۷) و سام پس از آن به مازندران می‌رود.

بنابراین، سام در این قطعه دست بالا را احراز کرده و خصوصیات برجسته و وفاداری او به شاه متجلی می‌شوند و، او است که بالأخره نظم و آرامش را به کشور باز می‌گرداند.

در بادی امر چنین به نظر می‌آید که ناشایست بودن نوذر از این جهت یاد می‌شود تا موجبی برای قتل او به دست افراسیاب ذکر شده باشد. اما از مسیر بعدی داستان چنین برمی‌آید که از ظلم و ستم این شاه دیگر سخنی به میان نمی‌آید و علت زوال کار او تنها در ضعف و زبونی قلمداد می‌شود. در اینجا باید این نکته را هم ذکر کنیم که نوذر در لحظه احساس خطر فقط و فقط به فکر نجات همسران خویش است (بیت‌های ۲۶۵ به بعد).

افراسیاب، با قتل نوذر، انتقام سلم و تور را می‌گیرد. «بدو گفت هر بد که آید رواست» (بیت ۴۹۳). نوذر پس از کشته شدن، راد، دلیر، گو قلمداد می‌شود (صفحه ۲۷۳، بیت ۵۲۰).

بیت پایانی این فصل که کاملاً نامربوط است، و با آن کوشش بی‌حاصلی می‌شود که باز به نحوی ناشایستگی نوذر توجیه گردد، توجه را جلب می‌کند. آن بیت چنین است:

برین نیز بگذشت چندی سپهر نه با نوذر آرام بودش نه مهر

(بیت ۷۲)

پس می‌بینیم که سام در این بخش اول، همان‌طور که در سراسر فصل منوچهر مورد دارد، نقشی مهم به عهده گرفته است. پس این را نمی‌توان نادیده شمرد که مرگ او، که کمی پس از آن روی می‌دهد، تا این حد به اختصار برگزار شده باشد. معمولاً مرگ پهلوانی بزرگ با تمام جزئیات در انظار جلوه‌گر می‌شود - اما اینکه سام در گذشته مطلبی است که از دهان فردی ثالث به اطلاع می‌رسد.

عجبا، این افراسیاب است که ما از جانب او از این رویداد باخبر می‌شویم (بیت ۱۴۴)، رویدادی که افراسیاب آن را انگیزه لشکرکشی به زابلستان می‌کند. موضوع مرگ را وی ضمن نامه‌ای به پدرش (بیت ۱۵۳) گزارش می‌دهد. این نیز مایه حیرت است که افراسیاب از ماجراییی که بعد ضمن جنگ بدان پی خواهد برد، یعنی هنگامی که مسیر داستان به زابلستان و زال ماتم زده متوجه است، در همین نامه خبر می‌دهد و یاد آور می‌شود که زال در ماتم نشسته است. یک بار دیگر هم مرگ سام به صورت ضمنی از طرف نوذر مطرح می‌گردد، و ما با کمال حیرت در می‌یابیم که این ماجرا برای او در حکم امری است مختومه. نوذر از کشته شدن قباد که ایرانی معمری است آگاه می‌شود و می‌گوید:

..... کز مرگ سام سوار ندیدم روان را چنین سوکووار
(بیت ۲۲۵)

تازه در حدود ۱۶۰ بیت پس از اینکه افراسیاب نخستین بار مرگ سام را یادآور می‌شود، بدون مقدمه و در بین دو ماجرای کاملاً جدا از هم، یعنی از لشکرکشی شماساس و خزر روان به زابلستان (بیت‌های ۳۹۸ تا ۴۰۱) از یک طرف و نیرنگی که مهرباب در کار شماساس کرد (بیت‌های ۴۰۳ به بعد) از طرف دیگر، این بیت دیده می‌شود:

ز بهر پدر زال با سوک و درد بگورابه اندر همی دخمه کرد
(بیت ۴۰۲)

این بیت فقط به این خاطر در این موضع آمده تا یادآوری شود که زال در آن لحظه در شهر (کابل) نیست و این معنی از بیت ۴۱۰ هم برمی‌آید که در آنجا مهرباب همین نکته را به همین مضمون تکرار می‌کند. توضیحی که می‌توان برای این امر پیدا کرد این است که آن وجه از روایت سیستان که در اختیار شاعر بوده در اینجا افتادگی داشته است.

از بررسی در غرر این نتیجه به دست می‌آید که ثعالبی هم در این قسمت همان منبع مورد استفاده فردوسی را در اختیار داشته است: هر دو تحریر از آغاز فصل تا مرگ نوذر عیناً با هم مطابقت دارند، مگر حذف ماجرای معترضه زادش در غرر، که در تطبیق فصل منوچهر از آن یاد کردیم. در اینجا هم از «قیام دهقانی» علیه نوذر ذکر می‌شود، منتها به این صورت که رعایای شاه ایران علیه او طغیان کردند (غرر، ۱۰۹). از اقامت سام در مازندران ذکر می‌شود، اما مرگ وی به همان صورت ضمنی که در شاهنامه آمده برگزار می‌شود (غرر، ۱۱۹).

۲. اولین ظهور افراسیاب در صحنه و جلوس بر تخت سلطنت ایران
شماساس و خزروان به زابلستان حمله ور می‌شوند - نقش مهرباب -
مرگ نوذر - زال به جنگ افراسیاب می‌رود

در حالی که تورانیان اهمیتی برای نوذر که در این بین بر تخت نشسته قائل نیستند، نام سام در این فصل - که قبلاً مورد تدقیق قرار گرفت و با غرر مقایسه شد (فرمانروایی منوچهر) - از همان ابتدا به کزات ذکر می‌شود. بدین ترتیب، اغریث می‌کوشد که با نام بردن از سام (به همراه گشواد و قارن) به عنوان یکی از سرداران دلیر ایران (بیت‌های ۱۰۵-۱۰۶)، آتش جنگ افروزی را در نهاد برادرش خاموش کند. پشنگ به او پاسخ می‌دهد:

نسیره که کین نیا رانجست سزدگر نخوانی نژادش درست
(بیت ۱۱۳)

و بلافاصله به پسر خود دستور می‌دهد که با لشکری در روزهای بارانی (بیت‌های ۱۱۵ به بعد) به آمل و دهستان برود (بیت‌های ۱۱۸ به بعد)، یعنی از همانجا که منوچهر هم جنگ خود را با تور آغاز کرده است (بیت ۱۲۰). طبق نسخه موهل (زیرنویس ۱۱ در صفحه ۲۵۰) گرگان راهم که در اینجا اولین بار ذکر می‌شود همراه با دهستان ذکر می‌کند. قبل از این نیز یک بار نام دهستان به صورت ضمنی به عنوان سرزمینی که سام با لشکریان خود بدانجا می‌رود آمده (صفحه ۱۷۵، بیت ۸۳۷)، در حالی که تا اینجا سه بار از آمل یاد شده است: در صفحه ۶۴، بیت ۴۷ فریدون از آنجا به تمیشه می‌رود، در صفحه ۱۸۶، بیت ۱۰۳۳ سام از آنجا می‌آید و، در صفحه ۱۹۷، بیت ۱۲۳۰ (البته به صورت قافیه با کابل) از آن یاد می‌شود.

در این فصل از نوذر تنها یک بار سخن به میان می‌آید: پشنگ درباره او می‌گوید که تورانیان لازم نیست از او بیم به دل راه دهند (بیت ۱۲۵) و قارن و

گرشاسپ را دشمنان ارزنده آنان می‌شمارد و ضمناً، برخلاف اغریث، از سام نامی نمی‌برد.

به محض رسیدن خیر به راه افتادن مرد تورانی، نوذر در پس لشکری که به سپهسالاری قارن عازم جنگ شده (بیت‌های ۱۳۵-۱۳۶) به دهستان می‌رود. افراسیاب شماساس و خزروان (بیت‌های ۱۴۰-۱۴۱) را در ارمان برای جنگ با زابلستان برگزید تا از زال انتقام بگیرد (بیت ۱۴۳)؛ زیرا آگاهی یافته که سام در گذشته است (بیت ۱۴۴) و زال دارد برای وی مقبره‌ای می‌سازد. او در نامه‌ای که به پدرش می‌نویسد، ضمن آنکه خبر مرگ سام سیستانی را ذکر می‌کند، می‌گوید البته از سام ترس به دل داشته (بیت‌های ۱۵۳-۱۵۴)، ولی ابداً نوذر را به چیزی نمی‌گیرد (بیت ۱۵۲). در همین نامه هم هست که افراسیاب یاد آور می‌شود که شماساس در نیمروز قدرت را به دست گرفته است (بیت ۱۵۶).

در اینجا هم نوذر در پس زمینه قرار دارد. ماجرای اصلی عبارت است از لشکرکشی دو دلاور، شماساس و خزروان، به زابلستان. این واقعه که ارتباطی با رفتار نوذر ندارد، به صورتی بسیار سست با رویداد افراسیاب پیوند یافته، در حالی که از جانب دیگر با ماجرای زال، که بعد به تفصیل یاد می‌شود، اتصال برقرار می‌کند. این واقعیت حکایت از آن دارد که در اینجا سخن بر سر مضمونی است سنتی که با مجموعه روایات سیستانی بستگی دارد. البته این افراسیاب است که به هر دو جنگاور فرمان حمله به زابلستان را می‌دهد (بیت‌های ۱۴۰ به بعد)، ولی در ضمن نیز می‌کوشد تا انگیزه‌ای برای توجیه لشکرکشی خود بیابد. باز جلب توجه می‌کند که چگونه این واقعه بعد کاملاً کنار گذارده می‌شود و چگونه دوباره حدود ۱۶۰ بیت بعد درست از همانجا که قطع شده بود از سر گرفته می‌شود.

این ماجرا چنین آغاز می‌شود:

که افراسیاب اندر ارمان زمین
 دو سالار کرد از دلیران گزین
 شماساس و دیگر خزروان گرد
 ز لشکر سواران بدیشان سپرد
 سوی زابلستان نهادند روی
 ز کینه به‌دستان نهادند روی
 (بیت‌های ۱۴۰-۱۴۱ و ۱۴۳)

وصف نبرد ایرانیان با تورانیان بعد دنبال می‌شود و تازه در بیت‌های ۳۹۸
 به بعد چنین گفته می‌شود:

سپاهی که از شهر ارمان شدند
 بکینه سوی زابلستان شدند
 شماساس کز پیش جیحون برفت
 سوی سیستان روی بنهاد تفت
 خزروان ابا تیغ‌زن سی‌هزار
 ز ترکان بزرگان خنجرگزار
 برفتند بیدار تا هیرمند
 ابا تیغ و باگرز و بخت بلند
 (بیت‌های ۳۹۸-۴۰۱)

بعد ماجرا در زابلستان، یعنی جایی که زال برای پدرش مقبره‌ای
 می‌سازد، روی می‌دهد (بیت ۴۰۲). پس از آن شرحی از مهراب گفته می‌شود
 که در حالی که به‌نژاد خود که از ضحاک است می‌نازد، حيله‌ای در کار
 شماساس می‌کند. از اینجا هم می‌توان به‌سستی اتصال این واقعه با ماجرای
 افراسیاب پی برد که این واقعه به‌استقلال مسیر خود را طی می‌کند و افراسیاب
 تنها یک بار در ارتباط با آن ظاهر می‌شود و آن هنگامی است که، در پایان
 موقت آن، از مرگ خزروان به‌خشم می‌آید (بیت ۴۸۰).

طبق بیت ۱۴۳، شماساس و خزروان می‌بایست از زال انتقام بگیرند، اما
 در این میان ناگفته می‌ماند که از چه بابت و برای چه گستاخی که او مرتکب شده
 است. حال، همان‌طور که در بالا یک بار بدان اشاره شد، می‌بینیم برای اینکه
 دلیلی برای صدور این فرمان در اختیار افراسیاب باشد، او اولین کسی است که
 از مرگ سام آگاه است، حتی پیش از اینکه خود ایرانیان در این مورد خبری

گرفته باشند. با این اسلوب ناسخته است که برای ذکر این واقعه مجوزی فراهم می‌شود. شاعر بدون اینکه توفیقی یافته باشد می‌کوشد که نقایص و افتادگیهای این لشکرکشی را رفع و رجوع کند. این نکته از هیچ کجا بروشنی آنجا که سرانجام شماساس در نیمروز قدرت را قبضه می‌کند مشهود نیست. این هم جلب توجه می‌کند که هرچند نیمروز مقرّ آبا و اجدادی رستم است و بعدها هم کی کاوس آن را رسماً و قانوناً به او واگذار می‌کند، وی در طول این رویداد اصلاً و ابداً در صحنه ظاهر نمی‌شود.

موضوع قبضه کردن قدرت به دست شماساس نیز مانند مرگ سام در اصل داستان وارد نمی‌شود، تنها افراسیاب در نامه خود به پدرش از آن یاد می‌کند:

دگر سام رفت از پس شهریار همانا نیاید بدین کارزار
ستودان همی سازدش زال زر ندارد همی جنگ را پای و پر
همانا شماساس در نیمروز نشستست با تاج گیتی فروز
(بیت‌های ۱۵۲ و ۱۵۵-۱۵۶)

بلافاصله، متعاقب یادآوری این اتفاق، افراسیاب با این پند نیکو نامه خود را ادامه می‌دهد:

بهر کار هنگام جستن نکوست زدن رای با مرد هشیار دوست
(بیت ۱۵۷)

مسیر داستان، پس از این میان‌پرده، باز به جنگ بین ایران و توران روی می‌آورد. سپهسالار فرتوت ایرانیان (بیت ۱۸۵)، و برادر قارن (بیت ۱۸۷)، قباد که تنها کسی است که به نبرد با بارمان تورانی پای پیش می‌گذارد، کشته می‌شود. در نبردی که پس از آن روی می‌دهد، نوذر و افراسیاب با هم روبرو می‌شوند (بیت‌های ۲۴۹-۲۵۲)، افراسیاب نیرومندتر از جنگ بیرون می‌آید و،

نوذر در این لحظه که دیگر چیزی به اسارت و کشته شدن او نمانده به پسران خود طوس و گستههم (بیت ۲۷۶) فرمان می دهد به سرزمین پارس بروند و از آنجا زنان او را به کوه زاو و البرز ببرند (بیت‌های ۲۶۵ - ۲۶۶).

کمی بعد از آن، ماجرای افراسیاب قبل از واقعه شماساس - خزروان، که پیوندی استوار با ماجرای زال سیستانی دارد، باز پس می رود. مهرباب که خود را با شماساس همدست و همداستان جلوه می دهد، او را می فریبد:

ز ضحاک تازیست ما را شتاب بدین پادشاهی نیم سخت شاد
(بیت ۴۰۷)

و در بیت ۴۱۹ درباره وی گفته می شود:

از این سو دل پهلوان را بست وزان سوی بر چاره یازید دست

باز نظر گیر است که از تأثیر عملی این حيله بر شماساس، به استثنای آنچه در بیت ۴۱۹ آمده، هیچ سخنی در میان نیست. مهرباب بلافاصله پس از آن پیکي نزد زال می فرستد و از او می خواهد که به شتاب بیاید.

در اینجا باز پای بنمایه اصل و نسب مهرباب که از ضحاک است، همان طور که در فصل منوچهر بدو پیش آمد و نقشی قاطع به عهده داشت، به میان کشیده می شود. در حالی که بددینی مهرباب در آنجا به نحوی تند و تحقیر آمیز نمایانده شد و او خود را با طنز و کنایه از تخمه ضحاک دانست، در اینجا کاملاً مبرا از بددینی است و در بین کسانی که به دین برحق باور دارند (که در این مورد سیستانیها هستند) پذیرفته شده است. هنگامی که زال به درخواست فوری مهرباب بدون تأخیر راهی می شود، تردیدهای خود را درباره کسی که پیش از این بددین بوده است چنین ابراز می دارد:

چو مهرباب را پای بر جای دید بسرش اندرون دانش و رای دید
(بیت ۴۲۷)

داستان حیلۀ مهرباب مربوط است به روایت سیستان؛ واقعهٔ دوم هم که متعاقباً ذکر می‌شود از همین قبیل است: زال سه تیر به اردوی دشمن می‌افکند (بیت‌های ۴۳۲ به بعد). در جنگی که متعاقباً در می‌گیرد، وی به گرزگاو سر پدرش مسلح است (بیت‌های ۴۵۱ و ۴۵۵) و گلباد را، که تنها در این موضع ظاهر می‌شود و سابقاً فقط هنگام برشمردن جنگاوران تورانی در اردوی پشنگ (بیت ۷۹) از او نام برده شده بود، می‌کشد (بیت‌های ۴۵۸، ۴۶۰ - ۴۶۱).

پس از آنکه زال خزروان را هم کشت، بدون هیچ ضرورتی شماساس گریزنده با قارنِ کاوه در تماس قرار داده می‌شود (بیت‌های ۴۶۸ - ۴۷۹). این برخورد و روبرویی، درست مانند ذکر مجدد ماجرای شماساس - خزروان (بیت‌های ۳۹۸ به بعد)، از طرف شاعر ناشیانه انجام پذیرفته است.

شماساس چون در بیابان رسید ز ره قارنِ کاوه آمد پدید
که از لشکر ویسه برگشته بود بخواری گرامیش را کشته بود
(بیت‌های ۴۶۸ - ۴۶۹)

و دو بیت بعد چنین آمده است:

بدانست قارن که ایشان که اند ز زابلستان تاخته بر چه اند
(بیت ۴۷۱)

حال نوبت می‌رسد به وصف بی‌رنگ و بویی از جنگ که پس از آن شماساس با چند تن از ملازمان رو به گریز می‌گذارد (بیت ۴۷۹).

یکی از جنبه‌های مشخصهٔ فصل نوذر توازی ماجراهای بسیاری است که چندان کاری با یکدیگر ندارند و فقط کوششی بسیار سطحی می‌شود تا مثلاً مانند برخورد قارن - شماساس بین آنها پیوندی برقرار گردد.

در قطعهٔ بعد (بیت‌های ۴۸۰ - ۵۱۳) باز ماجرای افراسیاب - نوذر دست بالا را احراز می‌کند.

به رسیدن خبر مرگ «آن نامداران» (البته منظور از آنها خزروان و گلباد است، بیت ۴۸۰)، افراسیاب به انتقام خون سلم و تور (بیت ۴۹۲)، نوذر را که نه کاری انجام می دهد و نه چیزی می گوید و فقط قربانی بدون مقاومتی است، می کشد (بیتهای ۴۸۷-۴۹۵). درباره او، هنگامی که متوجه می شود افراسیاب دستور بردن او را داده است، فقط گفته می شود:

سپهدار نوذر چو آگاه شد بدانست کش روز کوتاه شد
(بیت ۴۸۶)

نقش اغریث به عنوان کسی که ملایمت و اعتدال را توصیه می کند در بیتهای ۵۰۰-۵۰۹ ادامه می یابد. افراسیاب از دهستان بهری می رود (صفحه ۲۷۳، بیت ۵۱۱) و

کلاه کساییی بسر بر نهاد بدینار دادن در اندر گشاد
شاهی نشست اندر ایران زمین سری پر ز جنگ و دلی پر ز کین
(بیتهای ۵۱۲-۵۱۳)

همان طور که نام آوران و بزرگان ایران به هنگام جلوس نوذر بر تخت سلطنت از سام کمک می خواهند، حالا هم پس از مرگ وی باز به زابلستان روی می آورند و نزد زال شکوه می برند (بیتهای ۵۱۸-۵۰۹). اسیران ایرانی، که در اثر همدردی اغریث آزاد شده اند، توسط گشواد (بیت ۵۷۵)، که از جانب زال مأموریت دارد، از ساری به زابلستان برده می شوند (بیتهای ۵۸۰-۵۸۱) و زال در آنجا آنها را می پذیرد و به آنها خواسته بسیار می دهد:

چنان هم که هنگام نوذر بدند که با تاج و با تخت و افسر بدند
بیاراست دستان چنان دستگاه شد از خواسته بی نیاز آن سپاه
(بیتهای ۵۸۸-۵۸۹)

پس از مرگ نودر، زال به کاری علیه افراسیاب دست نمی‌زند - واقعه آزادی اسیران به کمک اغریث ماجرای است که آن را در این بین وارد کرده‌اند. تازه هنگامی که از برادرکشی افراسیاب آگاه می‌شود، می‌گوید:

..... کاکنون سر بخت اوی شود تار و ویران همه تخت اوی
(بیت ۶۰۳)

و به پارس حمله‌ور می‌شود. افراسیاب لشکر خود را به خوار ری (بیت ۶۰۸) هدایت می‌کند. ضمن دو بیته که هیچ مطلبی در بر ندارند، شرح جنگ این دو به بیان می‌آید (بیتهای ۶۰۹ - ۶۱۰)؛ رشته داستان بدون مقدمه ضمن بیت پایانی از هم گسسته می‌شود:

برآمد دو هفته برین روزگار پیاده بمانده زکار و سوار
(بیت ۶۱۱)

بدین نحو، این فصل پایان می‌گیرد و روایت به رویدادی کاملاً جدید، یعنی انتخاب زوطهماسپ، می‌پردازد.

فرمانروایی زوطهماسپ

بازپس رفتن بیشتر روایت شاهان -
جنگ بین زال و افراسیاب

چنین می‌نماید که ایرانیان، در این روزگار پادشاهان ضعیف، به زال به دیده نوعی فرمانروا می‌نگرند. اینکه وی در اینجا نقشی را بازی می‌کند که درخور او نیست امری است که خود از آن آگاه است. شبی به هنگام خواب درباره جانشین سلطنت غرق در فکر و خیال می‌شود:

همی‌گفت هرچند کز پهلوان بود بخت‌بیدار و روشن‌روان
بیاید یکی شاه خسرو نژاد که دارد گذشته سخنها^۱ بیاد
بکردار گشتیست کار سپاه همش باد و هم بادبان پادشاه
(بیت‌های ۳-۵)

۱. مراد از گذشته سخنها کلماتی است که شاه معمولاً به هنگام مرگ به پسر خود می‌گوید.

هر گاه یکی از فرزندان نوذر، طوس یا گسته‌م، به جانشینی او می‌رسید، این امری طبیعی بود. اما چنین اتفاقی به این دلیل روی نمی‌دهد که طبق روایت اوستایی- فارسی میانه، پس از فریدون و منوچهر، اوزو و گرشاسپ به پادشاهی می‌رسند و ظاهراً فردوسی در الگوی کار خود با همین وضع روبرو بوده است (درباره وضع کِرساسپه [Keresāspa گرشاسپ] و نوذر رجوع شود به: کریستن سن، کیانیان، چاپ کپنهاگ، ۱۹۳۱، صفحه‌های ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۹).^۲

جالب توجه است که در شاهنامه تردیدهایی درباره جانشینی نوذر دیده می‌شود. در آنجا بروشنی با کوششهایی درباره توجیه ظهور ناگهانی زوِطهماسپ روبرو می‌شویم. زال، که طوس و گسته‌م را نادان معرفی می‌کند، این وظیفه را به عهده دارد:

اگر داری طوس و گسته‌م فر	سپاهت و گردان بسیار مر
هران نامور کو نباشدش رای	بتخت و بزرگی نباشد سزای
نزید بریشان همی تاج و تخت	بباید یکی شاه پیروزبخت
که باشد بد و فره ایزدی	بتابد ز گفftar او بخردی

(بیت‌های ۶-۹)

در غرر هم وضعی شبیه به این حکمفرماست. منتها در اینجا این واقعیت که طوس و گسته‌م پسران نوذر هستند نادیده گرفته می‌شود. آنها به این علت به عنوان جانشین مطرح نمی‌شوند که «فرّه ایزدی» را فاقدند (غرر، ۱۳۰). بعد قارن مژده برگزیده شدن زو را به پادشاهی به او می‌رساند:

سپهدار دستان و یکسر سپاه ترا خواستند ای سزاوار شاه

(بیت ۱۴)

2. Christensen, *Les Kayanides*, Copenhagen 1931.

به وضوح یادآوری می‌شود که زال نیز او را تهنیت می‌گوید (بیت ۱۷). همان‌طور که فصل نوذر ناگهان از هم گسسته می‌شود، این فصل هم بی‌موقع به پایان می‌رسد - خشکسالی بروز می‌کند (بیت‌های ۲۱ به بعد) و به نبرد بین ایرانیان و تورانیان پایان می‌دهد. افراسیاب، که اندکی پیش در نبرد سخت با ایرانیان درگیر بود، پیکی نزد زو می‌فرستد و با فرودستی و پشیمانی به او پیشنهاد صلح می‌کند:

که از بهر ما زین سرای سپنج نیامد بجز درد و اندوه و رنج
(بیت ۲۸)

وی پیشنهاد می‌کند که جهان به همان وضع قدیم تقسیم شود و ضمن آن به نحوی قابل توجه تنها از مرزهای سرزمین تورانیان و زال یاد می‌شود، در حالی که از مرزهای کشور شاه ایران سخنی به میان نمی‌آید. به توافق می‌رسند که:

بسبخشد گیتی برسم و بداد ز کار گذشته نیارند یاد
ز جیحون همی تا سر مرز تور از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور
روارو چنین تا بچین و ختن سپردند شاهی بدان انجمن
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود از او زال را دست کوتاه بسود
(بیت‌های ۳۲-۳۵)

با آنچه گفته شد چنین به نظر می‌آید که جنگ بین زال و افراسیاب پایان یافته است. حیرت آور اینکه جنگ، پس از مرگ شاه آینده، گرشاسپ، بلافاصله باز با شدت و حدت آغاز می‌شود، بی آنکه از این قرارداد صلح و تقسیم زمین که بر اثر آن انجام شده کلمه‌ای گفته شود.

در غرر هم در موضع مشابه از خشکسالی که به جنگ پایان می‌دهد صحبت است (غرر، ۱۳۲). اما به هنگام تقسیم زمین، که متعاقب آن انجام

می‌گیرد، مساحت ایران زمین با پرتاب تیر به دست آرش مشخص می‌گردد (غرر، ۱۳۳ به بعد). زمامداری گرشاسپ در آنجا مسکوت می‌ماند و بلافاصله شرح نشستن کیقباد بر تخت سلطنت به میان می‌آید (غرر، ۱۳۷). به نژاد او هیچ اشاره‌ای نمی‌شود و در اینجا هم رستم او را نمی‌آورد. پس آشکار می‌شود که در این مورد الگو و منبع ثعالبی با الگوی فردوسی تفاوت داشته است.

آخر الامر، زو به پارس می‌رود (بیت ۳۷)، زال به زابلستان باز می‌گردد (بیت ۳۸) و، ضمن چند بیت معدود از فرمانروایی درست و مناسب زو و مرگ او مطالبی گفته می‌شود.

زاممداری گرشاسپ^۱

۱. شخصیت شاه و حمله افراسیاب به ایران

در این فصل هم باز روایت شاهان به مقدار زیاد در پس روایت سیستان قرار می‌گیرد. از پادشاهی که زاممداری او در اینجا وصف می‌شود، بزحمت بیش از نام ذکری به میان می‌آید.

منوچهر و نوذر تازه پس از تدوین روایت اولیه به عنوان شاه وارد صحنه شدند؛ این خود مبین تزلزل و صدونقیضهایی است که آنها در مسیر تحول بیشتر روایت در معرض آن قرار گرفتند. بر گرشاسپ نیز همین ماجرا رفته است.

در اصل وی در ارتباط با یمه (جمشید) قرار دارد و مقام او بین ثرتنونه (فریدون) و زردشت است. در یشتها بین ثرتنونه و کوی هئوسروه (کیخسرو)

۱. در این مورد رجوع شود به صفحه‌های ۱۰۳-۱۰۴ کتاب:

Christensen, *Les Kayanides*

قرار دارد، اما بعدها جایگاه خود را تغییر می‌دهد و در دینکرد بعد از کی‌کواذ، یا مانند شاهنامه، پس از منوچهر و اوزو (زو) و پیش از کی‌کواذ قرار می‌گیرد. دوبخش شدن او با این دگرگونی مربوط است و این دگرگونی در شاهنامه چنین جلوه گر می‌شود که وی در اینجا هم شاه است و هم جدِ اعلای سیستانها (بیت ۸۶).

این واقعیت که ثعالبی او را نادیده گرفته در این مقام جای تأمل دارد. ممکن است منبع ثعالبی، که با الگوی فردوسی تفاوت داشته، از گرشاسپ نام نبرده باشد. هر چند نقش گرشاسپ بسیار ناچیز است، نباید ثعالبی خودسرانه او را حذف کرده باشد، زیرا هر چه باشد او شاه ایران است.

برتری افسانهٔ سیستان بر افسانهٔ شاهان، و اهمیت بیشتر آن از لحاظ ترکیب و ساختار، موجب وضعی شده است که به‌ما امکان می‌دهد نگاهی به شیوهٔ کار فردوسی بیفکنیم. ایران زار و زبون است - جنگهای زال با افراسیاب و قرارداد صلح او در برابر این واقعیت که افراسیاب تورانی نوذر را کشته و بر تخت سلطنت نشسته دارای ارزشی نیست. این ضعف و زبونی ایران در دورهٔ زمامداری گرشاسپ نیز ادامه می‌یابد. زال در اثر یورشهای تازهٔ افراسیاب دچار نومیدی می‌شود و در این هنگام است که رستم که از مدتها پیش چشمها به سوی اوست پا به صحنه می‌گذارد، شاه جدید را می‌آورد، و چیزی نمانده که افراسیاب را هم دستگیر کند.

در اینجا می‌توان در نحوهٔ عنوان کردن رویداد به تشدید و تقویتی پی برد که، به‌عنوان قانون آفرینش هنری، ساختار یک فصل بزرگتر را تعیین می‌کند. در فصلهای نوذر و زو، در اثر کمبودهایی که در اثر تناقضها و افتادگیهای روایت به وجود آمده، این قانونمندی که در طول ماجرا ادامه دارد، در ساختار حماسه پوشیده و پنهان است.

شاه جدید ایران، گرشاسپ، به همان صورت که شتابزده و بدون مقدمه
ظاهر می شود، از صحنه کنار می رود:

پسر بود زورا یکی خویش کام پدر کرده بودیش گرشاسپ نام
بیامد نشست از بر تختگاه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
(بیت‌های ۱ و ۲)

و پانزده بیت بعد، پس از آنکه دیدار پشنگ و افراسیاب به وصف آمد، چنین
است:

بدان سال گرشاسپ زو درگذشت. (بیت ۱۵)

همان طور که تورانیها تازه هنگامی که نوذر بر تخت نشست خبر مرگ
منوچهر را شنیدند، به همان صورت هم تازه وقتی گرشاسپ به جای زو بر تخت
می نشیند از مرگ زو خبردار می شوند (بیت ۴). افراسیاب، که کمی پیش با
ایرانیان قرارداد صلح بسته است، باز در حالی که غلیان و جوش جنگیدن بر او
چیره شده به شتاب نزد پدر خود می رود (بیت ۵). بنابراین، گرشاسپ در اینجا
کاملاً نادیده گرفته شده است. پشنگ در اندوهی که از قتل اغریرث به دست
افراسیاب به او دست داده نمی خواهد هیچ چیز درباره جنگ بشنود. در چند
بیت بعد خبر مرگ گرشاسپ به توران می رسد و پشنگ بلافاصله به افراسیاب
دستور می دهد:

که بگذر ز جیحون و برکش سپاه ممان تا کسی بر نشیند بگاه!

(بیت ۱۸)

تازه پس از این است که در ایران خبر مرگ گرشاسپ شایع می شود (بیت
۲۲)، و ایرانیان به زال روی می آورند و از وی کمک می طلبند (بیت‌های ۲۵
به بعد).

۲. نمای توالی رویدادها و «مکرات»

در این مقام باید سخنی هم درباره شباهت فصلهایی که پیش از این مورد بحث قرار گرفت گفته شود. توالی رویدادها به هر حال طبق الگوی معینی صورت می‌گیرد: شاه می‌میرد، افراسیاب به ایران حمله می‌کند، ایرانیان دست به دامن یکی از سیستانها می‌شوند، و این سیستانی به فریاد می‌رسد.

به این ترتیب هم منوچهر می‌میرد، افراسیاب به ایران حمله می‌کند، نوذر با ستمکاری پادشاهی می‌کند، ایرانیان به سام متوسل می‌شوند، و اوست که نوذر را به راه راست می‌آورد. زال در برابر تورانیان پایداری می‌کند. باز به همین ترتیب، نوذر به دست افراسیاب کشته می‌شود، ایرانیان به زال روی می‌آورند، و او باعث می‌شود که زو انتخاب شود - زو می‌میرد، گرشاسپ به تخت می‌نشیند، تورانیان به ایران حمله می‌کنند، و ایرانیان به زال متوسل می‌شوند. زال رستم را فرامی‌خواند. رستم کیقباد را از البرز می‌آورد، و افراسیاب باز جنگ را آغاز می‌کند.

به همین ترتیب نیز که در اینجا صحنه‌های متعددی شبیه بهم به دنبال یکدیگر می‌آیند، بعد دخالت‌های بیجای کی‌کاوس روی می‌دهد که با جنگ علیه مازندران آغاز می‌شود و آنگاه با مخالفت رستم با شاه در داستان رستم و سهراب پایان می‌گیرد.

در آنچه گفته شد، ما با نوع خاصی از حماسه سروکار داریم که کار را همواره از تصویرهای اصلی قدیمی شروع می‌کند و باز آن تصویرها را از نو در قالبایی از نوع دیگر ارائه می‌دهد و این همه تصوراتی هستند که مردم به آنها

۲. بدین صورت است در غرر که با مینوی خرد و بندهشن هم تطابق دارد. در آنجا افراسیاب قبلاً یعنی در دوره منوش چهر (= منوچهر) در کار دخالت می‌کند. در مینوی خرد کنایه‌ای هست به تقسیم زمین پس از تیرانداختن آرش. در بندهشن افراسیاب منوش چهر را در پدشخوارگر اسیر می‌کند و بر ایران فرمان می‌راند. در هر دو مورد هم تعالی همین را ذکر کرده مگر اینکه به جای پدشخوارگر، طبرستان را قرار داده است.

دل بسته‌اند و موجب جلب همدلی و شفقت آنان می‌شود. بدین ترتیب می‌بینیم که در شاهنامه صحنه‌هایی نوعی وجود دارند که عیناً مانند یکدیگرند و دائماً تکرار می‌شوند. هفت خوان رستم در سفر به مازندران با ماجراهای اسفندیار شباهت دارد، به همین صورت گزینش اسب از طرف رستم به همان طرز انجام می‌گیرد که از جانب سهراب، رستم هم همان‌طور کیقباد را از البرز می‌آورد که بعدها گیو کی خسرو را. نولدکه هم در این مورد همین نظر را دارد (حماسه ملی ایران، صفحه‌های ۴۷ به بعد) و چنین دنباله‌مطلب را می‌گیرد: «در هر مورد همیشه نمی‌توانیم جزء به جزء تشخیص دهیم و بگوییم که کدام چیز نسخه بدل ساده‌دلانه افسانه است و کدام چیز بازآفرینی واقعی». باز هم به همین ترتیب که نمی‌توان تشخیص داد تقلید کار کیست و در چه مرحله از تحوّل مضمون افسانه روی داده است، به همین صورت هم به اشکال بسیار زیاد می‌توان پی برد که کدام یک از دو صحنه شبیه بهم اصل و الگو و کدام یک تقلید بوده است.

۳. هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار

حال هنگام آن است که یکی از آن موارد تکراری را از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. نولدکه به تفصیل درباره هفت خوان رستم در ارتباط آن با هفت خوان اسفندیار بحث می‌کند (حماسه ملی ایران، صفحه ۴۸). در آنجا می‌گوید که بدواً هم‌معنیه با اشیگل باور داشته است که کارهای رستم الگوی اصلی بوده و کارهای اسفندیار تقلید از آن. «اشیگل می‌کوشد ثابت کند که برای موبدان این اهمیت داشت که اسفندیار، مجاهد و مروج دین، را بر رستم برتری دهند و دیگر اینکه برای او هم با پیروی از الگوی کارهای رستم کارهای مشابه بزرگتری در نظر گرفته و اندیشیده‌اند.» بعدها نولدکه به این علت از چنین

باوری دوری جست که بخصوص ثعالبی به رفتن رستم به مازندران هیچ اشاره‌ای ندارد. بعد به گفته خود ادامه می‌دهد و می‌گوید پس این داستان در منبع اصلی نبوده است و در نتیجه باید بگوییم که کارهای رستم یک روایت خاص قدیمی است که از یک طرف طبق نمونه ماجراهای اسفندیار و از جانب دیگر مطابق با داستان هاماوران ساخته و پرداخته شده است.^۳

حال همان‌گونه که نشان خواهیم داد، ثابت می‌شود که ثعالبی هم داستان مازندران - یا بقایایی از آن - را در منبع خود داشته است. منتها اینکه آن را مانند سایر وقایع معترضه حذف کرده است. بدین ترتیب، نقطه اتکاء اصلی نولدکه از بین می‌رود. نگاهی به ساختار و صورت ادبی هر دو قطعه به ما چنین می‌آموزد: اصولاً اگر ارتباطی بین آن دو وجود داشته باشد، هر گاه یکی اصلی و دیگری تقلیدی از آن باشد، در چنین صورتی کارهای رستم اصل و کارهای اسفندیار تقلید از آن است. این نتیجه‌گیری الزاماً از ملاحظات زیر حاصل می‌شود:

ماجرای رستم (صفحه‌های ۳۳۵ - ۳۵۷) حاکی از داستانی است مالا مال از ابتکار و نکته‌سنجی و از لحاظ تنوع و رنگارنگی ممتاز؛ یکی دیگر از ویژگی‌های آن ماجرا این است که رخس نیز به عنوان یک موجود دست‌اندرکار، که سخن هم می‌گوید، وارد رویداد می‌شود. جنبه‌های بارزی در این داستان وجود دارد که از کهنسالی و، در نتیجه، از پرورش یافتگی در حد کمال آن حکایت می‌کند. کارهای اسفندیار (صفحه‌های ۱۵۸۶ - ۱۶۰۸) در بادی نظر به عنوان تقلید و سوادبرداری جلوه می‌کند که فقط از لحاظ ظاهر - در اثر شباهت هر یک از بنمایه‌ها، عدد هفت، و هدفی که از این کارها در میان بوده - به قطعه اول ارتباط داده شده است. این کارها، بر خلاف کارهای

۳. کریستن‌سن هم در صفحه ۱۴۰ کتاب کیانیان (*Les Kayanides*) ماجراهای اسفندیار را صورت اصلی می‌داند.

رستم، بر پایه طرحی ثابت و دائماً تکراری از توالی رویدادها قرار گرفته که در هر خوان تا جزئیات با آن شباهت دارد. بنابراین، کارهای اسفندیار را نمی توان به عنوان ماجراهایی قائم بالذات ارزیابی کرد، چه اینها عین توصیفهای بیشماری است از جنگ که در شاهنامه وجود دارد و پادشاهان و دلاوران در آن کارزارها شرکت کرده اند.

طرح داستان بدین قرار است: اسفندیار دستور می دهد گرسار را که در قید و بند و بر جان خود بیمناک است به حضور بیاورند، سه یا چهار جام می به او می دهد، به حدی که گرسار سرخوش می شود، اسفندیار از او می پرسد که فردا از پس چه ماجرابی باید بر آید. گرسار اغلب با کلماتی همواره یکسان خبرهایی را که مورد علاقه اسفندیار است می دهد. اسفندیار سپاه را به بشوتن می سپارد و بر جانور درنده ای که به مقابله با او آمده چیره می شود. خدا را سپاس می گوید، با سپاه روبرو می شود، سپاهیان نیز خدا را سپاس می گویند، و اسفندیار دستور می دهد شراب بیاورند. گرسار که سخت در هراس است شکنجه گر خود را نفرین می کند و به دعا می خواهد که او پیروز نشود. اسفندیار دستور می دهد او را بیاورند و آنگاه باز مانند گذشته ماجرابی به دنبال ماجرابی دیگر می آید. تنها تغییری که در آنها دیده می شود، عبارت است از جنگهای اسفندیار که اغلب زود به پایان می رسند. درست مثل خوانهای ششم و هفتم رستم (صفحه های ۳۴۹ به بعد و ۳۵۱ به بعد)، هریک از خوانهای مشابه اسفندیار به جایی واقع در خارج از این چارچوب منتهی می شود. رستم که برای نجات کاوس راهی سفر شده بود با او مصادف می شود. اسفندیار خود را در نزدیکی روین دژ، دژ ار جاسپ، می بیند (صفحه های ۱۶۰۰ به بعد، ۱۶۰۵ به بعد).

به استثنای ازابه (گردون) ساختن اسفندیار (صفحه ۱۵۹۲)، بیتهای ۱۶۵۹ - ۱۶۶۴) و عبور او از رود به کمک مشکهایی پر از باد (صفحه ۱۶۰۶، بیتهای ۱۹۲۵ - ۱۹۳۰)، دیگر باید گفت که این قطعه از هر نمایه خاص بارزی

عاری است. در تنگنایی هم که لشکریان او در میان برف بدان دچار می شوند (صفحه‌های ۱۶۰۰ به بعد)، و عبور وی از رود (صفحه‌های ۱۶۰۵ به بعد) هم نظیرهایی با عبور فریدون از رود (صفحه‌های ۴۹ به بعد)، عبور کیخسرو (صفحه‌های ۷۴۱ به بعد)، و ناپدید شدن کیخسرو در میان برف می توان سراغ کرد (صفحه‌های ۱۴۳۶ به بعد). عنصر نیرومند مذهبی که در این داستانها هست جلب نظر می‌کند. مثلاً اسفندیار اجازه می‌دهد که گرگسار هر چه ناسزا دارد نثار او کند، بی آنکه آزاری به او برساند (صفحه ۱۶۰۶، بیت‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۸) و فقط هنگامی که گرگسار مرگ او را آرزو می‌کند، فرمان کشتن او را می‌دهد (صفحه ۱۶۰۷، بیت‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۶). این هم شایان توجه است که، اغلب به نحوی غیرعادی، طلوع و غروب آفتاب وصف می‌شود، که از آن میان چند مورد حتی دو بیت را هم شامل می‌گردد (رجوع شود به صفحه ۱۶۰۳، بیت‌های ۱۸۶۴-۱۸۶۵).

اسفندیار، در هفتمین خوان خود، سیمرغ، مرغ افسانه‌ای را که منحصرأ مربوط به روایت سیستان است، می‌کشد (بیت‌های ۱۵۹۴ به بعد)؛ در این مقام این را هم باید یاد آور شد که اسفندیار هم مانند رستم لقب تهمتن دارد (رجوع شود به صفحه ۱۵۹۸، بیت ۱۷۷۰، صفحه ۱۶۰۶، بیت ۱۹۲۵). در سرودی که اسفندیار پیش از خوان چهارم خود می‌خواند، رابطه آشکاری با هفت خوان رستم دیده می‌شود (صفحه ۱۵۹۵، بیت‌های ۱۷۲۳-۱۷۲۶). وضعی هم که رستم در موضع مشابه، یعنی در چهارمین خوان خود، دارد به وضع اسفندیار شبیه است (صفحه ۳۴۳، بیت‌های ۴۲۸-۴۳۲). هم رستم و هم اسفندیار رود به دست می‌گیرند. اما در حالی که رستم آوازی درباره سرنوشت خود سر می‌دهد و از جنگیدن دائمی و نداشتن سهمی از شادمانی شکوه می‌کند، اسفندیار در این باره ترانه می‌زند که هرگز از می و میخانه نشانی نمی‌بیند (بیت ۱۷۲۳، ولی خوب می‌دانیم که او پیش از هر ماجرای بساط مفصل میگساری

به راه می‌اندازد) و همواره سروکارش با شیر و مار است (بیت ۱۷۲۴) و اصلاً با پری چهره‌ای رویرو نمی‌شود (بیت ۱۷۲۵)، او چنین چیزی را از خدا می‌خواهد (بیت ۱۷۲۶). زیبارویی که به سراغ رستم می‌آید، هنگامی که او نام خداوند را بر زبان می‌آورد، به جادوگر تبدیل می‌شود (صفحه ۳۴۳، بیت‌های ۳۳۹ - ۳۴۰). اما دختری که در کنار اسفندیار است، به محض اینکه او گردن‌بندی را که متعلق به زردشت بوده به گردنش می‌اندازد، به شیر تغییر شکل می‌دهد (صفحه ۱۵۹۶، بیت‌های ۱۷۴۰ - ۱۷۴۱). از این توضیح که دادیم بخوبی برمی‌آید که ماجراهای اسفندیار، در مقایسه با هفت خوان رستم، تا چه پایه ضعیف است. این هم بخصوص جلب نظر می‌کند که چگونه اصل و منشأ گردن‌بند زردشت به صورت مشروح و صف می‌شود (صفحه ۱۵۹۶، بیت‌های ۱۷۳۸ - ۱۷۳۹)، و اسفندیار در وهله اول آن زیبارو را معشوقه نمی‌انگارد بلکه گردن‌بند را فقط برای اینکه او را محافظت کرده باشد به گردن او می‌اندازد. هیچ تردیدی در کار نیست که صحنه مربوط به رستم اصلی است.

رابطه معینی بین گرگسار اسیر و در قیدوبند که اسفندیار را به روئین دژ هدایت می‌کند و اولاد که به دست رستم گرفتار می‌شود وجود دارد (صفحه‌های ۳۴۴ به بعد). رستم او را که در زنجیر است همراه می‌برد و اوست که راه رسیدن به دیو سفید را به رستم نشان می‌دهد. همان‌گونه که رستم به اولاد قول می‌دهد که به محض تسخیر مازندران آن‌را به او خواهد سپرد، اسفندیار هم قول می‌دهد که روئین دژ را به گرگسار بدهد (صفحه ۱۶۰۶، بیت‌های ۱۹۱۶ - ۱۹۱۷). فقط این تفاوت هست که اسفندیار بعد گرگسار را می‌کشد، در حالی که رستم بعد نزد کاوس برای اولاد شفاعت می‌کند و او عملاً حکومت مازندران را می‌گیرد. پس در اینجا این بنمایه به صورتی منطقی تا پایان ادامه می‌یابد. در ضمن رستم، که به عهد و میثاق خود پایبند مانده، به نحو بهتری نمایانده می‌شود.

پس از همه این سخنها می توان به قطع و یقین پذیرفت که هفت خوان یکی از قطعات اصلی متعلق به افسانه سیستان است و از داستان اسفندیار قدمت بیشتر دارد. اینکه این ماجراهای رستم در غرر نیامده، هیچ دلیلی برای آن شمرده نمی شود که بگوئیم در الگوی کار ثعالبی وجود نداشته است. ثعالبی هفت خوان اسفندیار را دقیقاً به همان صورت مذکور در شاهنامه می آورد (غرر، ۳۰۲-۳۲۷)، اما مقدمه چینی وی جالب توجه است. می گوید حال به بقیه ماجرای رستم می پردازد، اما آنچه را خواهد آمد بلافاصله از خود طرد می کند و یاد آور می شود که اینها همه داستانهایی است عجیب و غریب که هیچ عاقلی آنها را باور ندارد و او بدان دلیل آنها را ذکر می کند که به کار سرگرمی می آید، درست همان گونه که در موقع خود با داستان زال کرده است (غرر، صفحه های ۳۰۱-۳۰۲). این هم کاملاً امکان دارد که وی در مورد ماجراهای رستم نیز به ملاحظات مشابه تصمیم به حذف گرفته باشد.

۴. رستم کیقباد را از البرز می آورد

پس می بینیم که ایرانیان به زال رجوع می کنند تا باز برای تخت بی صاحب فرمانروایی پیدا کنند. او خود را فرتوت و خسته از جنگ معرفی می کند، اما ایرانیان از زبان او می شنوند که پهلوانی جدید وجود دارد که هیچ کس چون او نمی تواند شمشیر بزند - رستم شکوه ایران را اعاده می دهد و از خاندان زادش انتقام می گیرد (بیتهای ۳۳ به بعد).

در این مقام باید قبلاً صحنه ای را یاد آور شویم که رستم در آن قبل از راهی شدن برای خود در صدد انتخاب اسبی برمی آید. هیچ اسبی قدرت تحمل او را ندارد، تا اینکه اسبی را پیدا می کند و نام آن را از چوپان می پرسد؛ وی به او پاسخ می دهد:

خداوند این را ندانیم کس همی رخس رستمش خوانیم و بس!
(بیت ۱۰۹)

و وقتی رستم از قیمت اسب جويا می شود، چوپان بدو پاسخ می دهد:
..... کسه گـر رستمی

برو راست کن روی ایران ز می

مر این را بر و بوم ایران بهاست

بر این بر تو خواهی جهان کرد راست!

(بیت‌های ۱۲۷-۱۲۸)

از همین جا به بعد، با شخص رستم، افسانه سیستان کاملاً در روایت شاهان جای می‌گیرد و در آن جا می‌افتد و این امر پس از آن است که، همان‌طور که گفتیم، این افسانه برای خود زندگی مستقلی پیش گرفته و فقط به نحوی نه چندان رضایتبخش به آن گره خورده بود.

در بیت ۴۴ شادی ایرانیان از بردن نام رستم به بیان آمده است:

همه شهر ایران بگفتار اوی بسبودند شادان دل و تازه روی

رستم در برابر زال اظهار آمادگی می‌کند که برای حفظ منافع ایران

لشکر بکشد و زال دستور می‌دهد گرز سام را برای او بیاورند:

بیارم برت گرز سام سوار کزو دارم اندر جهان یادگار

فگندی بدان گرز پیل زبان که جاوید بادی توای پهلوان

بفرمود کان گرز سام سوار که کردی بمازندران کارزار

بیارند زی پهلوانمدار بران تا برارد ز دشمن دمار

ز گرشاسپ شه مانده بد یادگار پدر تا پدر تا بسام سوار

(بیت‌های ۸۲-۸۶)

در اینجا، تعارضی وجود دارد زیرا زال به او گزری را می‌دهد که رستم طبق گفته پدرش قبلاً از آن استفاده کرده است. بیت ۸۳ کنایه‌ای به بیت ۱۸۴۲، در صفحه ۲۳۲، در بر دارد یعنی جایی که رستم با «یک گرز» فیل سفید را می‌کشد. از آن گذشته، یادی هم از کارهای سام در مازندران به میان آمده است. از کلمه شاه گرشاسپ باید جداگانه سیستم‌ها را در نظر آورد.

از این پس رستم در طلب یافتن اسبی برای خود برمی‌آید. همه گله‌های اسب سیستان و کابلستان را از برابر او می‌گذرانند (بیت ۹۱، و زیرنویس ۶ در صفحه ۲۸۷). هیچ یک از آنها تاب تحمل او را ندارد، تا سرانجام وی اسبی را می‌یابد که بروبالای آن مانند فیل سفید، که رستم آن را کشت، به بیستون تشبیه می‌شود (بیت ۱۰۲ و صفحه ۲۳۲، بیت ۱۸۴۳). این را هم باید دانست که از این کوه تا اینجا شاهنامه فقط در این دو مورد آن هم در ارتباطی مشابه نام برده شده است.

در بقیه شاهنامه هم از بیستون به استثنای مواردی معدود آن هم در تشبیهات کم‌اهمیت، فقط در ارتباط با افسانه سیستان، ذکری به میان می‌آید. مثلاً در صفحه ۴۴۵، بیت ۱۹۷، سهراب با بیستون قیاس می‌شود و در صفحه ۹۵۳، بیت ۱۴۶۷، رخس نیرومند همچون بیستون است و در صفحه ۱۱۳۳، بیت ۱۲۱۰، سپاهی که به سرکردگی رستم است به بیستون تشبیه می‌گردد.

زال درباره جنگی که در پیش است به ایرانیان خبر می‌دهد که کیقباد به قدرت خواهد رسید (بیت‌های ۱۵۰ به بعد). در حالی که افراسیاب سپاهی نیرومند علیه ایران حرکت می‌دهد (بیت‌های ۱۴۶ به بعد) و دو لشکر در فاصله دوفرسنگی یکدیگر آرایش یافته‌اند (بیت ۱۴۹)، جریان این رویداد به صورتی غیرمنتظرگسته می‌شود. زال رستم را برای آوردن کیقباد از البرز می‌فرستد (بیت ۱۶۰).

این قطعه مستقل و جمع‌وجور که با بقیه ماجرا پیوندی سست دارد

به جلو صحنه می آید؛ جنگ ایران و توران، که رشته آن قطع شده بود، بار دیگر پس از جلوس کیقباد بر تخت آغاز می شود (بیت‌های ۲۱ به بعد). همان طور که به موقع خود کاوه نزد فریدون آمد و برای او لشکری را برای جنگ با ضحاک رهبری کرد، همان طور که بعد گیو به فرمان پدرش گودرز به حضور کی خسرو شتافت و عرض خدمت کرد (بیت‌های ۶۲۵ به بعد)، اکنون نیز رستم رخت سفر می بندد تا کیقباد را بیاورد (بیت‌های ۱۶۳ - ۱۶۴). اقدام افراسیاب در قالب شخص قلون، که از جانب افراسیاب تورانی به مقابله با رستم فرستاده شد (بیت ۱۷۲)، منظور شده است. قلون پس از آنکه رستم افراد تورانی را که برای نبرد با او آمده بودند با گرز گاو پیکر از میدان گریزانند به دست او کشته می شود (بیت‌های ۲۴۴ به بعد). پس از وصف و شرح خروج قلون (بیت‌های ۱۷۶ - ۱۷۷) که ترک عنوان می شود (بیت ۱۷۲)، و غیر از اینجا در هیچ کجای شاهنامه دیگر از وی ذکر نمی‌شود، باز داستان با تمهیدی خاص به رستم روی می آورد (بیت ۱۷۸). رستم که در برابر کیقباد، پدر خود زال زر، «گزین مهان» را کسی عنوان می‌کند که او را به این سفر ترغیب کرده است، با شاه جدید روبرو می‌شود و این شاه سرانجام خود را به او می‌شناساند:

ز گفتار رستم دلیر جوان بخندید و گفتش که ای پهلوان
 ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر یاد دارم به یاد!
 (بیت‌های ۲۱۷ - ۲۱۸)

وی ضمن بیت‌های ۲۳۳ - ۲۳۸ از دو باز سفید که به خواب دیده است و از ایران آمده‌اند شرحی می‌گوید. این دو باز با خود برای او تاج به همراه آورده بودند و اکنون:

تهمتن مرا شد چو باز سید (بیت ۲۳۷)

پس از آن رستم کیقباد را نزد زال می‌برد (بیت ۲۶۹).

این وصف آوردن کیقباد فقط در شاهنامه آمده است. نه ثعالبی و نه هیچ یک از مؤلفان دیگر عرب از آن یاد نکرده‌اند. نولدکه در این مورد به اختصار برگزار کرده (حماسه ملی، صفحه ۵۰) و آن را با داستان پیداشدن کیخسرو توسط گیو ربط داده است. وی آن را از مقوله تکرار دانسته و ضمناً سؤال مربوط به این راکه کدام یک از این صحنه‌ها اصل و کدام تکرار آن است مسکوت گذاشته است. کریستن سن (کیانیان، صفحه ۱۳۹) داستان گیو و کیخسرو را صورت اصلی و ماجرای رستم و کیقباد را تقلید دانسته است. وی داستان گودرز (گیو پسر گودرز و ضمناً داماد رستم است) را کهنتر از روایت سیستان می‌شمارد.

آوردن کیقباد نقطه پایانی اوجی است که با مرگ نوذر آغاز شد و رستم و شاه جدید در آن موضوعهای اصلی بودند. همان‌طور که پیش از این گفته شد، به علت ضعف تألیف، به آسانی نمی‌توان به این قانون ساختاری پی برد. در اینجا هم، در اوج خود، باز یک اشکال دیگر به چشم می‌خورد، و آن نبودن هر گونه مفهوم زمان (در اینجا هم مانند سایر بخشهای شاهنامه) است که مانع بروز و ایجاد کششی می‌شود که برای اوج گرفتن داستان ضرور است.

زال هنگامی که با یک لشکر در برابر تورانیها ایستاده بود و رستم را به البرز فرستاد، به پسر خود گفت که باید در کار شتاب کند و تا دو هفته دیگر بازگردد (بیت ۱۶۰). در آن زمان ماجرا تحت تأثیر دشمنی قرار داشت که روبرو صف کشیده بود. همینکه رستم باز می‌گردد، بدو هفت روز دور هم جمع می‌شوند تا به شور بپردازند (بیت ۲۷۰)، بعد هم هفت روز جشن می‌گیرند (بیت ۲۷۲). این «هفت روز» راکه در شرایطی مشابه مرتب تکرار می‌شود، باید تنها به عنوان یک عدد قالبی در نظر گرفت اما به هر حال این واقعیت هم هست که ماجرای که رشته آن در موقع خود قطع شده است، در این بین بکلی از نظر دور مانده است. تازه در صفحه ۲۹۸، بیت ۴ به بعد، آن رشته گسسته دوباره از سر گرفته می‌شود.

فرمانروایی کیقباد

۱. روایت شاهان و افسانه سیستان -

پیوندهایی با فصل فریدون

از زمان فریدون به بعد، کیقباد اولین پادشاه مهم و باارجی است که باز بر تخت سلطنت ایران می‌نشیند. با شخص او افسانه شاهان ارج و قرب می‌یابد و با روایت سیستان همسنگ و برابر می‌شود. بنمایه نبرد ایران و توران، همان‌طور که نخستین بار در دوران فریدون پا به عرصه گذارد، دوباره کاملاً فعال و مؤثر می‌شود؛ افراسیاب درست در اولین جلوه‌گری خود دچار شکستی سخت می‌شود. با این اتفاق، نخستین فصل در جنگ بین ایران و توران به پایان می‌رسد. در دوره فرمانروایی کی‌کاوس که بعد از این فرامی‌رسد، در اثر اقدامات خاص این پادشاه، از اهمیت جنگ کاسته می‌شود و باز متعاقب مرگ سیاوش آتش آن در کمال شدت شعله‌ور می‌گردد. شعار خونخواهی ایرج جای خود را به اراده ایرانیان برای گرفتن انتقام خون سیاوش می‌دهد.

شباهتی که این فصل با داستان فریدون دارد چشمگیر است، آوردن کیقباد توسط رستم برابر است با رفتن کاوه آهنگر نزد فریدون، پیروزی آن شاه بر افراسیاب برابر است با نابود شدن ضحاک به دست فریدون، و تقسیم کشور که از آن پس انجام می‌گیرد برابر است با تقسیم گیتی بین سلم و تور و ایرج. دادگستری فریدون اغلب به تأکید یادآوری می‌شود:

فریدون فرسخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی
(صفحه ۶۱، بیت ۵۲۲-۵۲۳)

و این نکته با همین خصلت کیقباد که به تکرار از آن یاد شده مطابقت دارد (بیت‌های ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۹). سخنانی هم که شاه، پس از پیروزی بر افراسیاب، به رستم که خواهان ادامه جنگ است می‌گوید از همین مقوله است:

اگر پیل با پشه کین آورد همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم بگیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی
(بیت‌های ۲۱۰-۲۱۱)

این سخنان، هرچند که در هر دو مورد مربوط به اوضاع و احوالی کاملاً متفاوت هستند، سخنان ایرج را، هنگامی که نزد برادران می‌رود، متبادر به ذهن می‌کند:

میازار موری که دانه کش است (صفحه ۹۰، بیت ۵۲۵)

و

جز از کهتری نیست آیین من نباشد بجز مردمی دین من
(صفحه ۸۹، بیت ۵۱۵)

این نخستین بار است که این لحن خاص ایرج، که بعد باز در کلام سیاوش جان تازه می‌گیرد، به گوش می‌رسد. اما بخصوص آن بیتهایی که متعاقب مرگ فریدون گفته شده‌اند، یعنی:

همه درد و خوشی تو شد چو خواب بسجاوید ماندن دلت را متاب
خنک آنک ازو نیکوی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار
(صفحه ۱۲۸، بیتهای ۱۱۵۰-۱۱۵۱)

باز ضمن سخنانی که کیقباد به هنگام مرگ می‌گوید چنین به گوش می‌خورد:

چه بختی که بی آگهی بگذرد! پرستنده او ندارد خرد!
تو گر دادگر باشی و پاک‌رای همی مزد یابی بدیگر سرای
(بیتهای ۲۳۴-۲۳۵)

۲. جایگاه رستم در چارچوب ماجرا

در این فصل هم بیش از همه کسانی که شاه را احاطه کرده‌اند آن دو فرد سیستانی یعنی زال و رستم حائز اهمیت هستند. بدین ترتیب می‌بینیم که زال نخستین کسی است که از میان دلیران به هنگام جلوس شاه بر تخت از او نام برده می‌شود (بیت ۲). در بیت ۱۲ اوست که همراه شاه به جنگ می‌رود؛ همچنین رستم در حین نبرد از او دستور می‌گیرد (بیتهای ۳۰، ۳۴). در بیت ۸۳، پس از پایان نبرد، کیقباد او و رستم را در کنار خویش می‌نشانند و سرانجام باز این زال و رستم هستند که در حالی که از سواران دیگر به هنگام دریافت پاداش به صورت ضمنی نام برده می‌شود (بیتهای ۲۰۲-۲۰۳) از شاه خلعت فراوان می‌گیرند (بیتهای ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۷-۲۰۱). شاه در بیت ۱۹۵ فریاد برمی‌دارد «که بی‌زال تخت بزرگی مباد!»

همان‌طور که بعدها هم همواره چنین روی می‌دهد و، این خود برای مشخص کردن وضع خاص این پهلوان مفید است، از رستم تازه پس از ذکر و شمارش سایر سواران نام برده می‌شود (بیت ۷). نیروی خاصی که در قالب این پهلوان تجسم یافته در توصیف آکنده از ترس و اعجاب حریف وی افراسیاب به بیان می‌آید (بیت‌های ۹۲ به بعد)؛ همچنین در موضعی که وی هنگام توجه به این سیستانی با هراس می‌پرسد که او کیست؟ در پاسخ می‌شنود که: این پور دستان سام است و باگرز سام آمده است (بیت‌های ۴۴-۴۵).

افراسیاب، به هنگام صحبت با پدرش، ظهور رستم را یکی از علل تصمیم خود برای صلح با ایران عنوان می‌کند و در بیت ۱۱۰ چنین فریاد برمی‌آورد: اگر سام چنین پهلوانی در اختیار می‌داشت، دیگر از جنگاوران ترک یکی هم زنده نمانده بود! در بیت ۱۳۵ به بعد، وی در کنار قارن، گشواد، و مهرباب، از رستم به عنوان یکی از سرداران چهار سپاهی نام می‌برد که در صورت ادامه یافتن جنگ به توران حمله‌ور خواهند شد. در بیت ۱۸۸ کیقباد ضمن دست‌خطی سرزمینهای زابلستان تا دریای سند را به وی وا می‌گذارد و در بیت ۱۹۳ تاجی زرین بر سر او می‌نهد.

نقش سام یا زال در روزگار شاهان پیشین اکنون به رستم محول می‌شود

۳. جنگ با توران - مهرباب کابلی

پس از ذکر جلوس بر تخت سلطنت، بازدید از سپاه و حرکت برای جنگ (بیت‌های ۱، ۵، ۱۲) دیگر از شاه خبری نیست و تازه از بیت ۵۱ است که او دوباره وارد ماجرا می‌شود و پس از پیروزی (بیت ۶۳) فرمان تعقیب ترکانی را که از پیش مغان^۱ به دامغان و به طرف جیحون گریخته‌اند صادر می‌کند (بیت‌های

۱. در اینجا مراد از مغان ایرانیان است که تسامحی تاریخی است و تسامحاتی از این قبیل اغلب در شاهنامه دیده می‌شود.

۷۶-۷). طبق بیت ۲۰۵ به پارس و اسطخر عقب می‌کشد و پیش از مرگ از بین چهار پسر خود - کاوس، کی‌آرش، کی‌پشین، و کی‌ارمین - کاوس را نزد خود می‌خواند و فرمانروایی را به وی تفویض می‌کند.

چون ثعالبی گرشاسپ را نادیده می‌گیرد و، پس از درگذشت زو، کیقباد را بر تخت می‌نشانند (غرر، ۱۳۷)، حمله به افراسیاب که در شاهنامه پس از مرگ گرشاسپ روی می‌دهد، در غرر در همان زمان کیقباد اتفاق می‌افتد (غرر، ۱۳۹). پس از این، انتخاب اسب رستم انجام می‌پذیرد که ضمن آن بدون شک بهای رخس کشور ایران نیست، بلکه به صورت کلی چوپان یاد آور می‌شود که بخت یار رستم بوده که توانسته رخس را به دست آورد (غرر، ۱۴۰-۱۴۴). به استثنای این گروهبندی متفاوت، هر دو تحریر با هم مطابقت دارند.

در صحنه‌ای که رستم نزدیک است افراسیاب را دستگیر کند و در گزارش پایانی مربوط به زمامداری کیقباد، غرر با شاهنامه تفاوت دارد. در اینجا رستم کمر افراسیاب را نمی‌گیرد بلکه آن تورانی را به زیر بغل می‌گیرد و می‌خواهد او را نزد شاه ببرد و افراسیاب با توسل به جادوگری می‌گریزد (غرر، ۱۴۵). به همین ترتیب هم، پیش از مرگ کیقباد، از فرمان اولیه او دایر بر منع شراب‌خواری و لغو بعدی این فرمان ذکر می‌بینیم (غرر، ۱۴۷-۱۵۲). از چهار پسر شاه هم تنها از کی‌کاوس نام برده می‌شود (غرر، ۱۵۳).

افراسیاب در سخنان مفصلی که به مناسبت صلح ایراد می‌کند خود را در گناه خونریزی مقصر می‌شمارد و یکی از علل شکست را پیمان‌شکنی ذکر می‌کند (بیت ۸۸) و با این حرف کنایه‌ای به تقسیم جهان که بین او و زال صورت گرفت می‌زند، تقسیمی که پس از اجرا تا به اینجا به کلی مسکوت مانده بود. این هر دو تقسیم جهان - چه این و چه آن که بین کیقباد و افراسیاب صورت گرفت (بیت‌های ۱۵۱ به بعد) - دارای نتایج عملی نیستند. اینها، مانند

مواردی که بعدها دیده می‌شوند، از جمله علائم خارجی پایان یافتن جنگ بین ایران و توران به حساب می‌آیند. با توسل به این تقسیم جهان، طرفی که مورد حمله قرار گرفته - که در اغلب موارد ایران است - این امکان را به دست می‌آورد که گناه پیمان‌شکنی را به گردن مهاجم بیندازد.

در این مورد، تورانیان خرگاه و ماوراءالنهر را مدعی می‌شوند، یعنی سرزمینی که جیحون - جیحون در شاهنامه مرز ثابت بین ایران و توران است - آن را مشروب می‌کند (بیت ۱۵۱) و می‌خواهند ایران هم که در عهد ایرج به ایرانیان داده شده به آنان واگذار شود (بیت ۱۵۲). تورانیان، در صورتی که کیتباد با این پیشنهاد موافق باشد، متعهد خواهند شد که دیگر از جیحون به این طرف نیایند (بیت ۱۶۳). کیتباد سرزمین آن سوی جیحون را حق آنان می‌شمارد (بیت ۱۷۷).

از همین جا می‌توان به پیوندی دیگر با فصل مربوط به فریدون پی برد، چونکه در اینجا بنمایه گرفتن انتقام خون ایرج که در دوره زمامداری آن شاه ایجاد شده مجدداً احیا می‌شود. در بیت ۸۹ افراسیاب یاد آور می‌شود که «نه از تخم ایرج جهان پاک شد». در بیت ۱۱۴ از سرزمینی سخن می‌گوید که فریدون به تور داد و در بیت ۱۴۴ پشنگ در نامه‌ای به کیتباد به روان فریدون، «کز او دارد این تخم ما تاروپود»، درود می‌فرستد.

با این کار، وی یاد آور می‌شود که فریدون نیای مشترک هر دو قوم است. آنگاه از گستاخی و گناهی که تور در مورد ایرج کرد سخن به میان می‌آید (بیت ۱۴۶)، و اینکه انتقام این بدکاری را ایرج گرفته است (بیت ۱۴۸). کیتباد هم در نامه خود پاسخ پیدادی را که از تور به ایرج رفته است یاد آور می‌شود (بیت ۱۷۱).

مهراب که به این نتیجه رسیدیم که در وقایع پیشین به نحوی پراز تعارض معرفی شده است، حال دیگر محکم و استوار در افسانه سیستم که روابط

تنگاتنگی با روایت شاهان دارد جای گرفته است.

از همان آغاز این فصل از وی به عنوان یکی از سرکردگان سپاه ایران یاد می شود و بعد در هیأت یکی از رزمندگان در نبرد شرکت می جوید (بیت ۷۱). اما در اینجا هم احوال او بکلی عاری از تناقض نیست. ابهامی که در وضع فرمانروایی او در کابل بود در اینجا هم باز خودنمایی می کند. در اینجا از مهراب دو بار به عنوان کابل خدای نام برده می شود (بیت‌های ۹ و ۱۳۸). بعد کیقباد، که در این وضع زابلستان را به رستم می دهد، از او می خواهد که کابل را به مهراب واگذارد (بیت ۱۹۰). و باز این همان موضوعی است که در فصل مربوط به منوچهر هم با آن مواجه بودیم. تضادهای مربوط به شخص مهراب، که با افسانه سیستان در روایت شاهان پذیرفته شد، در جاهایی آشکار می شود که این دو حوزه روایتی با هم تماس حاصل می کنند. در این فصل هم که تا اندازه ای صاف و هموار است، باز جای درزهای موجود در آن به چشم می خورد.

واقعه معترضه شماساس - خزروان، که در جای خود مورد بررسی قرار گرفت، در این مقام با قتل شماساس که به دست قارن انجام می گیرد (بیت‌های ۲۴ به بعد) و یادآوری مجمل خزروان توسط افراسیاب پایان می پذیرد (بیت ۱۲۹). پایان این فصل بیتی است که موضوع را به داستان کی کاوس می کشاند (بیت ۲۴۱).

جنگ کاوس با مازندران

۱. ساختار و بنمایه‌های اصلی

با رسیدن کاوس به قدرت و وصف جنگ مصیبت‌بار مازندران، روایت شاهان دوباره رهبری را به دست می‌گیرد. البته، همان‌طور که خواهیم دید، باز زال و رستم جایگاهی ارجمند دارند، ولی افسانه سیستان در اینجا به نظر می‌آید که کاملاً جا افتاده و خود را هماهنگ کرده باشد. سیر داستان و رویداد بدون اینکه هیچ شکافی و درزی در آن باشد ادامه پیدا می‌کند. در این ضمن شباهتهایی با داستان شاهان قبل از تاریخ نیز در کار هست و بیش از همه در ظهور و همکاری دیوهایی که رفتاری انسانی دارند.

کبر و غرور شاه که آدمی را به یاد جمشید می‌اندازد در مرکز رویداد قرار دارد. او در اثر نخوت به جنگ با مازندران دست می‌زند و به شکستی سخت تن در می‌دهد. از جانب دیگر ماجرا در پیرامون شخص رستم، که به‌عنوان آخرین راه چاره دست به کار می‌شود، دور می‌زند.

درباره شیوه تألیف این قطعه باید گفت که مانند فصل فریدون یک ماجرای اصلی مستقیم و ممتد در آن حکمفرماست. از شاه شروع می‌شود و باز همواره شاه را مد نظر دارد و، در حالی که رستم شخصیت اصلی دیگر آن است، به هیچ وجه از وحدت خود دور نمی‌گردد.

نخوت شاه، خود نخستین انگیزه قاطعی است که رویداد را با اندیشه [اخلاقی] پیوند می‌دهد، زیرا کاوس جانب خباثت و بدی را گرفته است و باید به کیفر برسد. در کنار آن، وفاداری بی قید و شرط رستم به شاه نموده می‌شود که بدون پروای حق و ناحق به فرمانروای خود به نام عظمت ایران یاری می‌رساند و این خود دومین انگیزه مسلط به حساب می‌آید.

هرچند مسیر داستان به مقدار زیاد وابسته به وضع شاه و تصمیمی است که می‌گیرد، ولی این رستم است که بیشتر و بیشتر، مانند دوران نوزد و کیقباد، محرک رویدادهاست و به وقایع جهت می‌دهد. همه سر نخها گویی در زیر سلطه نیرویی به او منتهی می‌شود و این اوست که امور را شتاب می‌بخشد یا از شتاب باز می‌دارد. شاه با همه عظمت و اقتداری که دارد، باز وقار و آرامش شاهانه را حفظ می‌کند. این رستم است که همواره در تلاش و تقلاست، تصمیم می‌گیرد، و زندگی و حرکت را وارد داستان می‌کند.

چنین به نظر می‌آید موقع آن فرارسیده باشد که به اجمال شرحی درباره ویژگیهای این قهرمان اصلی شاهنامه به دست دهیم.

۲. ویژگیهای رستم

۱. وفاداری به شاه

شاه مازندران کی کاوس را به کمک دیو سفید اسیر کرده است. به محض یاری خواستن شاه، زال رستم را برای آزاد کردن او می‌فرستد. رستم کمی پیش از رفتن به زال می‌گوید:

کسی کو جهانرا بنام بلند بگيرد برفتن نباشد نژند

(بیت ۲۷۷)

کنون من کمر بسته و رفته گیر نخواهم جز از دادگر دستگیر
تن و جان فدای سپید (= کاوس) کنم

(بیت های ۲۸۱-۲۸۲)

و به نام «جهان آفرین یک خدای» سوگند می خورد و متعهد می شود که
پیش از نابودی دشمن از رخس فرود نیاید (بیت های ۲۸۵-۲۸۶).

متعاقباً نزد مادر خود رودابه می رود و می گوید:

نسبگزینم این راه پر آرزوی

چنین آمدم بخش از روزگار تو جان و تن من بیزدان سپار!

(بیت های ۲۹۳-۲۹۴)

هنگامی که در راه رسیدن به مازندران چهارمین بار به استراحت

می پردازد، درباره سرنوشت خود چنین سرودی سر می دهد:

که آوازه بدنشان رستم است که از روز شادیش بهره کم است

(بیت ۴۲۹)

رستم دائماً در حال جنگیدن است، و وقتی برای عیش و نوش ندارد. در

بیت ۷۱۷ چنین آمده است:

ز رستم نخواهد جهان آرمید نخواهد شدن نام او ناپدید

کی کاوس فقط بر اثر غرور است که به جنگ با مازندران دست زده

است و در نتیجه دچار زیانهایی می شود که سزاوار آن است. در بیت های ۱۷۵

به بعد به تفصیل شرح داده می شود که وی چگونه گستاخانه فرمان به کشتن و قلع

و قمع زنان و کودکان در مازندران «بهشت آسا» می دهد و در لجه گناهکاری فروتر می رود. در بیت‌های ۲۳۳ - ۲۳۴ این دیو سپید است که تبهکاری او را به زُخش می کشد و او را برای آنکه درس بهتری به او بیاموزد کیفر می دهد. حال هرگاه رستم برای کمک کردن به او، هرچند به نام خدا و برای نیکوکاری، قدم در راه می گذارد، در وهله اول چنین به نظر می آید که تعارضی در کار باشد. اما آیا واقعاً چنین است؟

هنگامی که زال از خودکامگی کاوس آگاه می شود و برای پند دادن نزد او می رود، صرف نظر از اینکه شاه به او گوش فرا می دهد یا نه، چنین می گوید:
اگر داد گویی همی یا ستم بسرای تو باید زدن گام و دم
(بیت ۱۴۵)

و باز هم پس از این، هنگامی که خبر گرفتار شدن کاوس به گوش وی می رسد، به رستم می گوید:

همانا که از بهر این روزگار تسرا پرورانیید پروردگار!
(بیت ۲۵۷)

رستم نیز اغلب این طرز فکر را بیان می کند، و مثلاً هنگامی که می گوید:
..... من چاکرم اگر چاکری را خود اندر خورم!
(بیت ۷۸۶)

بعدها هم هنگامی که از سر خود آگاهی غرورآمیز رود روی شاه می ایستد، می گوید:

تواندر جهان خود ز من زنده!
چو خشم آورم شاه کاوس کیست!
مسرا زور و فیروزی از داورست نه از پادشاه و نه از لشکرست!
(صفحه ۴۶۷، بیت‌های ۵۲۲ و ۵۲۶ - ۵۲۷)

بنابراین، وفاداری و سرسپردگی بنده‌واری که به هیچ وجه تزلزل‌بردار نیست، جوهر وجودی رستم را تشکیل می‌دهد.

در این مورد نیز همین وفاداری است که تعارض موجود ظاهری را منتفی می‌کند. رستم، علی‌رغم آگاهی کامل خود به ستمکاری شاه، به کمک او می‌شتابد زیرا کاوس شاه است و از نظر او نیرو و شکوه ایران به وجود شاه بستگی دارد.

وفاداری رستم به شاه در کنار بنمایه‌های اصلی دیگری همچون گرفتن انتقام خون ایرج و خصومت خونین بین ایران و توران یکی از انگیزه‌های قاطع در شاهنامه شمرده می‌شود و از آنها دست کم ندارد. وی، در عین آنکه به حفظ منافع شاه و ایران کمر بسته است، «خوب کردار» نیز هست و این «خوب کرداری» است که سبب شکست‌ناپذیری او می‌شود و نه نیروی بدنی و برتری جسمانی (مثلاً مانند زیگفرید در منظومه نیبلونگن.^۱ در نتیجه او را بیشتر می‌توان از مقوله‌هاگن شمرد، نه زیگفرید که به دست هاگن کشته می‌شود).

این وفاداری بنده‌وار، خصلتی یا استعدادی ذاتی و موروثی مانند قدرت فوق‌العاده او در خوردن و نوشیدن نیست که «به خودی خود» وجود داشته باشد. رستم بی‌وقفه و دائماً در تلاش است که، با تحمل رنج، به این منبع درونی نیروی خود که حماسه از آن جان و شکل می‌گیرد دست یابد. وفاداری او به شاه از این تعارض پر آشوب که در سینه خود دارد زاده می‌شود، تعارضی که سرانجام در آن نیکی دست بالا را احراز می‌کند.

سرودی که او پیش از این سر داد، درباره‌ی درپردری و خانه‌به‌دوشی، که ما هم از آن یاد کردیم، روشن‌گر آن است که رستم نیز رغبتی به آرامش و

۱. Nibelungenlied، منظومه‌ای پهلوانی به زبان آلمانی از شاعری ناشناس در حدود اوایل قرن سیزدهم میلادی. مضمون آن مربوط است به خواستگاری زیگفرید از کریمهیلد، دختر یکی از پادشاهان و عروسی با او، قتل زیگفرید به دست هاگن، و انتقام وحشتناکی که کریمهیلد می‌گیرد. - م.

آسایش و شادکامیِ فارغ از جنگ و ستیز در درون خود احساس می‌کند. از سخنانی که به مادر خود می‌گوید چنین برمی‌آید که وی به هیچ وجه آزادانه و به اختیار در برابر سرنوشت خویش سر خم نمی‌کند. میل به اینکه با تکیه بر قدرت خارق‌العاده خود در جستجوی برآوردن کام دل خود برآید، در برابر وظیفه و تعهدی که دانسته و آگاهانه برای ازپیش بردن خیر و نیکی تقبل کرده، قد علم کرده است. همین کشمکش است که رستم را به سبب ساز و سلسله جنبانی بزرگ در شاهنامه تبدیل می‌کند.

۲. رابطه رستم با شاه

انعکاس خارجی دوگانگی و تضاد پرتلاطم درونی این سیستانی نیرومند، کشمکش بین او و شاه است که به حدّ اعلای خود می‌رسد. رستم بخوبی از قدرت خود آگاه است و کاملاً در معرض این خطر قرار دارد که در لحظه‌ای از بی‌خودی تخت و تاج را قبضه کند. اگر زال، که او هم مانند رستم از سیستانیهاست، پس از مرگ گرشاسپ به دلایلی نقش شاه را به عهده گرفت، چنین کاری عاری از هر نوع مخاطره بود، زیرا وی چون رستم قدرتی فوق بشری نداشت و هر چند از دست‌اندرکاران اصلی بود، برای ساختار این منظومه به هیچ‌روی مانند پسر فوق‌العاده نیرومند خود قدرت و پویندگی لازم را دارا نبود.

سلطه آگاهانه رستم بر خویش که در اثر آن هیچ‌گاه خود را فراتر از مقام یکی از دلیران کشور نمی‌شمارد، به نحوی دیگر در روشن کردن رابطه او با شاه به ما یاری می‌کند. زیرا شاه، به هر نوع که هست، در هر حال دارای «فرّ» است که منشأ خدایی دارد. رستم، با وجود شأن پهلوانی خود، در برابر فرّ در مقامی پایین‌تر قرار دارد. همین فرّ است که شاه را در قبال هموعان خود رفعت

می‌بخشد و ضمناً مقام او را از مخاطرات دور نگه می‌دارد.

پس در حالی که شاه با ویژگی موروث از پدر خود، محافظت و تأمین شده است، از جانب رستم علی‌الدوام باید جهاد با نفس و تمکین ارادی در کار باشد تا مبادا از حدود مسئولیت و نفوذی که به‌وی و واگذار شده پافراتر بگذارد. نتیجه این می‌شود که شاه به‌عنوان یک فرد «انسانی» می‌تواند ناشایست باشد اما، از این جهت، شخص او به‌عنوان «شاه» در معرض خطر قرار نمی‌گیرد. اما کار رستم به‌قراری دیگر است: وی تا آنگاه چیزی است که هست که زمام اختیار خود را به‌دست داشته باشد و در عمل به‌ذات خود وفادار بماند. پس بدین جهت است که تصویر شاه متغیر است ولی رستم همچنان ثابت می‌ماند. بر خلاف «قالبی و کلیشه‌ای بودن» شاه، «مشکل رستم» سخت جنبه‌ای انسانی دارد. با وجود این: رستم موجودی است پابرجا، در حالی که تصویر شاه دستخوش دگرگونی است، تیره می‌شود، در هم می‌ریزد، باز به جلال می‌رسد تا دوباره دچار افول و سقوط شود؛ و مسلماً این یکی از جالب توجه‌ترین جنبه‌های شاهنامه است.

به‌ضرس قاطع نمی‌توان گفت که تا چه اندازه در هم آمیختگی شخصیت رستم، که در اصل به‌لایه روایت دیگری تعلق دارد، با افسانه شاهان کار فردوسی است و تا چه مقدار رستم در متن اصلی با افسانه شاهان پیوند داشته است. اما اینکه دست‌گوبنده شاهنامه در اینجا کاملاً در کار بوده، و اینکه درخشش و نیروی خاصی که رستم را از دیگران ممتاز می‌کند، کار فردوسی است، جای شک و تردید باقی نمی‌گذارد.

نولده که هم‌هنگامی که می‌گوید: «اگر هم ویژگی‌های اصلی رستم در الگوی کار به‌دقت ترسیم شده بود، باز نباید در این امر تردید رواداریم که این فردوسی است که در این تصویر روح دمیده است» (حماسه ملی ایران، صفحه ۵۸. همچنین صفحه ۵۴، قسمت سی و چهارم)، بر همین عقیده است.

۳. نبرد رستم با دیو سفید

ذکر مثالی می‌تواند این نکته را روشن کند که هرگاه رستم در مرکز ماجرای قرار داشته باشد آن ماجرا به چه نحو عمق و اهمیت پیدا می‌کند. رستم در نبرد با دیو به بزرگترین جنگی که تا آن زمان داشته است دست می‌زند. پس از سرگردانیهای رنجبار سرانجام به محل اقامت دیو سفید می‌رسد و حالا است که این پتیاره در برابر او قرار گرفته است. رستم در کشاکش دست و پنجه نرم کردن با او چنین می‌نالد:

..... گمراهم روز جان بماند بمن زنده‌ام جاودان
(بیت ۶۲۶)

و توفیق غلبه بر دیو سفید به‌وی ارزانی می‌شود.

مسئله نباید در این گفتار تنها عباراتی را دید که حاکی از سختی جنگ است. دیوی که در برابر اوست تجسم خباثت و بدی است، کسی است که بر شاه ایران پیروز شده و او را به اسیری گرفته است. در پس این گفته این طرز تلقی بخوبی مشهود است که در اینجا امر درست و برحق، یعنی امر مربوط به ایران، از یک طرف و، بدی و شر، از جانب دیگر، مطلقاً در برابر هم قرار گرفته‌اند. هرگاه دیو بر رستم چیره شده بود، می‌شد این امر را با نابودی ایران برابر شمرد، اما اگر رستم بر دشمن پیروز گردد، در آن صورت نیرو و توان ایران دوباره تجدید و برپا شده است. رستم، نگهدارنده و رهاننده ایران، جاودانه زنده است. در این مقام باید صحنه‌ای را به خاطر آورد که رستم اسب خود را می‌گیرد و چوپان به او می‌گوید:

مر این را بسر و بوم ایران بهاست

بر این بر تو خواهی جهان کرد راست

(بیت ۱۲۸)

هر دو صحنه، پیروزی رستم بر دیو سفید و گزینش اسب، دو مورد از موارد متعددی هستند که در آنها به نحوی خاص و چشمگیر می توان متوجه این نکته شد که در کارهای رستم چگونه فکر به عمل تبدیل می شود.

۳. رابطه زال با شاه

وجه تشابه‌هایی با رابطه سام و نوذر - ادامه «نقش شاه» زال

به همان صورت که ایرانیان سام را می خوانند (صفحه ۲۴۳، بیت‌های ۱ به بعد) تا نوذرِ ستمکار را به راه راست بیاورد، در اینجا هم به علت کبر و نخوتِ کاوس، بزرگان گرد هم می آیند و طوس پیکری را نزد زال به نیمروز می فرستد (بیت ۶۳). در اینجا هم گفته می شود که کاوس به اغوای اهریمن از راه راست منحرف شده است (بیت‌های ۷۳-۷۴). آنگاه زال، بدون اینکه کاری از پیش برده باشد، باز می گردد.

ایرانیان پیش از این تاج را به سام پیشنهاد کرده بودند و او آن را نپذیرفته بود. پس از مرگ نوذر به این نتیجه رسیدیم که زال نقش شاه را به عهده گرفت (صفحه‌های ۲۷۳ به بعد). این «نقش شاه» که زال به عهده می گیرد، حال در اینجا به مقیاس زیاد ادامه پیدا می کند.

همینکه خبر نزدیک شدن زال به طوس و گودرز، یعنی دو سپهسالار بزرگ ایران و دیگر دلاوران می رسد (بیت‌های ۹۱-۹۲)، به استقبال او می روند. زال با درفش همایون می آید و تاج پهلوانی بر سر دارد (بیت‌های ۹۲-۹۳). دلیران در برابر او رفتاری خاضعانه دارند (بیت‌های ۹۴-۹۵). طوس به وی می گوید:

.....ای گو سرفراز
ز بهر بزرگان ایران زمین
همه سر بسر نیکخواه توایم
کشیدی چنین راه رنج دراز
بر آسایش این رنج کردی گزین
ستوده به فرکلاه توایم
(بیت‌های ۹۶-۹۸)

که از آن حیثیت و جلال شاهانه‌ای که زال نزد ایرانیان داشته نتیجه می‌شود. از خلال این سخنان این نکته هم فهمیده می‌شود که زال خود به معنای دقیق کلمه ایرانی نیست. سرانجام زال نزد شاه می‌رود و دلیران نیز از او پیروی می‌کنند (بیت ۱۰۵). آنگاه کاوس به زال و رستم فرمان می‌دهد که در غیاب او نظارت بر کار ایران را به عهده بگیرند (بیت ۱۴۰). پس از مذاکره، سواران زال را که به سیستان می‌رود (بیت ۱۶۰) مشایعت می‌کنند و بار دیگر مراتب احترام خود را به او ابراز می‌دارند (بیت‌های ۱۵۳ به بعد). گویو می‌گوید:

..... از خدای
 همی خواهم آن کو بود رهنمای
 بجایی که کاوس را دسترس
 نباشد ندارم من او را بکس
 پس از کردگار جهان آفرین
 بستو دارد امید ایسران زمین
 (بیت‌های ۱۵۴-۱۵۵ و ۱۵۸)

پس از آنکه کاوس در مازندران به شکستی سخت تن در می‌دهد، از اینکه به هنگام خود (رجوع شود به عین عبارت بیت‌های ۱۴۹-۱۵۰)^۲ به پند زال گوش فرانداخته است پشیمان می‌شود (بیت‌های ۲۱۶ و ۲۴۶). زال که در این بین به دو بیست سالگی عمر خود رسیده (بیت ۲۵۸)، رستم را برای یاری نزد شاه می‌فرستد و رستم، پس از آنکه کاوس را آزاد می‌کند، از وی نیمروز را می‌گیرد (بیت‌های ۹۷۳ به بعد). به همین ترتیب هم سرفرماندهی کل نصیب طوس می‌شود (بیت ۹۸۳)، گودرز به فرمانروایی اصفهان می‌رسد و کشور بین بزرگان تقسیم می‌گردد (بیت‌های ۹۸۲ به بعد).

پایان مقال عبارت است از اشاره‌ای به آنچه بعد خواهد آمد:

۲. آن دو بیت چنین است:

که روشن جهان بر تو فرخنده باد
 مبادا که پند من آیدت یاد
 پشیمان مبادی ز کردار خویش
 ترا باد روشن دل و دین و کیش

شنیدی همه جنگ مازندران کنون گوش کن رزم هاماوران!
(بیت ۹۹۳)

۴. رابطه با الگو

نولدکه از این واقعیت که داستان جنگ با مازندران در کتاب ثعالی نیامده بحث را آغاز می‌کند تا به نتیجه زیر برسد (حماسه ملی ایران، ۴۸):

۱. لشکرکشی به مازندران تکرار و تقلید جنگ هاماوران است که بعدها طبق الگوی آن راست وریس شده است.

۲. قسمت اصلی این فصل، یعنی هفت خوان رستم، به یک روایت مخصوص کهنه برمی‌گردد که آن هم بعدها طبق الگوی هفت خوان اسفندیار (اولاً) و بر روال لشکرکشی به هاماوران (ثانیاً) ساخته و پرداخته شده است.

در واقع هم در نگاه اول این نتیجه حاصل می‌شود که لشکرکشی به مازندران در غرر وجود ندارد. اما تأمل در جزئیات این را به ما می‌آموزد که در داستان جنگ با هاماوران که در اثر ثعالی مذکور است، به نحوی غیرقابل انکار، آثاری از ماجرای مازندران دیده می‌شود.

بدواً بگوییم که فصل مربوط به هاماوران در غرر دقیقاً به همان صورت شروع می‌شود که ماجرای جنگ با مازندران در شاهنامه. در اینجا هم در ابتدا وصف مختصری از کی کاوس دمدمی و متلون المزاج به دست داده می‌شود و درباره او گفته می‌شود که او «گاه شاهی دادگر و گاهی ستمکار» بوده است (غرر، ۱۵۴-۱۵۵). بلافاصله، باز به همان نحو، ابلیس که در لباس مبدل نوازنده درآمده است ظاهر می‌شود ولی البته دیگر در اینجا مانند شاهنامه از جاذبه‌های مازندران سرودی سر نمی‌دهد، بلکه زیباییهای یمن را می‌ستاید. کاوس در نتیجه برانگیخته می‌شود که این سرزمین را تسخیر کند. باز هم دقیقاً - ولی به صورتی مختصرتر - همان صحنه شاهنامه، که ایرانیان در آن برای

کمک گرفتن دست به سوی زال دراز می‌کنند، تکرار می‌شود و او می‌کوشد رأی کاوس را در کاری که در پیش گرفته است بزند. در غرر، دلیران و بزرگان ایران از اینکه کاوس فوراً می‌خواهد به جنگ دست بزند و برای آنان وقتی نمانده که دست به دامان زال شوند و از او چاره‌جویی کنند دچار یأس می‌شوند (غرر، ۱۵۶-۱۵۷).

آنگاه در همین جاست که در شاهنامه ذکر لشکرکشی به مازندران و، در غرر ذکر جنگ با هاماوران می‌آید.

پس از پیروزی بر مازندران، در شاهنامه کی کاوس نيمروز را به رستم به اقطاع می‌دهد و «اسپهبدی» ایران را به طوس می‌سیارد (بیت‌های ۹۷۳ به بعد و ۹۸۳). درست همین لشکرکشی هم در غرر می‌آید اما در آنجا، چون ثعلبی چیزی درباره لشکرکشی به مازندران نمی‌گوید، این امر پس از پیروزی بر هاماوران ذکر می‌شود. در آنجا کاوس حکومت بر نيمروز، زابلستان، و هند (غرر، ۱۶۴-۱۶۵) و در عین حال «اسپهبدیه» ایران را به وی وا می‌گذارد. پس در آنجا رستم جای طوس را گرفته است. در شاهنامه، کاوس رستم را، پس از پیروزی بر هاماوران، «جهان‌پهلوان» می‌کند (صفحه ۴۰۸، بیت ۴۲۱). بعید نیست که ثعلبی واگذاری اسپهبدی به طوس و دادن لقب جهان‌پهلوان را به رستم در یک جا جمع کرده باشد.

آثاری از داستان مازندران که طبق آنچه گفته شد در غرر باقی مانده، بحق به ما اجازه می‌دهد چنین فرض کنیم که این داستان در الگوی ثعلبی هم وجود داشته است. وی آن را حذف کرده، چرا که آن را بر خلاف لشکرکشی به هاماوران دارای اطلاعات و نکات «تاریخی» چندانی که برای تاریخ شاهان ایران مفید و مهم باشد نمی‌دیده است.

لشکرکشی به هاماوران را نیز او به اختصار زیاد آورده است و تازه پس از مسکوت گذاردن جنگ هفت گردان و داستان رستم و سهراب به هنگام ذکر

تولد و سرنوشت سیاوش است که به تفصیل روی می آورد.
پس طبق آنچه گفته شد، نمی توان با نظریه نولدکه در این باره که
ماجرای مازندران در مرجع ثعالبی مذکور نبوده و نتیجه گیریهایی که او از این
وضع می کند اظهار موافقت کرد.
جنگ با مازندران و هفت خوان رستم^۲ را هیچ نمی توان تقلیدی و
تکراری دانست. هر دو قطعه مانند ماجرای هاماوران بدقت هم در مرجع
فردوسی وجود داشته و هم در مرجع ثعالبی.

۳. در این مورد رجوع شود به فصل زمامداری گرشاسب، قسمت‌های ۲ و ۳.

جنگ کاوس با هاماوران^۱

۱. نقضهای ساختاری و ویژگیهای الگو

رستم و شاه در این داستان بدوً جدا از هم عمل می‌کنند و از این رهگذر سیر داستان فاقد وحدت است. درست در لحظه‌ای که افراسیاب دومین بار پا به صحنه می‌گذارد، و آنگاه اراده شاه و رستم را به عنوان هدفی مشترک به خود معطوف می‌کند، داستان موقتاً متعادل می‌شود.

همان‌طور که داستان نبرد با مازندران با یک بیت انتقال‌دهنده پایان می‌یابد، این قسمت هم با مقدمه‌ای خاص آغاز می‌گردد:

ز موبد بدین‌گونه داریم یاد هم از گف آن پیر دهقان‌نژاد
(بیت ۱)

آنگاه شاعر به غلبه کاوس بر هاماوران، مصر، و شام عطف توجه

۱. درباره معنی این کلمه رجوع شود به تولدکه، حماسه ملی ایران، صفحه‌های ۴۸-۴۹.

می‌کند و عروسی او را با سودابه پس از اسیر شدن به دست شاه هاماوران یاد آور می‌شود. همه این اتفاقات روی می‌دهد بی آنکه اسمی از رستم در میان باشد. فقط و فقط در بیت ۲۵ بدون مقدمه گفته می‌شود که کاوس دو ماه از مهمان‌نوازی رستم در نیمروز برخوردار بوده است. به محض رسیدن خبر اینکه تخت ایران خالی مانده است (بیت‌های ۱۹۶-۱۹۷)، افراسیاب لشکر می‌کشد و با سپاه خود این سرزمین را اشغال می‌کند (بیت ۲۰۷).

ایرانیان از رستم استمداد می‌کنند (بیت‌های ۲۰۸ به بعد) و او برای گرفتن انتقام و رها کردن کاوس مجهز می‌شود (بیت‌های ۲۲۰ به بعد).

کاوس، درست مانند ماجرای مازندران، باز این جنگ را بدون در دست داشتن علت قانع‌کننده‌ای شروع می‌کند، گرفتار فاجعه‌ای می‌شود که سزاوار آن است، و تمام این اتفاقات بی آنکه رستم کوچکترین دخالتی در آنها داشته باشد روی می‌دهد. و اکنون است که رستم پا به عرصه عمل می‌گذارد و آن هم با فرستادن پیکی به نزد کاوس با این پیام:

تو دل شادمان دار و انده مخور که اینک رسیدم بدان بوم و برا!
(بیت ۲۲۸)

و در همان حال نیز نامه تهدید آمیزی به شاه هاماوران (بیت‌های ۲۳۱ به بعد) می‌فرستد. رستم بلافاصله هاماورانها را در هم می‌کوبد و بعد از آنهم سپاههای مصر، سام، و بربرستان را شکست می‌دهد:

نباید کزین کین بتو بد رسد که کار بد از مردم بد سزد
مرا تخت بربر نیاید بکار اگر بد رسد بر تن شهریار
(بیت‌های ۲۷۹-۲۸۰)

افراد سه سپاه حمله‌ور می‌شوند، اما نمی‌توانند رستم را دچار هراس کنند:

اگر صد سوارند وگر صد هزار
فزونی لشکر نیاید بکار
چو ما را بود یار یزدان پاک
سر دشمنان اندر آرم بخاک
(بیتهای ۲۹۹-۳۰۰)

این تهدید قابل لمس و صریح در شاه هاماوران مؤثر واقع می شود و او را وادار می کند که کاوس را آزاد سازد.

پس از اینکه بدین ترتیب کاوس با تلاش بسیار رستم نجات می یابد، باز بلافاصله با قدرت تمام اعمال سلطنت می کند و این در حالی است که رستم از صحنه خارج می شود. کاوس هدایایی به این و آن می دهد و پیکهایی نزد قیصر روم (بیتهای ۳۴۶ به بعد) و همچنین به مصر و شام می فرستد (بیتهای ۳۵۴ به بعد).

رو بهمرفته می توان گفت که داستان هاماوران بدون وجود رستم برگزار می شود؛ نبردی که با سه سپاه می کند واقعه ای است که بسیار سست با اقدام شاه پیوند یافته است.

بعد هنگامی که افراسیاب نخستین بار قدم به صحنه می گذارد و از این واقعیت که کاوس اسیر شده برای حمله به ایران سود می جوید، رستم فوراً به پا می خیزد تا شاه را که در یمن است آزاد سازد.

علت وجود تعارضهایی را که در اثر آنها ساختار این قطعه سست و غیر منسجم شده باید واقعه های معترضه هاماوران، بربرستان، مصر، و شام دانست که با کامیابی کامل ساخته و پرداخته نشده اند.

تازه پس از ظاهر شدن مجدد افراسیاب و بعد از پایان یافتن آن داستانهای معترضه، دوباره مسیر ماجرا با روایت اصلی شاهان اتصال پیدا می کند. این نکته قابل توجه است که چگونه در اینجا هم رستم نادیده گرفته می شود. نخستین بار با افراسیاب است که بنمایه قدیم جنگ بین ایران و توران از سر گرفته می شود. کاوس به رخ او می کشد:

که ایران بپرداز و بیشی مجوی سر ما شد از تو پر از گفتگوی
ترا شهر توران بسندست خود چرا خیره می دست یازی بید
(بیت‌های ۲۶۸-۲۶۹)

که آن مرد تورانی بلافاصله جواب می دهد:

ندانسی که ایران نشست منست جهان سر بسر زیر دست منست
همه شهر ایران سرای منست که تور فریدون نیای منست!
(بیت‌های ۳۷۲ و ۳۸۳)

افراسیاب به صورتی منطقی همان گناهی را که کاوس به او نسبت
می دهد به خود او متوجه می کند:

ترا گر سزا بود ایران بدان نیازت نبودی بهاماوران
(بیت ۳۸۰)

حال در جنگی که اکنون شعله ور می گردد، ناگهان با رستم رویرو
می شویم (بیت ۳۹۳) که افراسیاب را می گریزند. کاوس پس از این پیروزی
نظم و داد را برقرار می سازد و رستم را جهان پهلوان می کند (بیت ۴۲۱)، و این
لقبی است که او قبلاً هم با همان عنوان ظاهر شده است (بیت ۲۳۹).

بعد ابلیس کاوس را متقاعد می کند که برای تسری سلطه خود به آسمان،
به آنجا پرواز کند (بیت‌های ۴۵۵ به بعد و غیره). وقتی شاه را از آسمان
برمی گردانند، گودرز رک و راست به ملامت او می پردازد:

چو کاوس خود کامه اندر جهان ندیدم کسی از کهان و مهان
خرد نیست او را نه دین و نه رای نه هوشش بجایست و نه دل بجای
چو دیوانگانست بی هوش و رای
(بیت‌های ۴۹۱-۴۹۲ و ۴۹۵)

.....بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان

(بیت ۴۹۷)

در قسمت مربوط به مازندران، کاوس پا را از حدود نیاکان خود فراتر گذاشت و هدف خود را ویران کردن سرزمین قرار داد. در اینجا کار کبر و غرور را تا حد بارگاه خداوندی بالا برد و خواست بر آسمان حکومت کند. هر بار از این اوجهای ظاهری به قعر حسیض درمی غلتد. همانگونه که در پایان جنگ مازندران زبون و درهم شکسته به گناه خود معترف می شود (صفحه ۳۳۱، بیت ۲۳۸)، در اینجا نیز در برابر سواران و دلاوران خود را مقصر می شمارد (بیتهای ۵۱۰ به بعد) و در کمال پشیمانی به خداوند روی می کند. آخر کار هم مطلب همچون گذشته است - کاوس از نو بر تخت می نشیند و نظم و داد را برقرار می دارد.

در ماجرای معترضه عروج به آسمان، رستم را به نحوی نه چندان اطمینان بخش وارد مطلب کرده اند. هنگامی که کاوس ناپدید می شود، دلاوران در صدد برمی آیند به جستجوی او پردازند که رستم هم در میان آنان است (بیتهای ۴۸۷ - ۴۸۸). این رویداد طی دو بیت به وصف درمی آید. از این بیتها چنین برمی آید که رستم (باگیو و طوس) در راه پیدا کردن شاه در حرکت است، اما گودرز، که طبق بیت ۴۹۶ هنوز در محل باقی مانده است، در همان لحظه با رستم به صحبت می پردازد (بیت ۴۸۹). درست پس از سخنانی که ضمن آن کرده های کاوس را به باد ملامت می گیرد، چنین آمده که پهلوانان (که کاوس را یافته اند) به «او»، یعنی به گودرز، می رسند (بیت ۴۹۶) و بلافاصله گودرز با سخنانی تند شاه را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد (بیتهای ۴۹۷ به بعد).
به صورت خلاصه می توان گفت که قسمت هاماوران از نظر ساختار دارای کاستیهای زیادی است. رستم و شاه با یکدیگر همکاری ندارند، گاه در

داستان سلطه باکاوس است و گاه با رستم، و تنها در یک مورد منحصر به فرد تا اندازه‌ای می‌توان به یکپارچگی پی برد و آن جایی است که، در دومین حضور افراسیاب، بنمایه جنگ بین ایران و توران نافذ و فعال می‌شود. در این اوضاع و احوال می‌توان به این نتیجه رسید که الگوی کار فردوسی دارای مقداری از افتادگیها و تضادها بوده است و در تلاشی که او برای ایجاد تعادل به کار برده توفیق چندانی نداشته و نتوانسته است این نقایص بسیار زیاد را از پیش پا بردارد.

از مقایسه باغرر هم مطلب روشنی عاید ما نمی‌شود، زیرا که ثعالبی در مورد داستان هاماوران موضوع را کاملاً سرسری و سطحی ذکر کرده است. تنها دو مورد از انحرافات ناچیز در غرر شایسته ذکر است. کاوس پس از اینکه در یمن به آسمان عروج می‌کند دستور می‌دهد گنبدی برپا دارند (صفحه ۴۰۹، بیت‌های ۴۲۸ به بعد)، که وصف آن به نحوی چشمگیر با وصفی که در غرر در همین موضع از برجی که توسط او در بابل ساخته شده برابر است (غرر، ۱۶۵). بعد، بر خلاف شاهنامه که کاوس در سبیدی به کمک عقابان به آسمان می‌رود، به گفته ثعالبی از این برج به بالا می‌پرد (غرر، ۱۶۶). در این مورد ظاهراً می‌توان پذیرفت که ثعالبی خودسرانه متن را ادغام کرده است.^۲

طبق معمول، ثعالبی در داستان هاماوران اسم مکانهایی را متفاوت با فردوسی ذکر می‌کند. مثلاً کاوس در شاهنامه، پیش از جنگ خود با بربرها، از توران، چین، و مکران (بیت‌های ۲ به بعد) می‌گذرد، در حالی که در غرر در همین موضع از خراسان، جبال، فارس، و عراق عبور می‌کند (غرر، ۱۵۸). نمی‌توان به یقین گفت که در این باره کدام یک از دو مؤلف از الگو پیروی کرده‌اند. می‌شود فکر کرد که چون این هر دو تصور دقیقی از وضع جغرافیایی نداشته‌اند، چه این و چه آن، هرگاه در روایت با اسم مکانی روبرو شده‌اند، آن

۲. در دینکرد کی اوس حمله خود را به آسمان از قله البرز آغاز می‌کند.

اسم را با مفهوم جغرافیایی دیگری که در نظر آنها رایجتر بوده عوض کرده باشند.

در هر حال، جبال که اغلب و به تکرار در غرر ذکر آن هست، در شاهنامه مورد استفاده قرار نگرفته است؛ ذکر عراق نیز در شاهنامه تنها سه بار آمده است.

زوتبرگ در مقدمه خود چند موردی را برمی شمارد که در آنها شاهنامه و غرر به عینه با هم مطابقت دارند (Préface, XXV, ff). نکته ای هم که شاعر پس از عروج کی کاوس گوشزد می کند از همین قبیل است:

نکردش تباہ از شگفتی جهان
سیاوش از او خواست آمد پدید ببايست لختی چمید و چرید
(صفحه ۴۱۲، بیت‌های ۴۸۳-۴۸۴)

در متن چاپ کلکته این هم افزوده شده است:
اگر شاه کاوس گشتی تباہ جهاندار خسرو نبودى ز شاه
(زیرنویس ۲ در صفحه ۴۱۲)

عین این عبارت نیز در ثعالی (غرر، ۱۶۷) دیده می شود، الا اینکه وی مطلب را کوتاهتر می کند و در یک جمله جای می دهد:
«خداوند تباہی او (یعنی کاوس) را نمی خواست،
زیرا به حکمت بالغه و مشیت او
سیاوش می بایست از پشت وی و کیخسرو
از پشت سیاوش برای نابود کردن افراسیاب بیرون بیایند»^۲

۲. همین نکته در دینکرد هم آمده است، جایی که فرّوشی کیخسرو نیروسنگ را با تذکری مشابه از کشتن کی اوس مانع می شود.

پس درمی یابیم که اصالت بیت اضافه در نسخه کلکته بدین ترتیب به ثبوت می رسد.

۲. منش شاه

جایگاه رستم در چارچوب داستان

پیش از اینکه فردوسی به داستان جنگ هفت گردان بپردازد، قسمتی نسبتاً مفصل را بر سبیل معترضه می آورد و با مروری بر گذشته ملاحظاتی را درباره کی کاوس ذکر می کند و آنگاه درباره شخص خود نیز سخنانی می گوید. هیچ موجبی در کار نیست که در اصالت ابیاتی که در این مورد در نسخه چاپ کلکته آمده تردید روا داریم (صفحه های ۴۱۴-۴۱۵، زیرنویس ۸، صفحه ۴۱۵، زیرنویس ۸).

چنین یاد هرگز کسیرا نبود	در این داستان گفتم آن کم شنود
چنین بود رستم سر پهلوان	چنین بود آیین شاه جهان
نیازش نبود به فریادرس	کجا پادشا دادگر بود و بس
ازیرا که گیتی همه باد دید!	همه داد کرد و همه داد دید

(بیتهای ۵۲۳-۵۲۴)

فریدون منش بود و جمشید جاه	نبیند چو او پادشا تاج و گاه
گر اکنون بدی بندگی را کمر	ببستی بر شاه محمود بر

(صفحه ۴۱۵، بقیه زیرنویس ۸ از صفحه ۴۱۴)

آنگاه فردوسی درباره خود می گوید:

مرا عمر بر شصت شد سالیان	برنج و بسختی ببستم میان
--------------------------	-------------------------

(زیرنویس ۸ در صفحه ۴۱۵)

پس درمی یابیم که اخلاق و کردار کاوس که ضمن داستانهای گذشته روشن شده بود، در اینجا درست در جهت مخالف آن به وصف درمی آید و از جانب دیگر سیر داستان با اظهار نظر شخصی شاعر و کنایه ای که به روزگار خود می زند از هم گسسته می شود.

کاوس که سه مرتبه در زیر بار خودپرستی و بدکاری سر خم کرده است، در قسمتهای مربوط به مازندران و هاماوران، ضعف بشری خود را نشان می دهد. او که سه بار به دست رستم نجات یافته، در هر سه بار به عنوان شاهی که قانون و رفاه را ترویج می کند نشان داده می شود. در نتیجه کاوس به اندازه کافی شخصیتی پرتناقض و متزلزل است و این بدیهی است که هیچ چیز دیگر سوای فتر، که در اختیار اوست، وی را از گزند و شکست ایمن نمی دارد؛ آری، این قدرت الهی که غیر قابل لمس است از این هم فراتر او را به عنوان شاهی نمونه و الگو در آورده، تا بدانجا که شخص فردوسی هم به صورتی نامحدود به تجلیل از او می پردازد. شاید ذکر این مطلب چندان لزومی نداشته باشد که هرگاه به جای او گردی، پهلوانی، چنین رفتاری در پیش می گرفت، با این کار به نابودی قطعی خود کوشیده بود. فتر پادشاهی در آنجا نیز دست به کار و مؤثر است و حیثیت و اعتبار او را حتی در جایی که پهلوانان - مانند این مورد - علناً و بحق به مخالفت با او برمی خیزند حفظ می کند.

هرچند رستم با آوردن کیقباد و آزاد ساختن کاوس پس از جنگ او با مازندران کاری باشکوه و قابل تحسین کرده، نقشی که با در نظر گرفتن هیمنه شخصیت خود در اینجا بازی می کند ناچیز است.

رستم فقط در آنجا با شکوه و جلال تمام شخصیت خود، که از حدود عادی قیاس موجود بشری فراتر می رود، ظاهر می شود که به عنوان تجسم و اجرا کننده اندیشه پا به صحنه می گذارد.

آنجا که او بدون پیوستگی سازمند با بقیه داستان به صحنه می آید، کاملاً

بر نیروی خود مسلط نیست و همان طور که در اینجا به وضوح مشهود است، مجاهدی است مانند سایر مجاهدان، گویانکه کارهایش از دیگران برتر است. تنها هنگامی تمام نیروهای موجود در او به حرکت درمی آیند که وی و افسانه سیستان کاملاً و بدون نقص و عیب با روایت شاهان جفت و جور شده باشند. تازه در تقابل پرکشش با شاه است که شخصیت رستم معنا و مفهوم خود را می یابد. نحوه و شیوه ای که رستم در شاهنامه جلوه گر می شود بستگی دارد به نزدیکی وی با آرمان، از یک طرف، و به خصوصیات روایتی که قطعه مربوط بر پایه آن ساخته و پرداخته شده است، از طرف دیگر.

البته سرانجام باید گفت که اهمیت و عظمت عمده شاهنامه مربوط است به رستم آرمانی، اما نه رستمی که ما با آن در داستان هاماوران روبرو هستیم و نه رستمی که به عنوان یکی از گردان هفتگانه در داستان بعد ظاهر می شود.

۳. جنگ هفت گردان

همان گونه که داستان هاماوران با گفتار معترضه نسبتاً درازی که خارج از چارچوب حکایت بود خاتمه یافت، این قطعه هم با اظهار نظری درباره جنگ و اشاره ای خاص به داستانی که از آن پس خواهد آمد آغاز می گردد.

ز بسدها نیایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد
 خرد را و دین را رهی دیگرست سخنهای نیکو به بند اندرست
 (بیتهای ۵۴۰، ۵۴۲)

آنگاه فردوسی کار را به جنگ هفت گردان می کشاند:

کسوز ره رستم جنگجوی یکی داستانست با رنگ و بوی
 شنیدم که روزی گو پیلتن یکی سور کرد از در انجمن

به جایی کجا نام او بد نوند
بدو اندرون کاخهای بلند
کجا آذر برز برزین کنون
بدان جا فرزند همی رهنمون
(بیتهای ۵۴۴-۵۴۷)

همان طور که از بررسیهای بیشتر نتیجه می شود، این فصل، حسب محتوای آن، تقریباً هیچ سروکاری با روایت اصلی شاهان ندارد. سایر مشخصات و نشانه‌ها نیز بخصوص حکایت از آن دارند که این قطعه، حتی پس از اختیار در شاهنامه، تا چه اندازه با آن غرابت دارد.

از کی کاوس دو بار در ارتباطی بی اهمیت تنها نامی به میان می آید. در بیت ۶۱۴ رستم به سلامتی وی می نوشد و در بیت ۷۷۵ گردان پس از پیروزی خود نامه‌ای به او می نویسد.

نقش ناچیزی که کی کاوس به عهده دارد با ظاهر شدن نه چندان قانع کننده افراسیاب، که هفت دلاور فقط او را هدف غرور و خودستایی خود قرار می دهند، مطابقت دارد. در اینجا است که نخستین بار نام پیران، پسر ویسه، که بعدها کار او بالا می گیرد، به میان می آید.

در این احوال نباید عبارت بیتهای انتقالی را هم که در بالا بدانها اشاره شد مسکوت گذاشت. در آنجا از «ره» رستم سخن به میان می آید و با آن از داستانی خاص که بیشتر با رستم ارتباط دارد بحث می شود. کلمه «نوند» که در اینجا آمده، در سراسر شاهنامه فقط در این موضع ذکر شده است. به همین ترتیب هم از آذر برزین پیش از این فقط یک بار دیگر نام برده شده است. در این مقدمه همچنین از نگرش نادری سراغ می گیریم که به نحوی ماهیتاً جنگ را توجیه و پذیرفتنی می کند. به طور کلی فردوسی در برابر جنگ وضعی حاکی از انکار دارد؛ چنین به نظر می آید که گویا در اینجا وی کوشیده است از جنگی که گردان فقط برای اقناع حس پرخاشجویی خویش آن را شروع کرده اند حمایت و دفاع کند.

اینکه ثعالی این داستان را حذف کرده است، از نظر بی‌بهای آن برای تاریخ شاهان، جای شگفت ندارد.

هفت گرد، بی آنکه دلیل موجهی در دست داشته باشند، تنها در اثر می‌زدگی به این فکر می‌افتند که افراسیاب را در توران «برانند». در مجلس میگساری (بیت‌های ۶۱۲ به بعد) که رستم حتی با رسیدن خبر نزدیک شدن تهدیدآمیز افراسیاب هم از آن منصرف نمی‌شود، نظیری بر سور و سرور رستم می‌توان یافت که یک روز تمام به درازا می‌کشد و رستم، علی‌رغم فرمان کاوس دایر بر رفتن پیش وی، آن را قطع نمی‌کند (صفحه ۴۶۰، بیت‌های ۴۱۷ به بعد) و بعد به سرپیچی غرورآمیز او در برابر شاه منجر می‌شود (صفحه ۴۶۵، بیت‌های ۵۰۱ به بعد). رستم به سلامتی کاوس (بیت ۶۱۴)، به سلامتی طوس (بیت ۶۱۶)، و سرانجام به سلامتی زواره که در اینجا نخستین بار معلوم می‌شود برادر اوست می‌نوشد (بیت ۶۲۳).

افراسیاب در اثر یورشهای هفت گرد در تنگنا می‌افتد و در اثر استیصال به پیران روی می‌آورد (بیت ۶۴۹). پیلسم، برادر پیران، قبل از اینکه وی با ایرانیان وارد جنگ شود، از نظر حسب و نسب معرفی می‌گردد (بیت‌های ۶۶۴ به بعد). او هم نخستین بار است که در اینجا با به‌صحنه می‌گذارد.

نبرد آغاز می‌گردد. رستم الکوس را می‌کشد و پس از آن با افراسیاب روبرو می‌شود. به‌هرحال، این رویداد مهمی است و، حسب سیری که دارد، با نخستین نبرد رستم با تورانیان، پس از آنکه کیقباد را آورد (صفحه ۳۰۰، بیت‌های ۲۹ به بعد)، همسنگ است.

پس از دورانهای ذلت‌بار نوذر و زوطهماسپ و مرگ زودرس گرشاسپ، تاج و تخت ایران در اثر حملات سنگین افراسیاب در معرض خطر جدی است. پس آخرین فرج و راه‌رهایی رستم است که مسیر داستان نیز با او گام به گام اوج می‌گیرد. او که، همان‌گونه که هنگام رسیدن به‌رخش اعلام شد،

رسالتش حفظ و نجات ایران است، کیقباد را از البرز می آورد. و اکنون رستم در نبردی سخت و هراس انگیز با افراسیاب روبرو می شود و دیگر سرسوزنی فاصله است تا بتواند او را به اسارت بگیرد. ولی افراسیاب می گریزد و کیقباد با صلحی که تورانیان به تضرع خواهان آنند موافقت می کند و همه این اتفاقات هنگامی روی می دهد که افراسیاب، کمی پیش از آن، بزرگترین پیروزی خود را که با قتل نوذر به دست آورده جشن گرفته است!

اما در اینجا وضع کاملاً به گونه ای دیگر است: هفت گرد همین طور بر مبنای الله و بخت و نیندیشیده رفته اند تا افراسیاب را بگیرند. افراسیاب خیلی مایل است که با گرفتن این گردان در دسری برای شاه ایران فراهم کند، ولی گردان بر او غلبه می کنند و حالا که لشکر تورانیان در حال از هم پاشیدن است، رستم او را دنبال می کند و کمند خود را به طرف او می اندازد که افراسیاب جا خالی می کند و می گریزد (بیتهای ۷۶۰ به بعد). بلافاصله پس از این، داستان برمی گردد به تقسیم غنائم بین جنگاوران ایرانی.

از شرحی که به دست دادیم عدم توازن، رنگ باختگی، و بی مزگی این قطعه مفهوم می شود. شاعر در جانداختن این قطعه، به صورتی محکم و منسجم که با روایت اصلی ارتباط سستی دارد، توفیقی نداشته است. نقص موجود در الگوی اصلی به وی اجازه نداده است که با وارد کردن بنمایه جنگ بین ایران و توران، که در سایر موارد جان بخش و پیونددهنده است، در اینجا وحدت ایجاد کند و داستان را یکدست سازد. حتی در چنین موضع مهمی که رستم با دشمن صلیبی ایرانیان روبرو است، کمبود و نقص الگو مانع وی می شود که از استعداد خود، که در چنین مواردی همواره کارساز بوده، بهره بگیرد.

رستم و سهراب

۱. رابطه با الکو

به علت این واقعیت که جنگ غم‌افزای بین رستم و پسرش سهراب در غرر نیامده است، نولدکه چنین فرض می‌کند که این قطعه در مرجع اصلی فردوسی بوده است (حماسه ملی، صفحه ۴۳؛ همچنین رجوع شود به صفحه ۳۶ شاهنامه فردوسی اثر کریستن سن^۱). از این گفته می‌توان چنین نتیجه گرفت که نولدکه پنداشته است که شاعر این داستان را در کتابی جداگانه یافته و بعد آن را به صورتی مستقل با محتوای مرجع اصلی در هم آمیخته است.

ثعالبی، در واقع، جنگ هفت گردان و داستان رستم و سهراب را حذف کرده است. آیا این واقعیت، پس از آن‌همه مطلب که تا حال در این باره گفته‌ایم، کفایت نمی‌کند تا بپذیریم که مرجع اصلی فردوسی این قطعه را در بر نداشته است؟ حال اگر فرض کنیم که در مرجع ثعالبی هم این داستان وجود

1. Christensen, *Firdausis Kongebog*, 1931.

داشته، پس چه چیز می تواند باعث شده باشد که او آن را حذف کند؟ همان طور که به صورت مشروح یاد کردیم، فصل مربوط به مازندران، بر خلاف نظر نولدکه (حماسه ملی، صفحه ۴۸)، حتماً در منبع ثعالبی وجود داشته است. هفت خوان رستم در مرکز این قطعه قرار دارد که مانند جنگ بعدی هفت گردان و داستان رستم و سهراب، ثعالبی مورخ هر دو را، به علت بی فایده بودن برای تاریخ پادشاهان ایران، حذف کرده است. بر خلاف داستان مازندران، جنگ هاماوران پر است از اخبار «تاریخی». مثلاً گاوس در اینجا سودابه را که بعدها دارای اهمیت می شود، به زنی می گیرد، بر یمن، مصر، شام، و سرزمین بربرها غلبه می کند و از اتحاد با رومیها ذکری به میان می آید. همه این چیزها حقایق ملموس هستند که نمی توان آنها را نادیده انگاشت، در حالی که در نظر ثعالبی خردگرا، مازندران که به عنوان سرزمین دیوان وصف شده ممکن است تا آن اندازه اسرارآمیز جلوه کرده باشد که دیو سفید را به عنوان پشتیبان اصلی آن در برابر ایرانیان قرار دهد. در نظر این مرد محقق، جنگ با مازندران چنان افسانه ای آمده که آن را بدون تردید کنار گذاشته است.

به هر حال، همان گونه که در داستان مازندران مورد داشت، در بقیه غرر هم به هیچ وجه آثاری از داستان رستم و سهراب به جای نمانده است. هرگاه درباره واقعه های معترضه ای که در شاهنامه آمده و ثعالبی آنها را حذف کرده دقیق شویم، به این نتیجه می رسیم که همه آنها، بی استثنا، از مقوله قطعاتی هستند که از نظر تاریخ پادشاهان هیچ اهمیتی ندارند. در داستان سیاوش چنین است و در داستان عاشقانه بیژن و منیژه نیز که در غرر از آن خبری نیست همین نکته صدق می کند. در جنگ بین رستم و پسرش هم وضع بر همین قرار است. به استثنای مقداری افتادگی و یک مورد دگرگونی، داستان سیاوش در غرر دقیقاً با شاهنامه مطابقت دارد. این افتادگیها از چه مقوله هستند؟

بر حسب آنچه در شاهنامه آمده، سیاوش پیش از ارتباط با فرنگیس با

جریره، دختر پیران (صفحه‌های ۶۰۵-۶۰۶)، ازدواج می‌کند. نه از او و نه از پسر جریره، یعنی فرود (شاهنامه، صفحه‌های ۶۳۰-۶۳۱)، در ثعالبی اثری نیست. و این جای حیرت ندارد، زیرا فرنگیس مادر شاه بعدی یعنی کیخسرو است، در حالی که داستان فرود جنبه‌ای معترضه دارد و برای ادامه تاریخ پادشاهان بی اهمیت است.

در حالی که سیاوش در شاهنامه پیش از تأسیس سیاوشگرد (صفحه‌های ۶۲۴-۶۲۵) گنگ دژ را می‌سازد^۲ (صفحه‌های ۶۱۷ به بعد)، ثعالبی فقط از سیاوشگرد (= سیاونا‌باد، غرر، ۲۰۷) یاد می‌کند. همچنین از وجود رابطه شخصی بین پیران و سیاوش در شاهنامه، که ذکر آن شد، در غرر فقط اشارات کم و معدودی وجود دارد که برای ادامه داستان ضروری بوده است.

در شاهنامه، پس از مرگ سیاوش (صفحه‌های ۶۶۳ به بعد) و نجات یافتن فرنگیس توسط پیران (صفحه‌های ۶۶۷ به بعد)، تولد و پرورش و پدیدار شدن کیخسرو به وصف می‌آید (صفحه‌های ۶۷۰ به بعد، ۶۷۳ به بعد)، و از آن پس است که خبر مرگ وی به ایران زمین می‌رسد (۶۸۱)، رستم سودابه را می‌کشد و به جنگ افراسیاب می‌رود (۶۸۴).

در غرر، بر خلاف آنچه گفته شد، ایرانیان از مرگ سیاوش (غرر، ۲۱۱) بلافاصله پس از نجات یافتن فرنگیس (غرر، ۲۱۱) آگاه می‌شوند. رستم بلافاصله پس از آن سودابه را می‌کشد و تازه پس از رفتن او به جنگ، تولد کیخسرو و نخستین حوادث مربوط به او تشریح می‌شود (غرر، ۲۱۳ به بعد)؛ در حالی که در شاهنامه سیاوش هنگامی که در قید حیات است به فرنگیس می‌گوید که پیران او را نجات خواهد داد (صفحه ۶۵۱). پیران در غرر پس از

۲. سیاوش در نوشته‌های پهلوی (مینوی خرد، دینکرد) به عنوان سازنده آن قلمداد شده است. در آنجا از این قلعه به صورت کنگ‌دژ یاد کرده‌اند.

مرگ سیاوش خوابی می بیند که ضمن آن سیاوش از او می خواهد که فرنگیس را آزاد کند (غرر، ۲۱۳).

پس هرگاه نولدکه گمان دارد که داستان رستم و سهراب از آن جهت در مرجع اصلی فردوسی نبوده که در غرر از آن اثری نیست، باید به دنبال نتیجه گیریهای یادشده در بالا در این مورد گفته شود که این کاستی در اثر ثعالبی هنوز آن اندازه قوت استدلال و اثبات ندارد که بتواند چنین گمانی را توجیه کند. البته پیوندهای متعدد و قانع کننده این قطعه با بقیه شاهنامه - هم با روایت شاهان و هم با افسانه سیستان - جلب نظر می کنند ولی از آنها نمی توان عکس مطلب را نتیجه گیری کرد و مدعی شد که داستان سهراب حتماً و قطعاً در مرجع اصلی فردوسی وجود داشته است.

۲. جایگاه در شاهنامه

همان طور که در جریان این تحقیق آشکار شد، در شاهنامه بسیار پیش می آید، یا حتی در حکم قاعده است، که شمار بسیاری از بنمایه های منفرد و جزئیات فرعی فقط در جایی که در آن عنوان شده اند کارایی دارند، و گذشته از آن موارد به هیچ وجه در مواضع دیگر به کار نمی آیند. چه بسا وقایع معترضه ای ذکر شده اند که برای ادامه داستان کاملاً بی اهمیت و بی فایده بوده اند و فقط بر حجم کتاب افزوده اند. حضور اینها را منحصراً چنین باید توجیه کرد که در منبعی که شاعر دقیقاً و وفادارانه از آن پیروی کرده وجود داشته اند.

اما در مورد داستان سهراب وضع به قرار دیگری است. در اینجا، بر عکس، هیچ بنمایه ای وجود ندارد که در محدوده داستان غیر لازم باشد، به هم چنین نیز هیچ یک از این انگیزه ها نیست که وجود آن منحصراً بسته به یک جای معین باشد. در جستجوی پدر برآمدن سهراب، به عنوان انگیزه اصلی

داستان، چنان بر تمام رویداد مسلط است که - بدون اینکه اجازه تفرقه و پراکندگی بدهد - به عنوان یک هسته اصلی و مرکزی همه چیزهای دیگر را پیرامون خود گرد می آورد و با هم متحد می کند. این بنمایه رابطه پسر با پدر، که در بقیه شاهنامه هم نقش مسلطی بر عهده دارد، در اینجا به حد اعلای خود می رسد و قادر است داستان را به صورتی منطقی به سستی آگنده از تراژدی اوج دهد.

درست است که نبرد بین رستم و سهراب بر زمینه ای پرتنش از جنگ ابدی بین ایران و توران روی می دهد، ولی باز مقداری از انگیزه های دیگر هم در محدوده داستان دست اندرکارند. در اینجا هم آن بنمایه رابطه پدر با پسر دست بالا را احراز می کند و تمام اسباب و انگیزه های دیگر را تحت تأثیر خود قرار می دهد.

محال است که بتوان نبرد بین این دورا از مجموع رویدادها جدا کرد، بی آنکه انگیزه ها و تحقق این رویارویی مصیبت بار از بیخ و بن دگرگون شود. در لحظه جنگ، رستم و سهراب البته با یکدیگر تنها هستند؛ اما نه بدین معنا که از لحاظ ساختاری کلیه ارتباطات با بقیه ماجرا قطع شده یا انگیزه هایی که به این رویارویی منجر شده معنی و مفهوم خود را از دست داده باشند. تنهایی آنها مانند تنهایی هیلد براند و هادو براند که روبروی هم قرار گرفتند نیست. در واقع آنها مطلقاً به امان خدا رها شده بودند. اطمینان از اینکه در پس این رویداد مصیبت بار که باعث ایجاد این رنج روحی شده مشیت الهی نهفته است و اینکه سرانجام همه موجودات خاکی در خاک خواهند شد موجبی برای تسلای خاطر شمرده می شود. با آنچه آمد، دو اندیشه اصلی که شاهنامه بر پایه آنها بنا گردیده نموده شد.

بدین ترتیب و، به اجمال، رابطه بین داستان سهراب با بقیه شاهنامه آشکار گردید. هرچند همان طور که گفته شد، به اطمینان نمی توان پذیرفت که

این قطعه در مرجع اصلی هم وجود داشته یا نه، ولی دست کم نکته‌ای روشن شد که در آینده باید توجه را بدان معطوف داشت.

۳. بررسی جزء به جزء از ابتدا تا کشته شدن ژند به دست رستم

توقف و قطع داستان

(ساختار، بنمایه، پیوند با روایت شاهان و افسانه سیستان)

۱. بنمایه‌هایی که در آغاز عنوان می‌شوند

همان‌طور که در آغاز هر داستان جدیدی رسم است، در اینجا هم قسمت خاصی برای هدایت خواننده به داستانی که در پیش است آمده ولی این نکته در آن نظرگیر است که شاعر در این مورد ۲۲ بیت را به کار می‌گیرد (بیت‌های ۲۲-۲۳).

جالب توجه آنکه بیت ۲ عیناً مانند بیت ۱۴۶۰ است و این مطلب نیز در زیرنویس ۱۴ صفحه ۵۲۰ (چاپ تهران) یادآوری شده است. در هر دو مورد چنین است:

یکی داستان است پرآب چشم دل نازک از رستم آید بخشم

این اظهار در مورد اول صادق است، ولی در مورد دوم، جایی که داستان به سیاوش می‌رسد، بی‌معنی است، به‌صورتی که بی‌تردید باید گفت در اینجا تسامح نامفهومی از طرف نسخه‌بردار در کار بوده است. در این قطعه بخصوص به کرات بیت‌هایی درباره برآمدن و فرورفتن خورشید که اغلب در ابتدای فصول تازه می‌آید (بیت‌های ۶۵۳، ۷۱۳، ۹۶۶، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۱۸۶) مانند مواردی که صحبت از شروع و پایان روز در شاهنامه به میان است دیده می‌شود.

پس از آنکه ضمن استراحتِ رستم در حین شکار در توران زمین (بیت ۲۶) اسب وی ربوده می‌شود، رستم در جستجوی اسب خود به سمندگان می‌رسد. پس از نقش ناچیزی که رستم در حوادث اخیر به عهده داشته، وی باز با کمال شکوه و جلال خود در نظر اهل سمندگان ظاهر می‌شود. بزرگان و حتی شخص شاه او را با احترام تمام (بیت‌های ۵۸ به بعد) پذیرا می‌شوند و همه از خود می‌پرسند:

..... که این رستمست و یا آفتاب سپیده‌دمست
(بیت ۵۷)

مجلس میگساری برپا می‌شود و شبانگاه ته‌مینه، دختر شاه، نزد او می‌آید و اظهار دلدادگی می‌کند و هنگامی که به رستم می‌گوید رخس را به او باز می‌گرداند (بیت‌های ۱۰۸ و ۱۱۱)، رستم دیگر در ازدواج با او تردید نمی‌کند. قبل از اینکه رستم از آن دیار برود، گوهر (مهره) ای به ته‌مینه می‌دهد که، با دیدن آن، پدر، پسر خود را باز خواهد شناخت (بیت‌های ۱۶۱ به بعد).

رستم به ته‌مینه می‌گوید که پسر او از نظر قامت به سام نریمان و از لحاظ مردی و خوی به کریمان خواهد رفت. در اینجا نخستین بار از کریمان یاد می‌شود و در سراسر شاهنامه دیگر از او ذکر نیست.^۳ پس از آن رستم به سیستان و از آنجا به زابلستان می‌رود (بیت‌های ۱۳۴ - ۱۳۵) و:

..... کسی را نگفت آنچه دید و شنید
(بیت ۱۳۵)

بدین ترتیب، در همان ابتدای داستان، ما با چهار بنمایه روبرو می‌شویم که همگی برای جریان بعدی داستان مهم هستند و به نحوی منطقی تا پایان کار بدانها پرداخته می‌شود.

۳. کریمان اسم شخص نیست. مراد فردوسی این است که وی بخشنده و کریم خواهد بود. - م.

رخش، یعنی تنها اسبی را که درخور رستم است، می‌ربایند و رخس کره‌اسبی می‌زاید که بعد سهراب، که از نظر قامت و نیرو با پدر برابر است، آن را برای خود برمی‌گزیند (بیت‌های ۱۷۳ به بعد). پس، از لحاظ قدرت بدنی هم هیچ اسب دیگری نمی‌توانست به کار پسر رستم بیاید.

شباهت بسیار در ساختار صحنه‌های هر دو گزینش اسب چشمگیر است (رجوع شود به صفحه‌های ۲۸۷ - ۲۸۹). برای رستم نیز، به همین صورت، همه اسب‌ها را از تمام نواحی گرد می‌آورند، او هم بدو تعدادی از اسب‌ها را آزمایش می‌کند، بی‌آنکه بتواند اسب مناسب را بیابد، تا سرانجام چوپانی می‌رسد که دربارهٔ رخس به او آگاهی‌هایی می‌دهد. شباهت‌ها چندان زیادند که هر دو قطعه در یک موضع کلمه به کلمه با هم مطابقت دارند. در هر دو بار اسب‌ها در زیر رستم و دست سهراب چنان خم می‌شوند که شکم آنها با زمین تماس پیدا می‌کند (بیت ۱۸۳، رجوع شود به صفحه ۲۸۷، بیت ۹۴). جنگ ایران و توران در گزینش اسب توسط سهراب و همچنین رستم زمینهٔ اصلی است. دربارهٔ اهمیت رخس، در ارتباط با ادای رسالت ایرانی، پیش از این سخن به میان آمد. حال سهراب پس از آنکه کرهٔ رخس را می‌گیرد می‌گوید:

من اکنون ببايد سواری کنم بکاؤس بر روز تاري کنم
 بگفت اين و آمد سوی خانه باز همی جنگ ایرانیان کرد ساز
 (بیت‌های ۱۹۹ - ۲۰۰)

دومین بنمایه در اینجا همان شباهت سهراب به سام است که بعدها به تکرار از آن یاد می‌شود و این خود موجبی است برای آن اندیشه‌های ناگوار رستم در ضمن جنگ.

اما مهمتر از این هر دو بنمایه این واقعیت است که رستم به تهمینه نشانه‌ای برای شناسایی می‌دهد که یافتن آن نزد سهراب محضّر - یعنی وقتی

که کار از کار گذشته - باعث شناختن پسر می شود. مطابق بیت‌های ۱۲۱ به بعد، رستم گوه‌ری (مهره‌ای) از بازوی خود که از قرار در همه جهان شناخته شده است برمی‌گیرد و آن را با این یادآوری به تهمینه می‌دهد که اگر فرزند او دختر بود آن را در گیسوانش بیافد و اگر پسر بود آن را به بازویش ببندد. در بیت‌های ۱۵۱ به بعد تهمینه برای پسرش تعریف می‌کند که رستم یک نام، سه یاقوت، و سه بدره زر از ایران برای او (یعنی تهمینه) فرستاده است. در بیت ۴۵۹، هنگامی که رستم به گیو می‌گوید که زر و گوهر بسیار برای پسرش فرستاده، کنایه‌ای به این مطلب است. سرانجام در بیت ۱۱۷۸، سهراب محضّر به رستم می‌گوید که مادر به نشانی پدر مهره‌ای بر بازوی او بسته است که رستم آن را می‌شناسد (بیت ۱۱۸۱). یک ناهمواری در این وضع دیده می‌شود، زیرا تهمینه به پسرش نه از «مهره» بلکه فقط از سه یاقوت صحبت می‌کند و ظاهراً همین یاقوتها هم هست که رستم بعد به صورت کنایه به آن اشاره دارد. اما سرانجام سهراب «مهره» را به عنوان نشانی با خود برمی‌دارد. آن گونه که به نظر می‌آید، در پایان، این دو هدیه کاملاً متفاوتی که رستم داده است در یک چیز ادغام شده است.

چهارمین بنمایه این واقعیت است که رستم ماجرای خود را با تهمینه از همه کس پوشیده نگه می‌دارد. از این رهگذر، شرط لازم قبلی برای «خودداری رستم از افشای نام خود» فراهم می‌گردد و این خود عاملی تعیین‌کننده است برای تندوتیز تر کردن جنبه مصیبت‌بار رویدادها. این بنمایه را باید در یکایک کاربردهای گوناگون آن در طول داستان مورد بررسی قرار داد. چون هم ایرانیان و هم تورانیان، و سرانجام رستم، در این امر شرکت دارند، این بنمایه به تمام رشته‌های مختلف داستان شمول پیدا می‌کند.

به رابطه روحی و عاطفی بین تهمینه و پسرش سهراب هم در اینجا در سراسر داستان تا پایان آن به صورتی منطقی پرداخته و عنایت شده است:

همانگه بخواند [رستم] ترانزدخویش

دل مادرت گردد از درد ریش

(بیت ۱۵۹)

هرچند منظور از این سخن تنها جدایی مادر از پسر است، این اظهار
بدان دلیل عمق معنی پیدا می‌کند که در واقع «خواندن» پدر باعث مرگ
سهراب می‌شود. سهراب نیز هنگامی که در حال احتضار سخن می‌گوید، همین
نکته را می‌گوید:

نشان داد مادر مرا از پدر ز مهر اندر آمد روانم به سر
همی جستمش تا بینمش روی چنین جان بدادم بدین آرزوی
(بیت‌های ۱۱۵۹-۱۱۶۰)

بین این سخنان و آن پرسش سهراب از اصل و نسب پدر رابطه‌ای
وجود دارد. سهراب به مادر خود می‌گوید:

گر این پرسش از من بماند نهان نمانم ترا زنده اندر جهان
(بیت ۱۴۵ و زیرنویس ۲ در صفحه ۴۴۲)

از همین مواردی که برشمردیم بخوبی آشکار می‌شود که: در هیچ کجای
شاهنامه مانند اینجا ممکن نیست بتوان چنین انگیزه‌ها و ویژگی‌هایی را تا جزئیات
امر مد نظر داشت و تا پایان نیز سرزندگی و طراوت آنها را احساس کرد.

۲. نبرد بین ایران و توران و در جستجوی پدر برآمدن سهراب

به هنگام تولد سهراب گفته می‌شد که او به رستم، سام، و یا حتی نیرم شباهت
دارد (بیت ۱۲۷). درست همان‌طور که پسران فریدون (صفحه ۷۶، بیت‌های

۲۶۷ به بعد)، و بعد از آنها منوچهر (صفحه ۹۵، بیت ۶۱۸) و نیز رستم به صورتی خاص و پراهمیت نامگذاری می شوند، در اینجا هم سهراب را نامگذاری می کنند. مانند مورد منوچهر (مناچهر = دارنده صورت روشن) و رستم (بُرستم = از من روید، صفحه ۲۲۴ بیت ۱۷۰۶)،^۴ او را که شاداب بود سهراب نام نهادند:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه سهراب کرد
(بیت ۱۳۸)

به همان شیوه که فریدون از مادرش اصل و نسب پدر خود را می پرسد:
بگو مرا تا که بودم پدر
کسیم من بتخم از کدامین گهر
چه گویم کیم بر سر انجمن؟
.....
(صفحه ۴۳، بیت‌های ۱۶۱-۱۶۲)

سهراب هم از مادر خود چنین جویا می شود:
ز تسخم کیم وز کدامین گهر
چه گویم چو پرسد کسی از پدر؟
(بیت ۱۴۴)

و مادر به وی پاسخ می دهد:
تو پورگو پیلتن رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی
(بیت ۱۴۷)

و به گفته خود چنین ادامه می دهد که افراسیاب نباید از این راز آگاه شود، زیرا که با رستم دشمنی دارد. سهراب خشمگین می شود و می گوید لشکری از ترکان فراهم خواهد آورد، کاوس و دلیران ایرانی را شکست خواهد داد، رستم را

۴. پیداست که اینها از نوع اشتقاقهای عامیانه است. - م.

به فرمانروایی ایران خواهد رسانید، به همراه او بر افراسیاب چیره خواهد شد، و مادر خود را شهبانوی ایران خواهد کرد (بیت‌های ۱۶۳ - ۱۶۹). با آنچه گفته شد بنمایه‌های اصلی و مسیر داستان مشخص گردید.

در بدو امر، آن محرک و انگیزه جستجوی پدر در پس زمینه قرار دارد. پیروزی بر ایران با کمک افراسیاب تورانی، از نظر سهراب، شرط قبلی این است که پدر خود را به مقامی که شایسته آن است برساند. متعاقب آن می‌خواهد برای برانداختن آخرین دشمن پدر قیام و افراسیاب را نابود کند. با این کار بنمایه مسلط جنگ بین دو قوم برادر به پیش‌زمینه می‌آید و رابطه آن با کل رویداد برقرار می‌گردد.

سهراب بر آن است که برای پدر خود نوعی فرمانروایی جهانشمول ایجاد کند. در وجود شخص سهراب نیز قدرت رستم، که اغلب از حدود چاکری و فرمانبری فراتر می‌رود، مانند رفتار شاهوار زال بروشنی بیان می‌شود. چنان است که گویی سلطنت، که در پس شخصیت‌های افسانه سیستان شاید تنها در اثر جفت‌وجور کردن مضامین هر دو افسانه با هم، پنهان بوده جلوه‌گر می‌شود.

در اینجا می‌توان این نکته را یادآور شد که بنمایه پدرجویی سهراب، هرچند با نزدیک شدن نبرد بین آن دو بسیار مؤثر و فعال نمایان می‌گردد، باز به کشمکش اصلی محدود می‌ماند.

سهراب، پس از پسندیدن اسب خویش، بار دیگر یادآور می‌شود که کاوس و ایرانیان را شکست خواهد داد (بیت‌های ۱۹۹ - ۲۰۰). افراسیاب، که تا این لحظه تنها نامی از او در بین بود، حال دیگر پا به‌صحنه می‌گذارد. خبر قصد و نیت سهراب برای جنگیدن با کاوس به او هم می‌رسد (بیت‌های ۲۰۸ و ۲۱۱)؛ این گفته هم به اندازه کافی دارای اهمیت هست که: «هنر برتر از گوهر آمد پدید» (بیت ۲۱۳). او یکی از معدود کسانی است که می‌دانند سهراب فرزند

رستم است و این خود برای ادامه یافتن داستان غیرقابل اجتناب است. این نیز عجیب نیست زیرا سمنگان، که سهراب در آن به دنیا آمده، از زمره سرزمینهای تورانی است. حال بویی از اقبال و پیروزی به مشام این رویاه پیر می‌رسد و نقشه‌ای شیطانی می‌کشد که از آن رهگذر سهراب عملاً به دام می‌افتد و او، یعنی افراسیاب، به مراد دل می‌رسد. هنگامی که از نیت سهراب خبردار می‌شود، هومان و بارمان را به نزدش می‌فرستد تا او را با خود همراه کند و از آن هر دو تعهد می‌گیرد که قصد او را مکتوم نگاه دارند (بیت ۲۱۸)؛ پسر نباید درباره پدر خود هیچ چیز بداند (بیت ۲۱۹)، شاید که رستم به دست سهراب کشته شود و کاوس از این رهگذر در مضیقه بیفتد (بیت‌های ۲۲۱-۲۲۲)، آن وقت است که او [افراسیاب] پسر را خواهد کشت (بیت ۲۲۳). اما هرگاه پدر پسر را کشت، این درد به جان رستم آتش خواهد زد (بیت ۲۲۴). افراسیاب دستور می‌دهد به اطلاع سهراب برسانند که اگر او ایران را شکست دهد وی را به پادشاهی خواهد رساند (بیت‌های ۲۲۸-۲۳۱). بنابراین، هر دو نفر، جدا از هم، در پنهان قصد دارند که از دیگری برای ازپیش بردن نیات خود استفاده کنند و آنگاه طرف مقابل را بکشند.

هرچند به صراحت چیزی بر زبان نمی‌آید، از مسیر داستان چنین برمی‌آید که سهراب هر چه باشد «ایرانی» است و در همدستی با افراسیاب و لشکرکشی به وطن خود مرتکب گناه می‌شود. بنابراین، سرنوشت او منحصرأ با پدرجویی معین نمی‌شود بلکه آن دشمنی دیرین بین ایران و توران هم دلیلی بر آن است. در اینجا هم این نتیجه حاصل می‌شود که انگیزه جنگ ایران با توران با چه استادی در کشمکش شخصی بین رستم و سهراب به کار گرفته شده است. هرچند که افراسیاب بعد شخصاً در ماجرا شرکتی ندارد، در دومین و تنها حضور خود، سخت به پیشبرد نقشه‌اش پایبند است. در بیت‌های ۱۳۹۶-۱۳۹۷، توسط هومان از مرگ سهراب آگاه می‌شود و «به اقدام لازم دست می‌زند».

سهراب در این فاصله به پیشنهاد افراسیاب تورانی تن درمی دهد، فرماندهی سپاهی مرکب از «دوازده هزار دلیر» (بیت ۲۱۷) را به عهده می گیرد، و غارت کنان به ایران حمله ور می شود (بیت ۲۴۹).

بعد نوبت می رسد به واقعه معترضه گردآفرید، دختر جنگجو و دژ سپید، که بر خلاف تعداد بی شماری از وقایعی از این گونه، بسیار خوب و مستحکم در چارچوب داستان جای گرفته است. در ابتدا این دژ ایرانی است (بیت ۲۴۵)، همانگونه که پدر گردآفرید، یعنی گژدهم، نیز ایرانی است (بیتهای ۲۴۷-۲۴۸). در بیتهای ۳۰۶-۳۰۷، سهراب شگفت خود را از اینکه بین ایرانیان چنین زنان پهلوانی یافته می شوند ابراز می دارد و، در بیت ۳۴۴، این زن به وضوح خود را، در برابر آن مرد «ترک»، ایرانی می خواند و می گوید که «ترکان ز ایران نیابند جفت!» در بیتهای ۳۴۸-۳۴۹، گردآفرید وی را تهدید می کند که شاهنشاه و رستم او را در هم خواهند شکست و به او توصیه می کند که بهتر است به توران بازگردد (بیت ۳۵۳). گژدهم، چون سهراب بر گردآفرید پیروز شد و دژ به خطر افتاد، نامه ای به کاوس می نویسد (بیتهای ۳۶۰ به بعد). در آن نامه نیروی غلبه ناپذیر این پهلوان به وصف آمده و آنگاه اظهار عقیده شده که می توان پذیرفت آدم با رستم یا پهلوانی از نژاد نیرم روبرو باشد. نام او را هم سهراب ذکر می کند (بیتهای ۳۷۰-۳۷۱ و ۳۸۴).

برای ما دانستن این نکته خصوصاً جالب توجه است که کاوس درست از این طرف نخستین بار از وجود سهراب آگاه می شود. با آنچه گفته شد، این موضوع که اهمیت دست دوم دارد، اعتباری ساختاری پیدا می کند، چه از آن طریق ارتباط بین اقدامات شاه و اقدامات سهراب برقرار می شود و، از جانب دیگر، باعث اتخاذ تدابیر متقابلی از طرف کاوس می گردد که در نتیجه رستم به طرف سهراب سوق داده می شود.

در همان هنگام که سهراب بار دوم به دژ روی می آورد (بیت‌های ۳۹۳ به بعد) و بیهوده شب‌هنگام در طلب گرد آفرید محبوب خود برمی آید، نامه گزدهم به دست کاوس می رسد (بیت‌های ۴۰۵ به بعد). کاوس باطوس، گودرز، و دلیران ایرانی به شور می نشینند و آنها یکدل می شوند که گیو را به زابل روانه کنند و پیامی به رستم بدهند که تخت شاه شاهان در مخاطره افتاده است. در این نامه کاوس برای رستم، بدون اینکه مستقیماً از سهراب نام ببرد، او را که از توران به آنان حمله ور شده وصف می کند (بیت ۴۱۹) و چنین دنبال مطلب را می گیرد:

چنین دان که اندر جهان جز تو کس	نباشد بهره کار فریادرس
دل و پشت گردان ایران تویی	بچنگال و نیروی شیران تویی
ستاننده شهر مازندران	گشاینده بند هاماوران
تویی در همه بد بایران پناه	ز تو برفرازند گردان کلاه

(بیت‌های ۴۲۳-۴۲۵ و ۴۲۹)

و برای اینکه او را به شتاب وادارد:

اگر دسته داری بدست مبوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی
(بیت ۴۳۵)

گزدهم، در نامه خود به کاوس، نام سهراب را ذکر می کند، ولی شاه در برابر رستم از این کار خودداری می ورزد. بنابراین، چون ایران در قالب شخص شاه وارد عمل می شود، باز بنمایه پدرجویی همچنان پنهان می ماند. گیو پس از آن با نامه شاه به زابلستان می رسد (بیت ۴۴۵). در اینجا نخستین بار و، بعد در بیت‌های ۴۶۶ و ۴۶۸، از زال سخن به میان می آید. زال دیگر تا پایان کار در پس زمینه قرار می گیرد، ولی چون در اینجا و در جاهای دیگر ذکر او می رود، می توان وی را موجود و دست‌اندرکار شمرد.

۳. نافرمانی رستم و طغیان او علیه کاوس

گیو نامه را به رستم می دهد و رستم آن را با لبخندی بر لب می خواند و حیرت خود را از اینکه پهلوانی همانند سام پیدا شده است ابراز می دارد (بیت ۴۵۴) و به گفته خود ادامه می دهد که از نژاد ترکان چنین پهلوانی نمی تواند به وجود آید (بیت ۴۵۵). و حال است که ماجرای ازدواج خود را با تهمینه باگیو در میان می گذارد.

نگوید کس این نامدار از کجاست ندانم کنون کین سوار از کجاست
من از دخت شاه سمنگان یکی پسر دارم و هست او کسودکی
(بیتهای ۴۵۶-۴۵۷)

و تکرار می کند که نه، هرچند از مادر خبر رسیده که او بزودی بالغ و رشید خواهد شد (بیت ۴۶۰)، این نمی تواند او باشد. این کودک نمی تواند ایرانیان را در تنگنا انداخته و بر هجیر پیروز شده باشد (بیتهای ۴۶۳ به بعد).

رستم بعد باگیو به کاخ دستان می رود. گیو او را به شتاب تشویق می کند چون کاوس به وی گفته که نباید در زابلستان شب را به روز آورد (بیت ۴۷۲). رستم وی را آرام می کند و می گوید واقعاً کار این قدرها هم مشکل نیست، فعلاً بهتر است شادمانه با هم بنشینیم، به فکر کاوس نباشیم (بیت ۴۷۶) و لبی ترکیم (بیت ۴۷۷). آن سوار هرگاه درفش مرا از دور ببیند، ماتم می گیرد (بیت ۴۸۱). بعد سه روز تمام می خورند و می نوشند بدون اینکه رستم در فکر کاوس باشد (بیت ۴۹۱)، تا سرانجام در روز چهارم گیو مایوسانه می کوشد برای وی توضیح بدهد که کاوس «ناشیار» در خشم خواهد شد. رستم با غرور فراوان به وی پاسخ می دهد:

..... مسیندیش از این که با ما نشورد کس اندر زمین!
(بیت ۴۹۷)

آن وقت برمی خیزد و نزد کاوس می رود.

در حالی که سهراب قصد دارد ایران را فتح کند، افراسیاب می خواهد به زیان ایران بر قدرت توران بیفزاید و کاوس تنها در اندیشه حراست از سلطنت و کشور ایران است و سلسله جنبان هر سه قهرمان اصلی بنمایه دشمنی بین ایران و توران است.

وضع رستم به قراری دیگر است. البته او درباره نژاد کسی که حمله آورده اندیشه‌هایی در سر دارد، اما هیچ نمی خواهد حقیقت مطلب را به روی خود بیاورد. این نیز کینه ورزی دیرین نیست که او را به موضعگیری وا می دارد. پس می بینیم که رستم و گیو به حضور شاه می رسند و او که از فرط خشم از خود بی خود است به آنها می گوید:

که رستم که باشد که فرمان من کند بست و پیچد ز فرمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من سرش کندمی چون ترنجی ز تن!
(بیت‌های ۵۰۸-۵۰۹)

و فرمان می دهد که رستم و گیو را به دار بیاویزند. طوس دست تهمتن را می گیرد، ولی رستم که تا کنون خاموش مانده دیگر برآشفته می شود و می گوید: همه کارت از یکدگر بدترست ترا شهریاری نه اندر خورست
(بیت ۵۱۸)

همه آن کارها که در روم، و علیه سگساران، مصر، چین، و هاماوران انجام گرفت به دست من صورت گرفت (بیت‌های ۵۲۰-۵۲۱):
تواندر جهان خود ز من زنده‌ای!
(بیت ۵۲۲)

رستم طوس را پس می زند، بر اسب می نشیند، و فریاد برمی دارد:
چه آزاردم او نه من بنده‌ام یکی بنده آفریننده‌ام!
چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟ چرا دست یازد بمن طوس کیست؟

دلبران بشاهی مرا خواستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
همان گناه و افسر بیاراستند
نگه داشتم رسم و آیین و راه!
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
نشاندم بدین تخت من کیقباد
نبودی ترا این بزرگی و بخت
چه کاوس دانم چه خشمش چه باد!
به ایرانیان گفت آن ترک^۵ گرد
بایران نسیئید زین پس مرا
بیاید نماند بزرگ و نه خُرد
شما را زمین پر کرگس مرا!
(از بیتهای ۵۲۶-۵۴۲)

اما کاوس نیز که در مقام شاه برحق است، کار را به جایی می‌رساند که رستم را به مرگ تهدید کند. ولی به عنوان یک فرد انسانی، با رفتاری که در جنگ مازندران و هاماوران در پیش گرفت، مدتهاست که منزلت خود را از دست داده و این همان نقطه‌ای است که رستم با غرور شاهانه‌اش اتهامات خود را از آنجا وارد می‌کند. بدین ترتیب رستم درست ضعیف‌ترین نقطه کاوس را نشانه می‌گیرد و هرچند اصولاً در برابر شاه حق این گستاخی را ندارد، موفق می‌شود که بی‌حقی شاه را در برابر چشم جهانیان نمودار سازد. به این ترتیب ناحقی در برابر ناحقی قرار می‌گیرد و، در نتیجه، شاه و پهلوان به نقطه‌ای می‌رسند که فقط نیروی شخصی و فردی می‌تواند در آن میان حکم قطعی را صادر کند.

روشن است که در چنین کشاکشی رستم است که از این میان پیروز بیرون می‌آید و نافرمانی وی در برابر کوتاهیهای کاوس وزن چندانی ندارد. از جانب دیگر، پیروزی رستم می‌تواند عواقب غیرقابل تصویری در بر داشته باشد. سرنوشت ایران بستگی به رستم دارد و این نه از آن جهت است که شاه یا پهلوان چنین می‌گوید، بلکه در واقع چنین است. پس چاره این درگیری ظاهراً

۵. در متن سهراب است و در نسخه بدل یک (صفحه ۴۶۸) ترک. نویسنده در اینجا نسخه بدل را ترجیح داده که قاعدتاً مناسبتر است. - م.

چاره ناپذیر هم می تواند از سوی خود او باشد.

چون موضعگیری شخصی رستم کار را به اینجا کشانده، پس چاره‌ای جز این نیست که وی، با فعال شدن آن بنمایه جنگ بین ایران و توران، در تصمیم خود تجدید نظر کند. در نتیجه، او که به علت خودسری خویش و در مرحله بعد به دلیل تجاوز به حیثیت و آبروی خود، زمام اختیار از کف داده باید سر عقل بیاید و باز همگام با جوهر و ذات خود در برابر حق و حقیقت متعهد شود.

رستم در این صحنه کار نافرمانی را به جایی باریک می‌رساند و از این رهگذر در معرض این خطر قرار می‌گیرد که به تخریب و تباهی خود قیام کند. کاوس نیز که از نظر انسانی موجودی ناقص و نارساست تا آنجا که ممکن است پیش می‌رود، و تهدید می‌کند که با رفتار خود ایران را به ورطه‌ای از تیره‌روزی ساقط کند که دیگر از آن رهایی نباشد.

کاوس پس از اتهام رستم خاموش می‌ماند و از این پس ادامه سیر داستان به عهده دلیرانی می‌افتد که با کاوس در آن اتاق حضور ندارند. نقشه‌ای که دیگران اجرای آن را از گودرز می‌خواهند از حیث عبارت درست از همانجا دنبال می‌شود که او بعد از خرده‌گیری سخت خود از کاوس پس از عروج او به آسمان سخن را بدان ختم کرده بود (رجوع شود به صفحه ۴۱۲، بیت‌های ۴۸۹ به بعد):

به نزدیک آن شاه دیوانه شو
(بیت ۵۴۷)

گودرز باید شاه، یعنی کسی را که با جهان‌پهلوان رستم که زندگی او را نجات بخشیده بود چنین رفتاری در پیش گرفت بر سر عقل بیاورد (بیت‌های ۵۵۱-۵۵۲)، با او که دیوهای مازندران را در هم کوبید، جگر دیو سفید را پاره کرد، کاوس را برای نشستن بر تخت سلطنت یاری داد، و به آن کارها در

هاماوران دست زد (بیت‌های ۵۵۴-۵۵۸)؛ با همان کس که او را دوباره به تخت بازگرداند و به عنوان شاه ستایش کرد (بیت ۵۵۹).

دلیران با انتقاد سخت و بی‌پرده خود جانب رستم را می‌گیرند و مهلکه‌ای را که ملت دچار آن است بیان می‌دارند:

چو پاداش او باشد آویختن نبینم جز روی بگریختن
و لیکن کنون است هنگام کار که تنگ اندر آمد چنین روزگار!
(بیت‌های ۵۶۰-۵۶۱)

گودرز نزد شاه می‌رود، نادرستی و ناحقّی اعمالش را رودر رو می‌گوید، و اعمال و کارهای رستم را در مازندران و هاماوران یاد آور می‌گردد (بیت ۵۶۴). کاوس متوجه گناه خود می‌شود و از گودرز می‌خواهد که رستم را بازگرداند تا دوباره جان تاریکش روشن شود (بیت ۵۷۷).

گودرز و دلاوران بلافاصله به دنبال رستم می‌روند و به او می‌گویند که کاوس از سخنان نسنجیده و شتابزدگی خود پشیمان است و از او می‌خواهد که باز با وی آشتی کند (بیت‌های ۵۸۳-۵۸۴):

تهمتن گر آزرده گردد ز شاه مر ایرانیان را نباشد گناه
که بگذارد این شهر ایران همی کند روی فرخنده پنهان همی
(بیت‌های ۵۸۵-۵۸۶)

ولی رستم زیر بار نمی‌رود:

سرم گشت سیر و دلم کرد بس جز از پاک یزدان نترسم ز کس
(بیت ۵۹۵)

چون گودرز می‌بیند که رستم را نمی‌توان منصرف کرد، به آخرین وسیله دست می‌برد، حیثیت او را پیش می‌کشد و او را به بزدلی متهم می‌کند و

می گوید: مردم همه جا می نشینند و می گویند که رستم از این ترک در بیم است (زیرنویس ۷ در صفحه ۴۷۱ و بیت ۵۹۸) آن هم در لحظه ای که ایران در خطر افتاده و ایرانیان باید از جانب توران ننگ و سرشکستگی را بر خود هموار سازند (بیت ۶۰۵). این تمهید کارگر می شود:

بدوگفت اگر بیم دارد دلم نخواهم بتن جان ازو بگسلم
(بیت ۶۰۷)

آنگاه رستم نزد کاوس می رود که تأکید بر پشیمانی می کند و به گناه خود معترف می شود. رستم بدو پاسخ می دهد که:

..... گسیهان تراست همه کههترانیم و فرمان تراست
کنون آمدم تا چه فرمان دهی تو شاه جهانداری و من رهی
(بیتهای ۶۱۶ و ۶۱۸)

کاوس بلافاصله مجلس سور و سروری برپا می کند و روز بعد هم رهسپار جنگ می شوند. رستم بدین ترتیب به خویشتن خویش باز می گردد؛ به همین صورت هم کاوس باز کاملاً نقش شاه را به عهده می گیرد. پس دیگر راه رویارویی سهراب با پدرش هموار شده است.

از لحاظ عملی که انجام دادن آن به عهده سهراب است، این پیشامد جنبه کندکننده و گریز دارد. با این گریز، اهمیت فاجعه ای که با حمله و رشدن سهراب به وجود آمده است بخوبی روشن می شود. این نکته دارای اهمیت خاص است که از این پس، در قالب رستم و سهراب، این ایران و تورانند که روبروی یکدیگر قد علم کرده اند و به این صورت درمی یابیم که این «واقعه معترضه» در محدوده داستان همان ضرورت نبرد سهراب با گرد آفرید را کسب کرده است.

اگر از خارج نظری بیندازیم، اوضاع و احوال پس از پایان این صحنه،

درست مانند آغاز آن است. ولی با پیوند مستحکم این صحنه با بقیه ماجرا و پرتوی که از آن بر داستان تابیده است، این صحنه باعث تغییر یا بهتر بگوییم توضیح و تعمیق وضع شده است.

مسئله تصادفی نیست که درست در همین جا اغلب از مازندران و هاماوران سخن به میان می آید. دلاوران از یادآوری این جنگها بهره می جویند تا کاوس را به تغییر رأی وادارند و رستم با نام بردن از آنها سود می جوید تا شایستگیها و حقوق خود را به رخ بکشد. از این واقعیات چنین برمی آید که این صحنه آشکارا ریشه در اوایل دوره زمامداری کاوس دارد. بدین معنی که در آن هنگام، کوششهای مکرر بی نتیجه برای هدایت کاوس به راه راست، مایه برخورد و کشمکش شد که سرانجام در اینجا کار آن به اشتعال کشید. تلاش زال برای اصلاح کاوس (بیتهای ۳۲۱ به بعد)، پیروزی رستم بر دیو سفید (بیتهای ۳۵۱ به بعد)، آزادشدن کاوس از چنگ شاه مازندران توسط رستم (بیتهای ۳۹۸ به بعد)، و بازگشت کاوس از سفر به آسمان و پشیمانی وی (صفحه های ۴۱۲ به بعد) همه این صحنه ها دائماً بر روی هم انباشته می شوند و کار سرانجام به اینجا می کشد که نیرومندترین گردی که از او چشم نمی توان پوشید شخصاً در برابر شاه قیام می کند.

۴. رستم ژنده رزم را می کشد

هرگاه تحقیقی در مورد شگرد تأخیر و توقف در مسیر داستانها در شاهنامه صورت می گرفت، این نکته روشن می شد که بدون شک در اینجا و آنجا گونه ای دست دست کردن و تأخیر به چشم می خورد که از این رهگذر نوعی اوج گرفتن و هیجان ایجاد می شود. اما اغلب رویدادهایی که برای ایجاد این تأخیر نقل می گردند، بسیار زیاد جنبه معترضه پیدا می کنند و پیوند آنها با

ماجرای اصلی گسسته می‌شود یا اینکه خصوصیت تأخیراندازنده آنها زایل می‌گردد.

پیش از این گفتیم که پس از حضور رستم دیگر راه برای برخورد با سهراب باز شد. ولی در این میانه دو صحنه گنجانده شده که یکی از آن دو باعث می‌شود سهراب با خشم بسیار به ایرانیان حمله ور شود و دیگری بنمایه پدرجویی سهراب را کاملاً به پیش زمینه می‌آورد. این هر دو، با برخورد رستم و سهراب که پس از آن روی می‌دهد ارتباط نزدیک دارند. اما در عین آنکه این صحنه‌ها از یک طرف هیجان را برای رسیدن به قله‌ای که انتظار آن می‌رود اوج می‌دهند، در ضمن در اثر زمانی که برای جریان یافتن خود می‌گیرند، نقشی بازدارنده دارند و کاملاً متوقف کننده عمل می‌کنند.

در این دو صحنه، یک بار سخن از کشته شدن ژنده به دست رستم است و در بار دوم موضوع موقوف است به سؤال پیچ کردن هجیر توسط سهراب برای پی بردن به نام دلیر ایرانی. از این دو صحنه، اولی را همین جا مورد بحث قرار می‌دهیم، و دومی را که مربوط است به قسمت سوم و آخرین قسمت داستان سهراب، به بعد موکول می‌کنیم.

کاوس، بدون اینکه بدو نامی از رستم برده شود، با گیو و طوس و سپاهی عظیم (بیت‌های ۶۲۷ به بعد) عازم می‌شود. سهراب، وقتی نزدیک شدن ایرانیان را می‌بیند، به هومان اظهار می‌دارد که هرگز چنین لشکر بی شماری ندیده است و در حالی که از پیروزی خود اطمینان دارد می‌گوید:

نبینی تو زین لشکر بیکران یکی مرد جنگی و گرزگران
 که پیش من آید به آوردگاه گر ایدونکه یاری دهد هور و ماه
 (بیت‌های ۶۴۵-۶۴۶)

و در حالی که به وضوح قصد خود را بر زبان می‌آورد چنین ادامه

می‌دهد:

کنون من به بخت شه افراسیاب کنم دشت را همچو دریای آب
(بیت ۶۴۸)

تازه حالاست که رستم در جبهه ایرانیان ظاهر می شود. وی در حالی که سپاه از صبح به راه افتاده بود (بیت ۶۲۷)، حدود غروب به ایرانیان می پیوندد (بیت ۶۵۳). نزد کاوس می رود و به اطلاع او می رساند که بدون خود و کمر به سمت لشکر دشمن خواهد رفت تا خبرگیری کند و بداند که آن جنگجوی جدید کیست و کدام یک از دلیران در آنجا هستند (بیت‌های ۶۵۴ به بعد). رستم از آن پس جامه‌ای چون ترکان می پوشد و به‌دژ می رود (بیت ۶۵۹).

در همین جاست که اولین صحنه از آن دو صحنه که گفتیم وارد داستان می شود - که به عنوان پیش‌پرده‌ای برای روبروشدن پدر و پسر به نحوی غمبار به جریان سرنوشت ستمکار اشاره دارد.

بهنگام، یادآوری می شود که وقتی سهراب به بلوغ رسید، مادرش، ژنده‌رزم پسر شاه سمنگان را نزد خود خواند و به وی گفت:

فرستمت همراه این نوجوان
که چون نامور سوی ایران رسد بستزدیک شاه دلیران رسد
چو تنگ اندر آید سپه روزکین پسدر را نمایی بسپورگزین
(بیت‌های ۶۶۶-۶۶۸)

رستم از بروبوالای سهراب در شگفت می شود و (از خفا گاه خود) گردان تورانی را تماشا می کند (بیت ۶۷۶). ژنده‌رزم برمی خیزد، آنجا را ترک می کند، و با رستم روبرو می شود.

حال مرگ وی که دارای عواقبی بس وخیم است به کوتاهترین وجه بازگو می شود:

بدان لشکر اندر چنوکس نبود بسودش به تندی و پرسید زود
چه مردی بدو گفت با من بگوی سوی روشنی آی و بنمای روی

تهمت‌ن یکی مٲت بر گردنش بزد تیز و برشرد روان از تنش
(بیت‌های ۶۷۸-۶۸۰)

پس می‌بینیم تنها کسی که قدرت داشت این سرنوشت شوم را بگرداند
به دست رستم کشته می‌شود.

به همان صورت که تور در صحنه‌ای دراماتیک برادر خود را می‌کشد،
شاعر در اینجا سخن را به کوتاه‌ترین وجه می‌آورد و شدت و حدت سریع و
آنی این لحظه را بخوبی و روشنی بیان می‌کند. هرچند که تنها در مواردی نادر
باز به چنین شگردی می‌توان برخورد، کاملاً آشکار است که فردوسی در اینجا
چگونه آگاهانه از سبک استفاده می‌کند تا ارزش ذاتی مطلب را جلوه‌گر سازد.
در صفحه ۹۰، بیت ۵۲۸، کمی پیش از قتل ایرج، آن مصرعی که سه
مطلب مهم را به صورتی درهم فشرده ارائه کرده، و به همین دلیل نمی‌توان آن‌را
به همان صورت ترجمه کرد، دیده می‌شود:
جهان خواستی یافتی خون مریز!

آن مصراع‌هایی هم که مانند نمونه‌های زیر اغلب تکرار می‌شوند از
همین مقوله‌اند:

نجویم برین کینه آرام و خواب من و گرز و میدان و افراسیاب!
(صفحه ۱۱۵۰، بیت ۱۷۴)

اکنون سهراب متوجه می‌شود که مدتی است از ژنده خبری نرسیده،
پس کسانی را به جستجوی او می‌فرستد که بلافاصله باز می‌گردند و مویه‌کنان
خبر مرگ وی را گزارش می‌دهند. سهراب بیرون می‌رود و در برابر جسد ژنده
میهوت می‌ماند. مرگ ژنده، که برگزیده شده تا ملاقات بین پدر و پسر را
به نحوی دوستانه ترتیب دهد، حال نتیجه عکس می‌دهد: سهراب در برابر
جسد او سوگند می‌خورد که از ایرانیان انتقام بگیرد.

ز فتراک زین برگشایم کمند بخوایم از ایرانیان کین ژند!
(بیت ۶۹۵)

سهراب به مجلس میگساری باز می‌گردد:
که گر گم شد از تخت من ژنده رزم نیاید همی سیر جانم ز بزم
(بیت ۶۹۷)

رستم بلافاصله به نزد کاوس می‌رود و آن «ترک» را چنین وصف
می‌کند:

از ایران و توران نماند بکس تو گویی که سام سوار است و بس
(بیت ۷۱۰)

گردان و دلیران در حالی که دربارهٔ ضربهٔ مشت مرگبار رستم بحث
می‌کنند تا سحرگاه به میگساری ادامه می‌دهند.

۵. مضمون داستان، از صحنهٔ هجیر تا پایان

ما دیگر تا ماجرای روبروشدن رستم و سهراب فاصله‌ای نداریم و خوب است،
قبل از بحث دربارهٔ دومین صحنه، از صحنه‌هایی که در بالا از آنها به‌عنوان
متوقف کننده و تأخیراندازنده یاد کردیم، خلاصه‌ای از داستان را که
در برگیرندهٔ جهات و نکات اصلی و مفید برای این بررسی است، تا زمان مرگ
سهراب و عواقب آن، به‌دست دهیم. در اینجا شکاف و گسستی در داستان
دیده می‌شود و باید آنچه را تا کنون بوده به‌منزلهٔ مقدمه‌ای و راهبردی تلقی کرد
برای آنچه در مسیر داستان، از اینجا به‌بعد، به‌ثمر و نتیجه می‌رسد.
سهراب روز بعد عزم نبرد می‌کند و با دیدن لشکر دشمن، ضمن اینکه

به هجیر شدیداً اخطار می‌کند که جز حقیقت چیزی نگوید، از وی جوای نام ایرانیان می‌شود. بدین ترتیب، هجیر در جواب، از کاوس، طوس، نوذر، و گودرز نام می‌برد. ولی هنگامی که سهراب برای وی پهلوانی را با قامتی بسیار بزرگ که در جلوی چادر سبزرنگی ایستاده و در برابر خود ستاره کاویانی، درفش ازدهاپیکر، و بر نیزه خویش سر شیر زرینی دارد وصف می‌کند مکث می‌کند (بیت‌های ۷۴۹-۷۵۷). هجیر می‌داند که او رستم است ولی از این بیم دارد که مبادا سهراب وی را، پشت و پناه ایرانیان را، اگر بشناسد نابود کند (بیت‌های ۷۵۸-۷۶۰). به این دلیل است که می‌گوید او را نمی‌شناسد، پهلوانی است که از چین نزد شهریار آمده است.

غمین گشت سهراب را دل بدان که جایی نیامد ز رستم نشان
 نشان داده بد از پدر مادرش همی دید و دیده نبد باورش
 (بیت‌های ۷۶۴-۷۶۵)

باز به تکرار از هجیر می‌پرسد، ولی
 نبشته بسر بر دگرگونه بود

(بیت ۷۶۷)

آنگاه هجیر از گیو نام می‌برد و بعد از او از فربرز و گراز. سهراب دست بردار نیست و پشت سر هم سراغ رستم را می‌گیرد ولی با این وجود هجیر با در نظر داشتن بلایی که او می‌خواهد بر سر ایران بیاورد (بیت‌های ۸۳۱ به بعد)، همواره عذرهای تازه‌ای می‌آورد. حتی هجیر از این می‌ترسد که مبادا سهراب کاوس را از تخت سلطنت پایین بکشد (بیت ۸۳۲). می‌کوشد سهراب را از قصد جنگیدن با رستم منصرف کند، زیرا به دست رستم نابود خواهد شد (بیت‌های ۸۴۲ به بعد). سرانجام سهراب به این امر رضایت می‌دهد و در بیت ۷۸۹ باز چنین آمده که: زمانه نبشته دگرگونه داشت. سهراب با تفصیل تمام از آن پس خود را آماده رزم می‌کند و در رزمگاه حاضر می‌شود. حضور وی در دل تمام ایرانیان هراس می‌افکند:

وزان پس دلیران شدند انجمن
بگفتند کاینست گو پیلتن
(بیت ۸۶۲)

سهراب رو به کاوس می آورد:

چه گونه است کارت به دشت نبرد؟
چرا کرده نام کاوس کی
که در جنگ شیران نداری تو پی
یکی سخت سوگند خوردم بزم
بدان شب کجا کشته شد زنده رزم
کنم زنده کاوس کی را بدار
(بیتهای ۸۶۵-۸۶۶ و ۸۶۸-۸۶۹)

شاه شرم زده و سرافکنده رو به طوس می کند تا بلافاصله برود و رستم را بیاورد.
ندارم سواری و را هم نبرد
از ایران نیارد کس این کار کرد
(بیت ۸۷۶)

طوس نزد رستم می آید و او گستاخانه می گوید:

که کردی مرا ناگهان خواستار
که هر شهریار
گهی جنگ بودی گهی ساز بزم
ندیدم ز کاوس جز رنج رزم!
(بیتهای ۸۷۸-۸۷۹)

آنگاه با کمال خونسردی دستور می دهد رخس را زین کنند و خود سلاح
می پوشد، و این در حالی است که دلیران با هیجان از او می خواهند در کار
شتاب کند:

بفرمود تا رخس را زین کنند
زره گیور را دید کاندرا گذشت
نهاد از بر رخس رخشنده زین
همی بست با گرز رهام تنگ
همی گفت گرگین که بشتاب هین
ببرگتوان برزده طوس چنگ

همی آن بدین این بدان گفت زود تهمتن چواز پرده آوا شنود
بدل گفت این رزم آهرمنست نه این رستخیز از پی یکتست!
(بیتهای ۸۸۰-۸۸۵)

از آن پس سخن به میان می آید که رستم چگونه ببر بیان را می پوشد، کمر کیانی را می بندد، و بر رخس می نشیند. رستم به زواره فرمان می دهد که بر جای بماند و خوب متوجه باشد. آنگاه «پرخاشجوی و دژم» راهی می شود و درفش او پیشاپیش وی به حرکت می آید (بیتهای ۸۸۶-۸۸۹). هنگامی که رستم در آوردگاه حاضر می شود و سهراب را می بیند، بلافاصله شباهت وی با سام نظرش را جلب می کند (بیت ۸۹۰) و به دشمن خود پیشنهاد می کند که به کناری بروند که سهراب هم با خرسندی می پذیرد:

..... برو تا رویم بیکجای هر دو دو مرد گویم
از ایران و توران نخواهیم کس چو من باشم و تو بآورد و بس
(بیتهای ۸۹۳-۸۹۴)

سهراب می گوید، درست است که بازوانی نیرومند داری ولی هر چه باشد پیری و از پس من بر نمی آیی (بیتهای ۸۹۵-۸۹۶). رستم رجز می خواند و کارهایی را که اخیراً کرده برمی شمارد و ادامه می دهد:

همی رحمت آرد بتو بر دلم نخواهم که جانت ز تن بگسلم
نمانی بترکان بدین یال و سف به ایران ندانم ترا نیز جفت
(بیتهای ۹۰۴-۹۰۵)

وقتی سهراب خود را به این صورت طرف خطاب می بیند، اصل و نسب دشمن خود را می پرسد:

من ایدون گمانم که تو رستمی که از تخمه نامور نیرمی؟
(بیت ۹۰۹)

که رستم در پاسخ می گوید:

هم از تخمهٔ سام نیرم نیم که رستم نیم
 نه با تخت و گاهم نه با افرم که او پهلوانست و من کهترم
 (بیتهای ۹۱۰-۹۱۱)

در نتیجه دربارهٔ سهراب چنین گفته می شود:

ز امید سهراب شد نا امید بدو تیره شد روی روز سید
 (بیت ۹۱۲)

سهراب با دلی پراندیشه دربارهٔ آنچه مادر به او گفته بود به جنگی روی می آورد که بلافاصله با شدت شروع می شود. نیزه ها می شکنند، پهلوانان دست به شمشیر می برند، آنگاه نوبت گرز می رسد، و سرانجام می کوشند با کمک تیر یکدیگر را مجروح کنند. شاعر با دلسوزی و شفقت در این نبرد شرکت می جوید و در بحبوحهٔ آن از خود چنین می گوید:

همی بچه را باز داند ستور چه ماهی به دریا چه در دشت گور
 نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی راز فرزند باز
 (بیتهای ۹۲۶-۹۲۷)

رستم ناگزیر درمی یابد که این کشتی فراتر از توانایی اوست:

مرا خوار شد جنگ دیو سپید ز مردی شد امروز دل ناامید!
 (بیت ۹۲۹)

دل هر دو به درد می آید (بیت ۹۳۵). رستم بیهوده می کوشد سهراب را در کشتی بر زمین بزند. بالاخره پسر موفق می شود که با گرز ضربه ای به رستم بزند، و لبخند زنان می گوید:

بزیر اندرت رخس گویی خرسرست دو دست سوار از همه بدترست
 اگرچه گوی سروبالا بود جوانی کند پیر کسانا بود!
 (بیتهای ۹۴۴-۹۴۵)

از هم جدا می شوند و هر یک از آنها به سپاه دشمن حمله ور می شود. رستم از طرف گیو آگاه می شود که طوس از پیش سهراب گریخته است (بیت‌های ۹۹۳ به بعد):

زگردان کسی مایه او نداشت بجز پیلتن پایه او نداشت
(بیت ۹۹۹)

رستم درباره جنگ خود با کاوس صحبت می کند و می گوید هیچ کس کودکی در جهان ندیده است که تا این اندازه دلیر باشد (بیت ۱۰۰۷) و سرانجام می گوید:

بکوشم ندانم که پیروز کیست ببینم تارای یزدان به چیست
کزویست پیروزی و دستگاه
(بیت‌های ۱۰۱۷-۱۰۱۸)

و آن وقت از برادر خود زواره خواهش می کند تا در صورتی که کشته شود نزد زال برود و بگوید:

..... که از شاه گیتی مبر تاب روی
اگر جنگ سازد تو سستی مکن چنان رو که او راند از بن سخن
(بیت‌های ۱۰۴۵-۱۰۴۶)

بار دیگر رستم به آوردگاه می رود. هنگامی که سهراب او را می بیند، به هومان روی می کند و می گوید باید این پهلوان را دوست بدارد:

..... نشانهای مادر بیایم همی
..... گمانی برم من که او رستمست
شوم خیره رواندر آرم بروی نباید که من با پدر جنگجوی
(بیت‌های ۱۰۵۹ به بعد)

شنیده‌ای که رستم در مازندران چه کارهای بزرگی کرده است، هومان می‌کوشد
تردیدهای او را برطرف کند و می‌گوید نه، این رستم نیست!

باز سهراب با لُبی خندان شادمانه به طرف دشمن می‌رود، درست مثل
اینکه گفתי شب را با او به جشن و سرور به سر آورده است (بیت ۱۰۶۸) و از او
می‌پرسد که آیا دیشب خوب خوابیده است. پیشنهاد می‌کند به جای جنگیدن
جشنی برپا دارند و به‌وی می‌گوید که او را دوست دارد و از او می‌خواهد که
اصل و نسب خود را روشن کند.

همانا که داری زگردان نژاد	کنی پیش من گوهر خویش یاد
ز نام تو کردم ... جست و جوی	نگفتند نامت تو با من بگوی
ز من نام پنهان نبایدت کرد	چو گشتی تو با من کنون هم نبرد
مگر پور داستان سام یلی	گزین نامور رستم زابلی

(بیت‌های ۱۰۷۵ به بعد به اضافه زیرنویس ۹ در صفحه ۴۹۸)

رستم می‌گوید اصلاً از پرحرفیهای دورودراز و فریبنده دل‌خوش نیستم و
به‌مشیت خداوند بهتر است با هم بجنگیم (بیت ۱۰۸۱). بدین ترتیب، سهراب
دیگر تسلیم می‌شود. در نبردی که اکنون درمی‌گیرد، سهراب پدر را بر زمین
می‌زند و رستم تنها با توسل به حيله می‌تواند از مرگ برهد. سهراب را به این
صورت می‌فریبد که می‌گوید چنین رسم نیست که دشمن را در اولین شکست
بکشند (بیت‌های ۱۰۹۸ به بعد). سهراب او را رها می‌کند:

یکی از دلیری دوم از زمان سوم از جوانمردیش بی‌گمان
(بیت ۱۱۰۷)

برای رستم روشن است که تنها بازو و بازو از این نبرد پیروز بیرون نخواهد آمد.
پیش از اینها وی چندان نیرو داشت که با هر گام خود سنگها را خرد می‌کرد و
بدین جهت از خدا طلب کرده بود که از نیروی وی بکاهد، و خدا چنین کرده

بود؛ و حال است که باز او چنین قدرتی را از پروردگار می‌خواهد (بیت‌های ۱۱۲۶-۱۱۳۵). رستم با نیروی افزون شده برای سومین و آخرین برخورد نزد سهراب می‌رود. وی متحیر می‌شود و پیش‌بینی می‌کند که کار جریان عادی و معمول خود را ندارد (بیت ۱۱۴۴).

روزگار سهراب به سر آمده است و چون وی این مطلب را حس می‌کند و بدان معترف است دیگر بر قوای خود مسلط نیست:

سپهدار سهراب آن زور دست تو گفتمی که چرخ بلندش ببست
خسب آورد پشت دلاور جوان زمانه سر آمد نبودش توان
(بیت‌های ۱۱۴۸ و ۱۱۵۰)

رستم با غم و رنج فراوان دشمن خود را می‌گیرد، در کشتی او را بر زمین می‌زند، و با شمشیر جگرگاهش را می‌درد (بیت‌های ۱۱۴۹، ۱۱۵۱-۱۱۵۲). در اینجا ندای شاعر به گوش می‌آید:

هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود!
(بیت‌های ۱۱۵۳-۱۱۵۴)

سهراب در حال مرگ و احتضار دامن کسی را که بر او پیروز شده از هر گناهی مبرا می‌کند:

بدو گفتم کین بر من از من رسید زمانه بدست تو دادم کلید
نشان داد مادر مرا از پدر ز مهراندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا بینمش روی چنین جان بدادم بدین آرزوی
دریغا که رنجم نیامد بسر ندیدم درین هیچ روی پدر!
(بیت‌های ۱۱۵۶ و ۱۱۵۹-۱۱۶۱)

ولی اگر ماهی در درون آب باشی یا ستاره‌ای بر آسمان، پدرم انتقام مرا از تو خواهد گرفت، آخر کسی خیر به رستم خواهد برد که سهراب کشته شده است! (بیت‌های ۱۱۶۲-۱۱۶۶) رستم پس از شنیدن این سخنان بیهوش و گوش بر زمین می‌افتد و هنگامی که به خود می‌آید می‌گوید:

بگو تا چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماناد نام!

(بیت‌های ۱۱۷۰-۱۱۷۱)

سهراب در پاسخ می‌گوید مادرم مهره‌ای به من داده است و رستم وقتی آن را می‌بیند به ناله و شکوه می‌پردازد (بیت‌های ۱۱۷۸ به بعد). سهراب می‌گوید:

..... کسین چاره نیست

بآب دو دیده نباید گریست

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟

چنین رفت و این بودنی کار بود

(بیت‌های ۱۱۸۴-۱۱۸۵ و زیرنویس ۱۱ در صفحه ۵۰۴)

در این فاصله خبر به کاوس می‌رسد که از رستم خبری نیست و شاه فرمان می‌دهد تا به جستجوی وی برآیند. سهراب از رستم می‌خواهد که ترکان را مصون بدارد:

همه مهربانی بدان کن که شاه سوی جنگ توران نراند سپاه
که ایشان به پیشی من جنگجوی سوی مرز ایران نهادند روی

(بیت‌های ۱۲۰۰-۱۲۰۱)

به همین ترتیب هم از هجیر شفاعت می‌کند.

چنینم نوشته بد اختر بسر که من کشته‌گردم بدست پدر

(بیت ۱۲۱۱)

رستم پس از آن به هومان توصیه می‌کند عقب بنشیند و به برادرش زواره فرمان می‌دهد او را مشایعت کند. نام آوران مانع آن می‌شوند که رستم هجیر را بکشد و گودرز نمی‌گذارد رستم خودکشی کند (بیت‌های ۱۲۵۰ به بعد) و زوال و نابودی همهٔ خاکیان را به او یاد آور می‌شود:

ز مرگ ای سپهبد بی‌اندوه کیست همی خویشتن را بباید گریست

(بیت ۱۲۵۸)

رستم از گودرز می‌خواهد که از کاوس نوشدارو بگیرد و هنگامی که گودرز نزد کاوس می‌آید، کاوس با این استدلال که رستم همراه با سهراب بیش از اندازه نیرومند خواهد شد و به او زیان خواهد رساند، از دادن نوشدارو خودداری می‌ورزد (بیت‌های ۱۲۷۰-۱۲۷۱) و می‌گوید در آن صورت دیگر قدرت گوشمال رستم را نخواهد داشت. از آن گذشته کلمات درستی را که رستم به هنگام خشم گرفتن با او بر زبان آورده بود به یاد می‌آورد (بیت‌های ۱۲۷۳ به بعد)، و رجزخوانی‌های غرورآمیز سهراب را که می‌خواست با او دست‌وپنجه نرم کند مدّ نظر دارد (بیت‌های ۱۲۷۷ به بعد). و رک و راست می‌گوید همان بهتر که سهراب بمیرد:

اگر ماند او زنده اندر جهان بیچند از او هم مهان و کهان

کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بد گسترده!

(بیت‌های ۱۲۸۰-۱۲۸۱)

گودرز باز می‌گردد و شرح ناکامی خود را با رستم می‌گوید و توصیه می‌کند او شخصاً نزد شاه برود. رستم که همراه سهراب مجروح آمادهٔ رفتن پیش شاه است، متوجه می‌شود که پسرش در گذشته است. از این رهگذر باز هم بر درد و رنج او افزوده می‌شود:

که را آمد این پیش کامد مرا که فرزند کشتم به پیران سرا
 نسیر جهاندار سام سوار سوی مادر از تخمه نامدار
 (بیتهای ۱۲۹۵-۱۲۹۶)

بر دودمان وی نفرین خواهند کرد (بیتهای ۱۳۰۳-۱۳۰۴)، شاه سمنگان چه خواهد گفت و، تهمینه و زال و رودابه چه؟ (بیتهای ۱۳۰۳ و ۱۳۱۷).

رستم نزد کاوس می آید که به او دلداری می دهد:
 چه سازی و درمان این کار چیست؟ برین رفته تا چند خواهی گریست؟
 دل من ز درد تو شد پر ز درد
 (بیتهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۶)

کاوس، به خواهش رستم، قول می دهد که بگذارد تورانیها بدون جنگ عقب بنشینند (بیتهای ۱۳۴۴-۱۳۴۵)، و به ایران بازمی گردد. رستم تازه هنگامی به زابلستان می رود که زواره از پیش هومان بازگشته است (بیتهای ۱۳۴۷-۱۳۵۰).

زال از این در حیرت است که این جوان می توانسته گرزگران را بردارد (بیت ۱۳۶۲)، و رودابه به محض دیدن نعش فریاد و شیون سر می دهد. رودابه سر نعش را بلند می کند و می گوید:

به مادر نگویی همی راز خویش که هنگام شادی چه آمدت پیش؟
 نگویی چه آمدت پیش از پدر چرا بردردت بدینسان جگر؟
 (بیتهای ۱۳۷۰ و ۱۳۷۲)

در این بین هومان به توران می رسد:

.....
 از او مانده بد شاه توران شگفت بگفت او با فراسیاب آنچه دید
 وزان کار اندازه اندر گرفت
 (بیتهای ۱۳۹۶-۱۳۹۷)

خبر کشته شدن سهراب به شاه سمنگان هم می‌رسد که از فرط رنج جامه بر تن می‌درد (بیت ۱۳۹۹). آنگاه تهمینه آگاه می‌شود و درد و رنج او چندان زیاد است که خود را می‌زند (بیت‌های ۱۴۰۰-۱۴۰۶) و می‌گوید:

کرا خوانم اکنون بجای تو پیش که را گویم این درد و تیمار خویش
 پدر جستی ای گرد لشکر پناه بجای پدر گورت آمد براه
 چرا آن نشانی که مادرت داد ندادی برو بر نکر دیش یاد
 چرا نامدم با تو اندر سفر که گشتی بگردان گیتی سمر
 مسرا رستم از دور بشناختی ترا با من ای پور بناختی
 بسینداختی تیغ آن سرفراز نکردی جگر گاهت ای پور باز
 (بیت‌های ۱۴۱۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۲، ۱۴۲۵-۱۴۲۷)

اسب سهراب را نوازش می‌کند، جامه‌های سهراب را چون کودکی در آغوش می‌گیرد (بیت‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۷ و ۱۴۳۹)، و هر چه را دارد به تهیدستان می‌بخشد.

بروز و شب مویه کرد و گریست پس از مرگ سهراب سالی بزیست
 سرانجام هم در غم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد
 (بیت‌های ۱۴۵۰-۱۴۵۱)

این قسمت با ملاحظات درباره مرگ و تمهید مقدمه برای داستان سیاوش پایان می‌پذیرد.

۶. رابطه پدر فرزندی در زندگی فردوسی و شاهنامه

بدون تردید فردوسی در این قسمت برای خود الگویی داشته است و این امر از روابط بی‌شماری که آن را با بقیه روایت ایرانی پیوند می‌دهد به ثبوت می‌رسد. در این نکته هم تردیدی نمی‌توان داشت که داستان سهراب، هنگامی که

فردوسی به نظم آن همت گماشت، از شمار مضامین روایتی بوده که شاعر آن را مبنای کار خود قرار داده بود. نمی توان پی برد که الگوی فردوسی در این مورد چگونه بوده اما به اطمینان می توان پذیرفت که، از لحاظ فشرده‌گی و تراکم با قسمت اعظم روایت متفاوت بوده است. یقیناً این داستان در زمانی بسیار پیش، قبل از آنکه در روایت شاهان جای بگیرد، وجود داشته و به قالبی درآمده بوده است.

چون هیچ نوع شاهد ملموسی برای شکل اصلی داستان رستم و سهراب در اختیار ما نیست، ناچاریم به بررسی جزء به جزء متن و تبیین آن پردازیم تا به نتیجه‌ای برسیم. پرسش چنین است: این قطعه چه ساختاری دارد و از این ساختار تا کجا می توان به کار خاص فردوسی پی برد؟

مناقشه بسیار مهم پدر با پسر که در اینجا در مرکز توجه قرار دارد، امری است که فردوسی در زندگی شخصی خود با آن آشناست. یکی از شواهد معدود درباره زندگی او که ما در شاهنامه بدان دسترس یافته‌ایم، ناله‌های پرسوزی است که شاعر در مرگ پسر خود سر می دهد. تردیدی در این جایز نیست که این رابطه بسیار مهم با پسر در زندگی، او را قادر ساخته است که در شاهنامه آنچه را در این زمینه است با قدرت شاعرانه خاصی به نظم درآورد. در عمل نیز در این حماسه، بنمایه رابطه پدر با پسر یکی از نیرومندترین اندیشه‌های اساسی شمرده می شود. پسری که پس از مرگ پدر در قید حیات است، این امکان را دارد که دوام نام و شهرت پدر را بعد از او پایدار نگهدارد. بنابراین، پسر، آرزوی تجسم یافته پدر برای دوام بخشیدن به وجود خود اوست. در این داستان، البته رستم پیروزمند، اما در واقع مغلوب و منکوب است؛ وی تنها با توسل به فریب توانسته تفوق احراز کند. سهراب فرد برتر است، آنهم بر مبنای جوانی و طراوت، نیرومندی و پاکی، و خلوص ذاتیش. رستم و سهراب، با بنمایه جنگ بین ایران و توران روبروی هم می ایستند. با

این حال، این بنمایه و بنمایه‌های دیگر هر چه هم نیرومند و نافذ باشند، در لحظه‌ای که پدر و پسر روبروی هم قرار می‌گیرند، تمام چیزهایی که می‌توانستند به‌مطلب اوج دهند خاموشند و از کار باز ایستاده. پدری که جاه‌طلبی، بلندپروازی، و اعتماد به‌نفس محرک اوست، در برابر پسری که سرآشتی دارد قد علم می‌کند، و این هر دو به‌خود متکی هستند. اینها در اصل یکدیگر را شناخته‌اند، و احساسی مبهم از وجود خویشاوندی قلب آنان را در هم می‌فشارد، اما شخصاً نمی‌توانند مصالحه برقرار کنند. سرنوشت، آنان را در برابر هم قرار داده و آنها توانایی گریز از آن را ندارند. حیرت آور است که شاعر در سؤالهای مکرری که درباره‌ی اصل و نسب طرح می‌کند تا کجا پیش می‌رود، چگونه آن کلمه‌ی قاطع را هنگامی که کار از کار گذشته بر زبان جاری می‌کند، در حالی که این کلمه از همان ابتدا بر زبان هر دوی آنها بوده است.

اینکه رستم نام خود را بروز نمی‌دهد، ممکن است از لحاظ اعتماد به‌نفسی که به‌عنوان جنگاوری کارگشته دارد و همچنین خودرأیی وی توجیه‌پذیر باشد، این راهم که سهراب نام خود را پنهان می‌دارد می‌شود به‌این حساب گذاشت که اول می‌خواهد نام حریف خود را بداند - اما این همه در برابر اهمیت آن رویارویی که در پس این رویدادها قرار دارد، جز ظواهر امر چیز دیگری نیستند. فردوسی بیش از آن تحت تأثیر تقدیری که در این مورد دست‌اندرکار است قرار دارد که بتواند در جایی مرتکب اشتباهی بشود. این اندیشه‌ی تقدیر، که اصولاً در شاهنامه دارای اهمیت فراوانی است، ضمن ملاحظات و تفکرات پراکنده‌ی بسیاری به‌بیان آمده است. هرچند که در سایر مواقع این اندیشه در حد حرف و گفتار است، یا به‌عنوان استتاجی تأمل‌برانگیز، یا پیش‌بینی رویدادی بر صفحه‌ی کاغذ آمده است، در اینجا متحرک و پویانده جلوه‌گر می‌شود و با نیرویی سرشار از زندگی تا جزئیات ساختار داستان را در بر می‌گیرد. تقدیر که در سایر موارد بر فراز حوادث در

تموج است، در اینجا دیگر مستقیماً وارد عمل می‌شود و مانند یکی از اشخاص دست‌اندرکار و، دارای پوست و گوشت، اقدام می‌کند.

رابطه پدر- پسر، به‌عنوان یک بنمایه، همان نقش مهم مضمون جنگ بین ایران و توران و اندیشه تقدیر را به‌عهده دارد. شاعر، با این هر دو مورد، هم در محتوای متن روایت آشنایی یافته و هم در اندیشه بنیادین حاصل از جهان‌بینی خود بدان رسیده است. بنمایه رابطه پدر- پسر، در اصل در زندگی شخص فردوسی ریشه دارد.

پسر، به‌عنوان جانشین شاه، پسر که همچون پدر خود دارای فره ایزدی است، پسر به‌عنوان تضمینی منحصر به فرد برای برپانگاهداشتن نظم، پسر به‌عنوان یادگار افتخار آمیز کارهای پدر و ادامه‌دهنده آنها، و اما در ضمن، پسر به‌عنوان موجودی انسانی که تمام مهر و عاطفه پدر متوجه اوست و در نتیجه مرگ وی باعث پدید آمدن عمیق‌ترین درد و رنجهاست، پسر که با مرگ خود پدر را وامی‌دارد که به‌هیچ چیز جز گرفتن انتقام نیندیشد، و سرانجام پسر که با مرگ او بی‌گناهی و پاکی و خلوص هم ناپود می‌شود - اینها جلوه‌هایی گوناگون هستند از این اندیشه در شاهنامه. دیو سیاه که سیامک پسر گیومرت را می‌کشد، تور که ایرج را، و افراسیاب که سیاوش را - اینها همه البته تجسمهای بدی هستند و، این دو تن اخیر، علاوه بر بدی، از دشمنان خونی ایران هم به‌شمارند. اما آنچه سرنوشت آنان را رقم می‌زند و کار آنها را به‌سقوط می‌کشاند، ستمکاری به‌پسر و انتقام گرفتن پدر است که از آن ناشی می‌شود. این شعارهای گرفتن انتقام ایرج، انتقام خون سیاوش است که بر سراسر منظومه تسلط دارد.

این رابطه پدر- پسر در عمل تبدیل شده است به رفتن گیومرت به جنگ دیو سیاه، به‌علاقه فریدون به پسر سوگلیش ایرج، و بعد هم به رابطه بین سام و زال، و رابطه بین کاوس و سیاوش. فراتر از اینها، در جای جای شاهنامه،

مواردی متعدد وجود دارد که فردوسی در آنها در این باره متفکرانه اظهار نظر می‌کند. در صفحه ۳۰، بیت‌های ۱۲۵-۱۲۷ چنین آمده است:

ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بدگر بود نرّه شیر بسخون پدر هم نباشد دلیر
اگر در نهانی سخن دیگرست پزوهنده را راز با مادرست

یا:

مکن بخت فرزند خود را دژم ببینی دل خویش زین پس بغم
(صفحه ۵۷۸، بیت ۱۰۱۴)
ترا بی پدر در جهان جای نیست
(صفحه ۵۸۴، بیت ۱۱۲۰)

و در مورد گناهی که سام؛ با سرراه‌گذاران فرزند خود به گردن خویش می‌بیند:

ترا دایه گر مرغ شاید همی پس این پهلوانی چه باید همی!
(صفحه ۱۳۶، بیت ۱۲۵)

اندکی از رازی که در رابطه بین پدر و پسر وجود دارد، در ارتباط بین سام و زال به بیان می‌آید. سام، به علت رفتار گناهکارانه‌ای که با پسر کرده است، از خداوند روی گردانده (رجوع شود به صفحه ۱۳۶، بیت‌های ۱۱۹ به بعد، ۱۳۴ به بعد). از طرف دیگر، اینکه زال توسط پدر رانده شده بود، برای او بار خاطر و اتهامی محسوب می‌شد (بیت‌های ۱۵۴ و ۴۶۶ به بعد). سام، با این کار خود، در برابر پسر اعتبار خود را از دست می‌دهد و این احساس گنهکاری او را در اقداماتش تضعیف می‌کند. حال دیگر هر چه در قبال فرزند خود می‌کند منحصراً معطوف به یک هدف است که همان اصلاح و رفع و رجوع کردن این

گناه است، و اگر سرانجام با بذل تلاش کافی به پسر نزدیک می شود، این اقدام او با بازگشت به خدا برابر است. رابطه سیاوش هم با پدرش به همین صورت عمیق است. سیاوش زودتر از آن چشم از جهان می پوشد که بتواند با خشونت و سختگیری نامعقول کاوس کنار بیاید.

۷. مویه فردوسی بر مرگ فرزند

در میان اظهار نظرهای پراکنده ای که شاعر درباره خود در شاهنامه می کند و، ضمن آنها اغلب از سالخوردگی و فشار کار سخن می گوید، یک مورد هست که به ما فرصت می دهد نگاهی به زندگی خصوصی او بیندازیم و ضمناً آگاهیهایی درباره رابطه ای که با فرزند خود داشته به دست آوریم.

موضوع بحث ما شکوه و زاری در مرگ پسر سی و هفت ساله اوست که وی، ضمن آن، بدون ملاحظه، درد و رنج خود را بیان می کند. از این بیتها کاملاً روشن است که فردوسی علاقه ای شدید به پسر خود داشته و پیوندی که این دو را بهم مربوط می کرده موجب تعمق و تفکر بسیار او گردیده است.

مرا بود نوبت به رفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش	چو یابم بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود بی کام من	چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همراهِ جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی
همی بود همواره با من درشت	بر آشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند	دل و دیده من بخون درنشاند
همانا مرا چشم دارد همی	ز دیر آمدن خشم دارد همی
همی خواهم از داور کردگار	ز روزی ده پاک پروردگار

که یکسر ببخشد گناه تو را درخشان کند تیره گناه^۶ ترا
(چاپ تهران، صفحه ۲۷۹۹، بیتهای ۲۲۰۵-۲۲۰۹،
۲۲۱۱-۲۲۱۲، ۲۲۱۵، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰)^۷

همان گونه که سهراب در برابر رستم، ضمن سایر جهات، از لحاظ جوانی فرد برتر است، پدر در اینجا، به عنوان کسی که تمنا می کند، در قیاس با پسرش، بر اثر سالخوردگی و محبت و عشق بیشتری که نسبت به او احساس می کند، فرد کهنتر به شمار می آید. سهراب هم، مانند ایرج و سیاوش، قلب پاک و بی گناهی دارد. با درگذشت آنها، این زوال و مرگ نیکی است که دل پدر و همه جهان را به درد می آورد. فردوسی در اینجا می گوید که پسرش او را از بدی و شر حفظ می کرده، ولی آن گونه که از سخنان بعدی نتیجه می شود، نه تنها با پاکی و مهربانی خود، بلکه بیشتر با جوانی خود نیز. پسر در واقع همان گوشت و پوست پدر است که، مصون از گذشت روزگار و حکمت عمیق حاصل از بدی و بدکاری جهان، باز نزد او می آید.

همان طور که در این حماسه و، بخصوص در داستان رستم و سهراب، تنشی که بین پدر و پسر هست نمایان می شود، در اینجا هم سختی و خشونت را که پسر به پدر نشان می دهد، به خاطر می آوریم. ولی این سختی، در برابر مهر پدری که بخشاینده است و رنجی که او می برد، به شور و حالی تمام بدل می شود. این تجربه شخصی و واقعی به اینجا منجر می شود که شاعر در قالب پسرانی که خلق کرده است، تصویری آرزویی را نمایان می سازد، تصویر آرزویی پسری که مهری همسان و متقابل به پدر در خود احساس می کند. پس در همین جا، یعنی جایی که پیوند با پسر جوهر اصلی و وجودی حیات شاعر را

۶. در نسخه کلکنه آمده است: ماه.

۷. برابر است با چاپ موهل، VII، بیتهای ۱۹۰-۱۹۱، و چاپ کلکنه، ۱۹۵۱.

نمایان می‌کند، مادر وضعی قرار می‌گیریم که تصویری از خود فردوسی به‌عنوان یک فرد انسانی به‌دست آوریم. در عین آنکه اثر او بدین ترتیب تجسمی از زندگی تجربی وی را نمایان می‌کند، ما به‌نقطه‌ای می‌رسیم که به‌معنای کامل کلمه می‌توان از استقلال شاعرانه فردوسی سخن به‌میان آورد.

۷. بررسی جزء به جزء از صحنهٔ هجیر تا پایان داستان

۱. تقسیم مجموع این فصل

در داستان سهراب، دو شکاف بارز هست که این قطعه را به سه قسمت تقسیم می‌کند. قسمت اول (بیت‌های ۲۲-۱۳۵) متشکل است از پیش درآمد مهمی که در آن ملاقات رستم و تهمنه وصف می‌شود و رستم نشانه‌ای برای شناسایی به تهمنه می‌دهد. قسمت دوم (بیت‌های ۱۳۶-۷۱۲) با تولد سهراب آغاز می‌گردد و شامل گزیدن اسب، اتحاد با افراسیاب، پیروزی بر گرد آفرید، رودررویی رستم با کاوس، و مرگ ژنده به دست رستم است. در چارچوب مجموع حوادث، باز پیش درآمدی برای قسمت سوم و اصلی به چشم می‌خورد. سهراب توسط مادرش به نام پدر خود پی می‌برد و می‌خواهد تخت و تاج ایران را برای او به چنگ آورد، پس به چنگ کاوس می‌رود. برای

رسیدن به این مقصود، کره اسب رستم را به عنوان اسب جنگی برمی‌گزیند. در همین جاست که بنمایه جنگ بین ایران و توران جلوه گر می‌شود، و با دخالت افراسیاب باز هم بر اهمیت آن افزوده می‌گردد. افراسیاب می‌تواند سهراب را برای اجرای مقاصد سوء خود با خویش همراه کند. عشق تهمینه به رستم در درد ورنجی که رفتن پسر در او ایجاد می‌کند ادامه می‌یابد. پس از آن سهراب دژ سفید را ویران می‌کند و با این کار خود گزدهم، پدر گرد آفرید، را وامی‌دارد که تجاوز او را به کاوس گزارش دهد. بدین ترتیب، آن بنمایه ایران-توران از جانب ایران وارد داستان می‌شود و طغیان رستم علیه کاوس هم دنبال آن می‌آید. این صحنه جنبه متوقف‌کننده و گریز دارد و خطری را که ایران با آن روبرو است به وضوح نمایان می‌سازد، و بنمایه گوش به فرمانی رستم را که باز آثار آن در قسمت سوم هویداست در هم می‌شکند. تهمینه به تلاش خود برای فراهم کردن ملاقات دوستانه پدر و پسر با فرستادن ژنده به همراه سهراب ادامه می‌دهد، ولی ژنده به دست رستم از پای درمی‌آید. این صحنه، که قسمت دوم با آن پایان می‌پذیرد، مقدمات آن برخورد اندوه‌زا را ایجاد می‌کند و بر پرخاشجویی سهراب می‌افزاید. تهمینه که تنها کسی بود که می‌توانست پایان صلح آمیزی به این ماجرا بدهد و خود نیز در مویه و زاری پایان کار این نکته را بر زبان می‌آورد، در این قسمت دوم ظاهر نمی‌شود و با کشته شدن ژنده هم، که ممکن بود صلح و صفا را برقرار سازد، این رشته گسسته می‌شود. حال دیگر سهراب که تنها نیت نابود کردن ایرانیان و گرفتن انتقام خون ژنده را در سر دارد، و رستم که آماده است به فرمان شاه به دفاع از ایران پردازد، در برابر هم قرار می‌گیرند، در حالی که در بدو امر هیچ نشانه و کنایه‌ای حاکی از خویشاوندی آنها در میان نیست و تنها بنمایه ضدیت ایران با توران انگیزه آنان محسوب می‌شود.

بدین ترتیب، زمینه برای سه برخورد پایانی این دو در قسمت سوم (بیت‌های ۷۱۳ - ۱۴۶۰) آماده می‌شود.

۲. سهراب جویای نام پهلوان ایرانی می‌شود

نبرد بین ایران و توران - جستجوی سهراب برای یافتن پدر - پنهان داشتن نام - اندیشه تقدیر - توقف و گریز - وصف علایم جنگی

این فصل با خروج سهراب و پرسشهایش از هجیر درباره نام پهلوان ایرانی و بیش از همه نام پدرش آغاز می‌شود.

هجیر از بیمی که درباره سرنوشت رستم و در نتیجه ایران دارد، درباره نام آن پهلوان خاموش می‌ماند ولی به وصف پدر او می‌پردازد. بدین ترتیب، بنمایه ایران- توران که قبلاً در اثر پرخاشجویی سهراب نافذ شده بود، با تب و تاب ادامه می‌یابد. اما در عین حال، پس از نخستین باری که از این مطلب یاد شده بود، به هنگام خروج سهراب، باز پای بنمایه پدرجویی سهراب به میان می‌آید که هر دم بیشتر عنوان می‌شود و به پیش زمینه می‌آید تا سرانجام آن انگیزه دیگر را کاملاً پس می‌زند و منحصرأ مسیر داستان را تعیین می‌کند.

این بروزندادن نام از طرف هجیر، که اصل آن به پیش از اینها به مقدمه مطلب راجع می‌شود، با این نکته که رستم از نزد تهمنه می‌رود، بدون آنکه از ماجرای خود با او به کسی چیزی گفته باشد، بستگی تام و تمام دارد. البته رستم بعدها آگاه می‌شود که دارای پسری شده است و هدایایی نیز می‌فرستد - اما این نکته اهمیت قاطع دارد که او از نام فرزند خود مطلع نیست. البته افراسیاب، هومان، گژدهم، گرد آفرید، هجیر، کاوس، و دلیران ایرانی نام سهراب را می‌دانند و برخی از آنان - یعنی تورانیان - از این هم آگاهند که وی پسر رستم است. همان طور که ایرانیان در گفت و گو با رستم به قصد و عمد از بردن نام اجتناب دارند، تورانیان نیز در وضعی نیستند که بتوانند اسم او را به رستم بگویند، به این دلیل که با او برخوردی ندارند. اما، در عوض، سهراب از ابتدای امر نام پدر خود را می‌داند و در صحنه‌ای که هجیر هم در آن هست کار بدین جا

می‌رسد که نام هم‌آورد خود را بپرسد. هجیر از ذکر نام وی خودداری می‌ورزد. در اینجا، به عنوان دلیل و علت خودداری از ذکر نام از جانب شاعر، چنین گفته می‌شود که تقدیر چنین برخوردی را رقم زده است.

محرک سهراب تا کنون همواره این خواست و اراده بوده است که ایران را نابود کند و، در نتیجه، با کمال بی‌صبری و نیروی نامحدود جوانی خود جلوه‌گر می‌شود. از این لحاظ، نبرد وی با گرد آفرید جنبه‌ای ممیزه دارد زیرا این زورورزی، که در اصل بین این دو نفر با به کارگرفتن تمام نیرو و آغاز می‌شود، در سهراب با قوت گرفتن عشق سرانجام رو به سستی می‌گذارد. همینکه او خود را در برابر ایرانیان می‌بیند و حس می‌کند که پدرش نیز در میان آنان است، دگرگونی کاملی در وی روی می‌دهد. اراده و قصد او مبنی بر شکست دادن ایران در برابر تلاشی که برای یافتن پدر می‌کند پا پس می‌گذارد. هرچند که برای ادامه یافتن ماجرا به انگیزه نخستین احتیاج است، یک جابه‌جایی بنمایه‌ها به نحوی آشکار صورت می‌گیرد.

جای استواری که این صحنه در محدوده ماجرا احراز می‌کند، با آنچه گفته شد، به صورتی مشروح نمایان گردید. این راهم باید به گفته افزود که به همان معنی و مفهوم صحنه ژنده، این صحنه نیز جنبه متوقف کننده دارد. پس از نفوذ رستم به دژ سهراب، در واقع هیچ مانعی در راه رویارویی این دو وجود نداشت. در این صحنه بدو پدر و پسر یک بار از راه دور در دو سپاه در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند و انگیزه‌هایی که در درون سهراب وی را به طرف دشمن می‌رانند، در اینجا به وضوح عرضه می‌شوند. از آنچه تا به حال گذشت، بدون تردید چنین نتیجه می‌شود که هدف از آن، هدایت این دو به سوی یکدیگر است، عرض سپاهی که در اینجا به کار گرفته شده، با وقتی که می‌گیرد، در حکم وقفه و تنفسی است پیش از نبرد اصلی که در عین حال بر هیجان می‌افزاید.

در این عرض سپاه، به وصف جزئیات علائم جنگی، درفشها، و سایر ضمایم و مخلفات پهلوانان پرداخته می شود که معمولاً آنها با خود دارند. از این قبیل است بیت ۷۳۴ درباره درفش خورشیدپیکر کاوس، یا درفش پسرش فربرز (صفحه ۷۸۵، بیتهای ۳۰۳-۳۰۴ و صفحه ۸۰۱، بیت ۵۲۹). همین نکته درباره درفش شیرپیکر گودرز (بیت ۷۴۳، صفحه ۷۸۵، بیتهای ۳۱۰-۳۱۱، صفحه ۸۰۲، بیت ۵۴۴)، درفش گرگ پیکر گیو (بیت ۷۷۰ و صفحه ۷۸۵، بیت ۳۱۵ و صفحه ۸۰۲، بیت ۵۴۳ و صفحه ۹۲۴، بیت ۹۴۸)، و درفش گرازپیکر (بیت ۷۸۴ و صفحه ۷۸۷، بیتهای ۳۴۴ به بعد و صفحه ۸۰۱، بیت ۵۲۷) صدق می کند. عذمت جنگی طوس هم درفش پیل بیکر است (بیت ۷۴۰، صفحه ۸۰۱، بیت ۵۲۷). گاه نیز وی با اختر کاویان ظاهر می شود که در اینجا در مورد رستم ذکر شده است (بیت ۷۵۰ و صفحه ۷۷۵، بیت ۱۶۶، در این مورد رجوع شود به زیرنویس شماره ۷ در صفحه ۱۲۷۸ و بیت ۱۲۸: کاویانی درفش). در جایی دیگر نیز مانند اینجا درفش ازدهاپیکر نشانه رستم ذکر شده (بیت ۵۷۵ و صفحه ۹۲۴، بیت ۹۴۹)، که به هر حال در این مقام مانند همیشه وضع ممتاز و خاصی دارد.

ظاهراً موضوع علائم جنگی ایرانیان از نظر ثعالبی فرعی تر از آن بوده است که آن را حتی در یک جا هم ذکر کند. مثلاً عرض سپاه کیخسرو، که در آن تعداد درفشها را برمی شمارند، چنان در اثر ثعالبی کوتاه و فشرده آمده که، با نادیده گرفتن واقعه معترضه فرود، بلافاصله به ماجرای نبرد افراسیاب پرداخته می شود (صفحه های ۷۸۴ به بعد؛ غرر، صفحه های ۲۲۳ به بعد).

۳. نخستین نبرد رستم و سهراب

رستم و سهراب در نخستین برخورد خود در وضعی دقیقاً متضاد قرار دارند. رستم نام سهراب را نمی داند، هرچند که همه دوروبریهای او آن را می دانند و بر

سر زبان دارند، و به هیچ وجه در وجود دشمن پسر خود را پیش بینی نمی‌کند. مسلم است که در لحظه‌ای که رستم بویی از این می‌برد که با پسر خود روبرو است، در وجود و درون آن باید دگرگونی‌هایی روی دهد، درست همچون تغییراتی که در سهراب روی می‌دهد، آنگاه که پدر را از دور می‌بیند. در عوض، سهراب نام پدر را می‌داند و احساس مبهمی به وی می‌گوید که آن کس که به مقابله با او آمده هموست. دوروبریهای سهراب از اینکه پدر را به او بشناساند ابا دارند - و سرانجام هم این پدر اوست که وی در قالب خصم به جستجویش برآمده است.

از همان آغاز صحنه زنده، از مسیر حوادث چنین نتیجه می‌شود که رویداد بعدی برخورد بین رستم و سهراب باید باشد. پس از کشته شدن زنده، صحنه هجیر به صورتی متوقف کننده وارد ماجرا می‌شود.

همان طور که، به صورت کلی، قانون دامن زدن به هیجان با توسل به توقف و گریز صدق می‌کرد، در اینجا هم همان اصل به صورت جزئی به کار برده شده است. پیش از برخورد اصلی، باز دو صحنه متوقف کننده وارد داستان می‌شود. سهراب به شخص کاوس حمله ور می‌شود و رستم هیچ شتابی برای اجرا کردن فرمان ضروری و فوری شاه، برای مقابله با دشمن جدید، از خود نشان نمی‌دهد.

کاوس و ایرانیان همه به یک اندازه از ظهور سهراب رستم صولت بیمنانند. حال، این سهراب با مبارزه طلبی به شاه روی می‌آورد و لحن او آشکارا به خرده گیریهای پهلوانان از شاه در فصل هاماوران و درشت گوییهای رستم می‌ماند. از این سخنان بخوبی برمی‌آید که باید قبلاً از خطا کارهای کاوس آگاهی در کار باشد؛ سهراب هم مانند پهلوانان و رستم - قبل از او - رفتار نه چندان شاهانه کاوس را به رخ او می‌کشد. کاوس در برابر این ملامتها خاموش می‌ماند - تنها عکس العمل او در این مورد ترس است. و در اینجا

برای دومین بار دست به دامن تنها کمک و چاره‌ای که برای او مانده می‌شود. رستم را فرامی‌خواند. اما این بار وضع تهدید آمیزتر است چه، در این فاصله، ماجرا مقدار زیادی پیش‌تر رفته است.

رستم به هیچ وجه با تقاضای شاه سر موافقت ندارد و، همان‌طور که پیش از این چند روز تمام را بدون اقدامی به جشن و سرور پرداخته بود تا دلش نرم شود و به اجرای فرمان بپردازد، حالا هم با کج خلقی بسیار دربارهٔ توقع شاه اظهار نظر می‌کند. همان‌طور که سهراب به قصد جنگ و پرخاشجویی به کاوس روی می‌آورد، رستم هم بار دوم به علت اعتماد به نفسی که دارد، شاه را چندان به چیزی نمی‌گیرد. وی با این کار خود ناگهان به سهراب نزدیک می‌شود و این دو، از نظر همسویی رفتار خود، یک جفت را تشکیل می‌دهند. این بهم‌نزدیک شدن در محدودهٔ داستانی که بنمایهٔ ضدیت ایران با توران بر آن حاکم است، در رفتاری که کاوس با سهراب محتضر و پدر غمزدهٔ وی می‌کند، و بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت، به وضوح ادامه می‌یابد. نطفه خودداری کاوس از دادن نوشدارو برای سهراب در همین جا بسته شده است. همزمان با این نزدیک شدن بهم، رستم و سهراب اکنون دیگر به نحوی نه چندان محسوس از نثار و اختلاف بین ایران و توران، که بر پس زمینهٔ ماجرا مسلط است، فاصله می‌گیرند و از همین جا دیگر به بودن با هم آغاز می‌کنند، زیرا که از این پس بنمایه پدر- پسرجویی محرک آنان است. با آن خونسردی و آسودگی خیال، که رستم پس از غلیان احساسات ناراحت کننده دست به کار تهیهٔ مقدمات رفتن به جنگ است، علی‌رغم آنکه پهلوانان او را به شتاب ترغیب می‌کنند، باز هم پس از دریافت فرمان شاهانه فارغ‌البال به ادامهٔ جشن و سرور می‌پردازد.

و اکنون است که ملاقات بین پدر و پسر صورت می‌گیرد. برای نبرد به مقابله با یکدیگر می‌روند و همان سخنان رایج معمول را رد و بدل می‌کنند. از جهت ظاهر این سخنان با رجزهای بی‌شمار موجود در شاهنامه تفاوت چندانی

ندارد. این هم رسم است که دشمنها از صحنه دور باشند. چنین می‌کنند تا در صورت شکست یا پیروزی هر یک از آنها، سپاهی که متعلق به اوست مورد حمله واقع نشود یا برای گرفتن انتقام حمله ور نگردد.

این هم معمول است که یکدیگر را به باد سرزنش بگیرند و متهم به ضعف و ناتوانی کنند. سهراب هم البته با در نظر داشتن پیری و فرتوتی رستم چنین می‌کند. آنگاه طرف مقابل کارهای برجسته خود را یاد آور می‌شود. این هم چه بسا پیش می‌آید که طرفی که خود را نیرومندتر می‌داند، همدردی خود را با طرف مقابل بر زبان آورد، تقریباً به این صورت که مادر خصم خود را «کفن دوز» می‌خواند و می‌گوید که کاش آن مادر چنین پسری هرگز نزاده بود. و سرانجام این نیز رسم محکم و پابرجایی است که هر دو جنگاور نام یکدیگر را پیرسند.

به همان اندازه که این «رجزخوانی» با رجزخوانیهای دیگر شبیه است، هر یک از این جزئیات از نظر معنایی که این جنگ در بر دارد، مفهومی خاص به خود می‌گیرد. آنچه در بقیه رجزخوانیها فرمول و خودستایی است، در اینجا به حقیقت بااهمیتی تبدیل می‌گردد.

آنها به کناری می‌روند و با هم تنها هستند. هیچ‌کس در آنجا نیست که بتواند آنان را در کار شناسایی متقابل کمکی باشد، هیچ‌کس در آنجا نیست که دارای چنان قدرتی باشد که بتواند به نحوی مؤثر در جنگ دخالت کند، و سرانجام سرنوشتی قادر و قاهر در کار است که خواهان این درگیری نامبارک بین پدر و پسر است. وضع رستم نیز به همین منوال است. همان‌طور که معلوم خواهد شد، وی واقعاً بیش از آن سالخورده است که بتواند به نیروی خود از پس این نبرد برآید. باید از حيله و جادو کمک بگیرد؛ سهراب از او برتر است. رستم در برابر این جوان احساس ترحم و دلسوزی می‌کند و در نتیجه دگرگونی و تغییری در وی پدید می‌آید که هر چه بیشتر مهر پدري او را، که تا

دم آخر در پس ظاهری خشن پنهان است، نمودار می سازد و او را نخستین بار در زندگیش از نظر نیرو متزلزل می کند. و حال است که دیگر، بنمایه پنهان نگه داشتن نام، مؤثر و فعال می شود. اغلب چنین است که رستم نام خود را به حریف خود نمی گوید. چنین می کند تا ترس به دل طرف نیندازد و او را وادار به گریز نابهنگام نکند. این دیگر مسلم است که این پنهان کاری در اینجا علتی عمیق تر دارد.

آنگاه نبرد آغاز می شود. سلاحها در هم می شکنند، اسبها سکندری می خورند، جنگاوران از نفس می افتند، و زرهها از اسبها فرومی افتند و بر تن پهلوانان می شکافند. اسبهای خسته و درمانده از جای نمی جنبند، اندامها دیگر در اختیار سواران نیستند؛ پدر و پسر غرق در عرق، با دهانهایی پر از خاک و زبانهایی از فرط خشکی چاک چاک در برابر یکدیگر قرار گرفته اند، و نمی دانند چه کسانی هستند.

سهراب، علی رغم علاقه شدید خود، و بر خلاف گمانی که برده بود که ممکن است حریف او پدرش باشد، خود را ناگزیر از جنگیدن می بیند ولی رستم جنگجویی است که هیچ اندیشه ای جز نبرد در سر نمی پرورد.

در بحبوحه این نبرد، شاعر دلسوزانه چنین داد سخن می دهد:

یک از دیگر استاد آنگاه دور	پر از درد باب و پر از رنج پور
جهانا شگفتی ز کردار تست	شکسته هم از تو هم از تو درست
از این دو یکیرا نجنید مهر	خرد دور بد مهر نمود چهر

(بیتهای ۹۲۳-۹۲۵)

حال اندک اندک رستم، که خود را در برابر وظیفه ای خطیر و دست نیافتنی می بیند، به این نکته پی می برد که کار این هماورد به آسانی پایان نخواهد یافت. هر چند در بدو امر، چنین نبردی، چون زور او به حریف نمی رسد، مایه رنج و ملال اوست (بیت ۹۲۹)، غم دیگری هم بر آن افزوده

می شود که رنج او را به حدی غیر قابل تحمل می رساند (بیت ۹۳۵). او که «سه سنگ» را در روز نبرد در هم می شکست، کوهها را از زمین برمی کند، و سنگ برایش همچون موم بود (بیت ۹۳۶، زیرنویس ۵ در صفحه ۴۹۰) حال دیگر درمانده و بیچاره شده است. و در این لحظه که نوری از حقیقت به دلش می تابد، سهراب او را با گرز می کوبد و از توفیق خود شادکام است، زیرا نظر او درباره اینکه حریفش سالخورده تر از آن است که بتواند از پس وی برآید به تأیید می رسد (بیت‌های ۹۴۳-۹۴۵). ولی هر دو از نفس افتاده‌اند:

بپستی رسید این از آن ازین چنان تنگ شد بر دلیران زمین
 که از یکدیگر روی برگاشتند دل و جان باندیشه بگذاشتند
 (بیت‌های ۹۴۶-۹۴۷، زیرنویس‌های ۲ و ۳ در صفحه ۴۹۱)

۴. نبرد دوم رستم و سهراب

شکست رستم

آن دو درنگی می کنند و به لشکرهایی که روبروی هم قرار گرفته‌اند حمله می آورند. رستم در اندیشه بلایی که آن «ترک» بر سر ایرانیان می آورد فرومی رود:

چو رستم بنزدیک توران رسید پشیمان شد آه از جگر برکتید
 غمین گشت و اندیشه کرد و دید که کاوس را بی گمان بد رسید
 (زیرنویس ۷ در صفحه ۴۹۱)

پدر و پسر بلافاصله با یکدیگر روبرو می شوند، سهراب می کوشد نادرستی حمله رستم را برایش توضیح دهد و می گوید:

..... توران سپاه از این رزم دورند و هم بی گناه
 تو آهنگ کردی بدیشان نخست کسی با تو پیگار و کینه نجست!
 (بیت‌های ۹۶۰-۹۶۱)

منشاء خواهش سهراب محض در باره مصون داشتن تورانیان
همین جاست. رستم پاسخ می دهد که در جهان فقط رأی شمشیر معتبر است و
ادامه می دهد:

گر ایدون که بازو بشمشیر و تیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر
(بیت ۹۶۴)

قطع رشته داستان و توقفی که با وارد کردن حمله هر دو آنها ایجاد شد، با
صحنه ای که ضمن آن رستم و سهراب به اردوگاههایشان برمی گردند، و چون
در طول نبرد هر دو به یک درجه از حوادث غافل بوده اند در گفتگو با هومان یا
گیو و زواره درباره وضع موجود کسب اطلاع می کنند، ادامه می یابد.

شاعر، نخستین بار پس از صحنه ای که هجیر در آن است، این اندیشه را
بیان می کند که سرنوشت شوم، نقشه ای و خیم و سوای آنچه شخص او خواهان
است، برای سهراب در سر دارد (بیت ۹۶۶).^۱ هومان به فرمان افراسیاب استناد
می کند که لشکر نباید از جای خود بجنبد (بیت ۹۷۶). هنوز هم اعتماد سهراب
به پیروزی خود پابرجاست، اما حالا دیگر می داند که فقط از عهده خداوند
ساخته است که به او کمک برساند.

بنام جهان آفرین یک خدای یکی دشمنی را نمانم بجای
کنون خوان و می باید آراستن نباید بمی غم ز دل کاستن
(بیتهای ۹۸۹-۹۹۰)

سهراب، از همان آغاز، با دلی دردمند و شبهه ناک به جنگ رفت؛ در
همان صحنه ای که با هجیر داشت تغییری در قصد و نیت او حادث شده بود. اما
در اینجا، پس از نخستین نبرد، باز به شور و شر اولیه خود باز می گردد. یک بار

۱. در بیت ۹۶۶ چنین مضمونی وجود ندارد. باید در ذکر شماره بیت اشتباه روی داده
باشد. - م.

دیگر در رویارویی وی با مرگ، با تصویر جوانی بی خیال و بی ملاحظه روبرو می شویم.

همانند جبهه دشمن، در صحنه‌ای که سهراب و هومان در آن شرکت دارند، در اینجا هم گیو نیروی مقاومت ناپذیری را که سهراب با آن به لشکر ایران حمله ور شد برای رستم شرح می دهد. به همین صورت هم رستم در برابر کاوس دشمن خود را شکست ناپذیر وصف می کند. و اکنون پیش از آنکه وی به جنگ دوم برود، بنمایه هم با او دچار تغییر می شود، آنهم در جهت عکس. او، مطمئن از پیروزی، آرام و با تکیه بر نیروی خود به این جنگ هم مانند جنگهای دیگر رفت. منتها اینکه مختصری دلش گواهی می داد که در اینجا با هموارد خاصی باید دست و پنجه نرم کند و حال دیگر، چون وی پیش از هر چیز به پیروزی شمشیر خود تکیه دارد، حالی به او دست می دهد که هرگز برایش سابقه نداشته است - رستم نخستین بار در مورد پیروزی خود تردید به دل راه می دهد. معلوم نیست چه کس پیروز خواهد شد و این نکته بر او روشن می شود که دستی برتر که منحصراً تصمیم با اوست در این امر دخالت دارد (بیت‌های ۱۰۱۷-۱۰۱۸). رستم به برادر خود چنین می گوید:

گر ایدون که پیروز باشم بجنگ به آورده گم بر نیارم درنگ
وگر خود دگرگونه گردد سخن تو زاری مساز و نژندی مکن
(بیت‌های ۱۰۳۳-۱۰۳۴)

پس از آن وصیت خود را ابراز می دارد. برادر او باید به زابلستان برود و با این کلمات زال را دلداری دهد:

..... روز تهمتن در آمد بین
چنین بود فرمان یزدان پاک که گردد بدست جوانی هلاک
(زیرنویس ۲ در صفحه ۴۹۶)

به همین صورت هم لازم است رودابه را تسلی بخشد. هنگامی که سهراب، بیش از دومین نبرد با رستم، به میگساری می نشیند، درباره رستم چنین آمده است:

ز شب نیمه گفست سهراب بود دگر نیمه آرامش و خواب بود
(بیت ۱۰۴۸)

بدین ترتیب، هر یک از آنان، تحت تأثیر عواطفی متفاوت، به جنگ می رود. در دل سهراب بیش از گذشته مهر به جنبش می آید. در عین حال نیز وی به قطع و یقین به پیروزی خود باور دارد، چنانکه گفتی به او الهام شده است که در این نبرد دوم رستم را شکست خواهد داد. در برابر هومان با قاطعیت می گوید که با پدر خود روبرو است (بیت‌های ۱۰۵۸ - ۱۰۶۱). از شبهه‌هایی هم که او ایجاد می کند گمراه نمی شود (بیت‌های ۱۰۶۲ - ۱۰۶۴). و با صدق و دوستی کامل در برابر پدر ظاهر می گردد:

بپیش جهاندار پیمان کنیم دل از جنگ جستن پشیمان کنیم
(بیت ۱۰۷۲)

و بار دوم به دشمن خود می گوید که گمان دارد با پدر خود روبرو است (بیت ۱۰۷۷). اگر در برخورد اول، هنگامی که رستم پاسخی انکار آمیز به او داد، دل او به درد آمد، در اینجا دیگر، با یقین به پیروزی خود، انکار و پاسخ منفی او را نادانی می شمارد:

.....ای مسرد پسر اگر نیست پند منت جایگیر
مرا آرزو بد که بر بسترت بر آید بهنگام هوش از برت
اگر هوش تو زیر دست منست بفرمان یزدان بر آرم ز دست^۲
(بیت‌های ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ و ۱۰۸۶)

۲. در زیرنویس ۵ در صفحه ۴۹۹ در نسخه موهل آمده «بیاژیم دست» که با روال معنی سازگارتر است. - م.

سهراب در کشتی بعدی رستم را بر زمین می‌زند و خنجر می‌کشد تا سر از تن او جدا سازد (بیت‌های ۱۰۹۴-۱۰۹۷). رستم به گونه‌ای دیگر است. به پیشنهاد صلح و آشتی سهراب هیچ عنایتی ندارد و حتی دوستی و مهربانی او را حيله و پرگویی می‌شمارد (بیت‌های ۱۰۷۸-۱۰۸۲) و می‌خواهد به فرمان و رأی خدا بجنگد. کار بدین صورت است که گفتی وی با آگاهی به نابودی خود پا به میدان جنگ گذارده است. در برابر این اطمینان، همه رنجها و همه عشقها پا پس می‌گذارد و او مالا مال از سرسختی و خشمی فروخورده، هدفی جز پیروشدن در سر ندارد؛ چیزی جز به کاربردن تمام نیروی خود در برابر این دشمن برتر نمی‌خواهد. بنابراین، پاسخ وی کوتاه و گزنده است و با جمع آوردن مایوسانه تمام قوای خود هجوم می‌آورد و شکست می‌خورد.

این پدر سنگدل که دریچه دل خود را به روی مهرورزی بسته است، پدری که می‌توانست با برزبان آوردن تنها یک کلمه به این ماجرا پایان خوشی بدهد، این مرد کهنسال در برابر نیروی جوانی فرزند، که علی‌رغم خواست دل و بر خلاف پاکی و خلوص ذاتش از طرف پدر به جنگیدن مجبور شده است، شکست می‌خورد.

با آنچه گفته شد، در حقیقت داستان به نقطه‌ای رسیده است که بر حسب مسیر و ساختار خود باید پایان کار باشد. اما رستم، پشت و پناه ایران و تجسم ایرانیّت، باید به زندگی ادامه دهد - ولی چنین چیزی تنها با دخالت نیرویی برتر، با یک معجزه ممکن است. و چنین چیزی هم اتفاق می‌افتد.

در این قعر ناامیدی که پیش‌بینی مرگ به واقعیت بدل می‌شود، او به حيله متوسل می‌شود (بیت‌های ۱۰۹۸-۱۱۰۴)، یعنی اینکه رستم درست همان کاری را می‌کند که سهراب را به ناحق و به غلط بدان متهم کرده بود - دشمن خود را فریب می‌دهد. در چنین وضعی، که رستم در اثر تقصیر خود بدان دچار شده، خوبی و بدی برایش یکسان است و دیگر فقط و فقط این برایش اهمیت

دارد که جان خود را برهاند. او دیگر همچون گذشته آن رستم نیرومند درخشان نیست، پیرمردی است در چنگ دشمن و خوار و ذلیل که در ناامیدی چاره‌ای دیگر برای خود نمی‌شناسد جز اینکه به حيله‌ای رذیلانه دست بزند. و سهراب هم واقعاً از او دست می‌کشد، سخنان دشمن خود را باور می‌کند (بیت ۱۱۰۶)، و علاوه بر آن، زیرنویس ۶ در صفحه ۵۰۰) و او را آزاد می‌گذارد، «یکی از دلیری دوم از زمان سوم از جوانمردیش بی‌گمان» (بیت ۱۱۰۷).

هرچند رستم تا این حد سقوط می‌کند، و هرچند تا این اندازه از بی‌آلایشی و معصومیت پیشین خود به دور است، باز در همان مسیری می‌رود که در جریان داستان و در نقش محول به او پیش‌بینی شده است. اعتماد او به خود در هم شکسته و در نتیجه درخشش و شکوه از وی دور گردیده است. در بدی فرومی‌افتد، زیرا اعتقاد به خویش را از دست داده است. اگر سهراب تا دم واپسین تصویری آرمانی از خود به دست می‌دهد که ماهیت آن این جهانی نیست، باز این رستم است که انسانی دوست‌داشتنی‌تر است، بدون هیچ‌گونه پرده‌پوشی یا ستایشی از وی. او به آن جنبه منحصراً بشری، که در تقابل با خوبی همواره در درون او تضاد ایجاد می‌کند، سر فرود می‌آورد.

پس از اینکه سهراب رستم را رها کرد، آن دوازده یکدیگر جدا می‌شوند و سهراب به شکار می‌رود؛ وی در پاسخ به هومان، که به علت زودباوری او را به باد ملامت می‌گیرد، با اطمینان کامل می‌گوید که روز بعد پیروز خواهد شد (بیت‌های ۱۱۱۱-۱۱۲۰). و رستم در عوض:

خرامان بشد سوی آب روان	چو جان رفته گویا بیابد روان
بخورد آب و روی و سرو تن بشت	بپیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه	نبود آگه از بخش خورشید و ماه
که چون رفت خواهد سپهر از برش	بسخواهد ربودن کلاه از سرش

(بیت‌های ۱۱۲۲-۱۱۲۵، زیرنویس ۴ در صفحه ۵۰۱)

و به نحوی معجز آسا خداوند او را نیرومند می‌کند.

۵. سومین نبرد رستم و سهراب

در شیوه‌ای که رستم و سهراب آخرین بار در آوردگاه حاضر می‌شوند، و در وصف تأثیری که بر یکدیگر می‌گذارند، به وضوح وضع روحی مختلف آن دو به بیان می‌آید. در عین حال، با حیرت آمیخته به یأس سهراب، دگرگونی و تغییری که در وجود او روی می‌دهد آغاز می‌شود. ظهور رستم رنگ از رخسار پریده و عبوس در نظر او مشکوک و مرموز می‌آید، چنین حدس می‌زند که نیرویی غیرمجاز و نادرست به رستم یاری می‌دهد.

وزان آبخور شد بجای نبرد	پراندیشه بودش دل و روی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست	کمندى ببازو کمانی بدست!
بران گونه رستم چو او را بدید	عجب ماند در وی همی بنگرید
چو سهراب باز آمد او را بدید	ز باد جوانی دلش بردمید
چو نزدیکتر شد بدو بنگرید	مر او را بدان فرّ و آن زور دید
چنین گفت کای رسته از چنگ شیر	چرا آمدی باز نزدم دلیر
چرا آمدی باز پیشم بگوی	سوی راستی خود نداری تو روی

(بیت‌های ۱۱۳۶-۱۱۴۴، و علاوه بر آن،
زیرنویس‌های ۴ و ۵ در صفحه ۵۰۲)

در صحنه‌ای که با هجیر است، مهر به پدر دل او را به درد می‌آورد. به تکرار در آنجا اندیشه تقدیر شوم بازگو می‌شود. در نخستین نبرد با رستم، او تنها بر خلاف میل خود به جنگ می‌رود و با اندوه به این نکته پی می‌برد که سرنوشت با او سر سازگاری ندارد. اما در نبرد سوم از این چیزها خبری نیست. حال دیگر سهراب شاد و تا اندازه‌ای مغرور است.

اطمینانی شادمانه و توأم با غرور به نیروی خود، و ملالی که زاده مهر به پدر است، دو جنبه وجود او است که گاه گاه او را به صورتی مغایر با آنچه هست می نمایاند و این دو وجه با پاکی و صداقتی ناشی از جوانی، که هسته واقعی و اصلی ذات اوست، بهم پیوند می یابند.

و اینجا در برابر او، بلافاصله پیش از آخرین نبرد، رستم عبوس و سرسخت قرار دارد که برای دست یافتن به پیروزی از اعجاز کمک می گیرد. چنین است وضع این دو پیش از آغاز نبردی که با مرگ سهراب پایان می یابد. سهراب حس می کند که پایان کارش نزدیک است. همان سؤال پیچ کردن رستم و تردید وی گویای آن است که چندان هم به کار خود اطمینان ندارد. سهراب دیگر قدرت برابری با رستم را ندارد (بیتهای ۱۱۴۸ - ۱۱۵۰). رستم او را بر زمین می زند و سینه او را از هم می درد (بیت ۱۱۵۲) و سهراب:

بپیچید از آنپس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
(بیت ۱۱۵۵)

۶. رستم ضربه ای مرگبار به سهراب می زند

و فرزند خود را باز می شناسد

با آنچه گفته شد، هنوز داستان به نقطه اوج خود نرسیده است. سه بار پدر و پسر در نبرد رودرروی یکدیگر ایستادند و حال اندک اندک با این اطمینان آگاهی بخش که رستم ضربه را در قالب دشمن به فرزند خود وارد کرده است، شکوه رستم نیز از ضربه پیروزمندانه اش تا هنگام مرگ فرزند هر بار افزون می شود. سخن قاطع: «من رستم هستم» و «تو، رستم پدر منی» نیز، حتی هنگامی که نبرد به پایان رسیده است، بر زبانها جاری نمی شود. رستم تازه پس از اینکه نزدیک است خودکشی کند و شاه از دادن نوشدارو خودداری ورزیده است

به این اطمینان دست می‌یابد که: «سهراب، پسر من، مرده است». در اینجا نیز قانون تعویق و تأخیر که بر سراسر ساختار داستان سهراب سلطه دارد در کار است و، در نتیجه آن، هیجان به آخرین حد و مرز خود می‌رسد. همان‌طور که شاعر بدین نحو در راهی که آغاز کرده همچنان سیر می‌کند، رستم و سهراب نیز به این قاعده پایبند می‌مانند و هر کدام از آنها از نقطه‌ای دیگر طی این مسیر پردرد و رنج را به عهده می‌گیرند.

هنگامی که رستم - پیش از دومین نبرد خود - خدا را می‌خواند و از خدا می‌خواهد که نیرویش را به او بازگرداند، به قیاس آنچه می‌کند، باید بگوییم، فردی است خدانشناس و بدکردار. آنجا که از مهرورزی کاری بر نیامد - چون او با خیره‌سری دریچه دل را بر آن بست - مرگ کارساز می‌شود. مرگ است که جمله «من رستم هستم» را، که این همه اشتیاق شنیدن آن در کار بود، از دهان او بیرون می‌کشد، اما - و این قطعی است - هر چند فریاد شکوه او بلند است، در این جا هم این عشق و مهر نیست که سد را می‌شکند و فوران می‌کند. این یأسی است خالص که او را تا حد خودکشی هم پیش می‌راند - با وجود شکوه‌ها و ناله‌های بسیار و هر چند مرگ برایش سخت دردناک است، باز رستم نام خدا را بر زبان نمی‌آورد، حتی از قضا و قدر هم چیزی نمی‌گوید. در حالی که اطرافیان وی می‌کوشند او را به یاد خدا، به یاد تقدیر، و به یاد ناپایداری و زوال هر آنچه خاکی است بیندازند و تسلی دهند، رستم اسیر خویشتن است. در حال درد و رنج البته نام پسر خود را بر زبان می‌آورد ولی، در اصل، خود را متهم کردن و تصمیم به نابودی خویش گرفتن است که او بدان روی آورده است.

سهراب کاملاً به گونه‌ای دیگر است. از زمان تولد تا پایان کارش هر چه در او از نظر پاکی دل، مهرورزی، بی‌گناهی، و ایمان بیرون تراویده بود، حال هم که با مرگ روبرو است به پاکیزه‌ترین وجه خودنمایی می‌کند. به همان نسبت

که رستم در اثر مرگ در جنبه بشری خود فروتر می‌رود و بیش از پیش از خداوند کناره می‌گیرد، سهراب، هنگامی که می‌گوید در مصیبت او هیچ موجود بشری گناهکار نیست، این تقدیر است که پایان کار او را چنین رقم زده، از خویش فراتر می‌رود. او نیز هرچند با ایرج و سیاوش تفاوت دارد، باز همچون برادر آنان در نظر جلوه گر می‌شود. آگاهی به مشیت تقدیر و مهر به پدر، که اکنون با قدرتی خاص در حال تکوین است و مرگ را برای او بهار مغان آورده، افکاری هستند که او در حال احتضار آنها را بیان می‌کند (بیت‌های ۱۱۵۶ - ۱۱۶۱). البته از پدر صحبت به میان می‌آورد، از رستم نیز، ولی نمی‌گوید: رستم پدر من است. از همین نیز اطمینان او به اینکه رستم انتقام او را خواهد گرفت، اطمینانی که به فریادی دردناک شباهت دارد، ناشی می‌شود (بیت‌های ۱۱۶۲ - ۱۱۶۶). رستم بی‌هوش و گوش بر زمین می‌افتد، اما هنوز هم کاملاً مطمئن نیست که این محتضر پسر اوست، و جویای نشانه‌ای می‌شود که او با خود دارد. و حالا، سرانجام، آن کلام قاطع از دهان او که به سرسختی بسته مانده بود بیرون می‌جهد.

سهراب از طریق هومان آگاه شده بود که در نبرد دوم قربانی حيله‌ای شده است (بیت‌های ۱۱۱۱ - ۱۱۱۷). حال که مطمئن می‌شود به دست پدر کشته شده است، او را به باد سرزنش می‌گیرد و می‌گوید:

..... گرزانکه رستم تویی بکشتی مرا خیره بر بدخویی
 ز هرگونه بودم ترا رهنمای نجنید یک ذره مهرت ز جای
 (بیت‌های ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵، و علاوه بر آن،

زیرنویس ۳ در صفحه ۵۰۴)

رستم جامعه پسرش را باز می‌کند و نشانی را باز می‌شناسد. بر درد و رنج او از این رهگذر باز هم افزوده می‌شود. سهراب هم اکنون بروشنی می‌گوید که این دو پدر و پسر بوده‌اند که با یکدیگر جنگیده‌اند. وی می‌کوشد دشمن خود

را تسلی دهد و می‌گوید خودکشی که رستم بعد در صدد آن است کاری بیهوده است (بیت‌های ۱۱۸۰-۱۱۸۵). آنگاه داستان به آن قله و اوج واقعی، که نه در پیروزی رستم بلکه در شناسایی ریشه دارد، می‌رسد.

۷. شیوه عنوان کردن رویداد و ساختار شاعرانه داستان سهراب

هر گاه به گذشته نظری بیفکنیم و مسیر داستان رستم و سهراب را مرور کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در این داستان دو رشته روایت تنگ در هم تنیده وجود دارد که هر دو در حالی که از مبادی جدا گانه‌ای آغاز می‌شوند در پیروزی رستم بر سهراب بهم می‌رسند. یکی از این رشته‌ها کلیه چیزهایی را که می‌توان زیر نام «توران» از آن یاد کرد در خود گرد آورده است. پس از آنکه با ازدواج رستم و تهمنه مقدمه کار فراهم شد، با تولد سهراب، تصمیم وی برای تصرف ایران و سرانجام اراده او برای غلبه بر رستم آغاز می‌گردد. شخصیت‌های اصلی دست‌اندرکار در آن عبارتند از سهراب، تهمنه، افراسیاب، هومان، و هجیر. رشته دیگر که از آن به روایت «ایران» تعبیر می‌کنیم، با نامه‌ای شروع می‌شود که توسط گزدهم برای کاوس می‌فرستند و بر اثر این نامه کاوس ناگزیر می‌شود که رستم را به جنگ سهراب بفرستد. شخصیت‌های اصلی دست‌اندرکار این روایت عبارتند از رستم، کاوس، گزدهم، و سرانجام هجیر که به عنوان یک فرد ایرانی در جانب سهراب وضعی بینابینی اتخاذ کرده است. بنمایه اصلی این هر دو روایت، جنگ بین ایران و توران است که سرانجام به اراده هر دو جنگنده برای دستیابی به پیروزی جای می‌پردازد.

بنمایه پدرجویی در سراسر رویداد همچون رشته قرمز رنگی به چشم می‌خورد که محرک و برانگیزنده ماجرای رستم-سهراب به شمار می‌آید و این به عنوان هسته اصلی رویداد چنان با بقیه روایت مربوط است که نمی‌شود

آنها را از یکدیگر تفکیک کرد. همه شخصیتها به نحوی یکسان در آن شرکت دارند. پس از اینکه با ازدواج رستم و تهمنه مقدمه لازم برای آن هم فراهم می شود، با خروج سهراب و عزم وی برای تسخیر ایران به خاطر پدر آغاز می گردد. نقطه اوج آن کمی پس از آن است که، با پیروزی رستم، ماجرای ایران- توران به پایان خود می رسد.

داستان رستم و سهراب اثری است که فراتر از هر نوع شیوه بیانی که احتمالاً در مرجع وجود داشته، فردوسی را در غایت مراد شاعرانه اش نشان می دهد. آنچه در بقیه شاهنامه از لحاظ ساختار، انگیزش، تعویق و توقف، و نمادسازی دیده شد، اما به ندرت کامل و منزّه بود، در اینجا در حد کمال خود یافته می شود. بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت که این همه از برکت توانایی هنری فردوسی است. علل و دلایلی را که چرا او همواره نتوانسته به این قدرت تحقق بخشد به تکرار بر شمرده اند. صرف نظر از نقایص موجود در مرجع که مانع کار او بوده، می توان چنین گفت که شاعر در دوره طولانی کارش که به چند دهه بالغ شده، همه روزها همه توانایی خود را در اختیار نداشته است. مسلماً لحظاتی نادر فرامی رسیده که قریحه هنری و علائق بشری چنان به خجستگی با یکدیگر سر سازگاری می یافته اند که ما نمونه ای از آن را در داستان رستم و سهراب می بینیم.

در این مقام باید مواضعی از شاهنامه را در اینجا نقل کنیم که در آنها نظر شاعر درباره رسالتی که در کار خود دارد و تفاخر هنری او به بیان آمده است:

سخن هر چه گویم همه گفته اند	بر باغ دانش همه رفته اند
اگر بر درخت برومند جای	نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند	همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن	بر شاخ آن سرو سایه فگن
کزین نامه نامور شهریار	بگیتی بمانم یکی یادگار

(صفحه ۸، بیتهای ۱۲۶ - ۱۳۰)

بناهای آباد گردد خراب
 پی افگندم از نظم کاخی بلند
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 بر این نامه بر سالها بگذرد
 همی خواند آنکس که دارد خرد!
 (صفحه ۱۲۷۵، بیت‌های ۶۸-۷۰)

همی خواهم از داور کردگار
 کزین نامور نامه باستان
 که چندان امان یابم از روزگار
 بمانم بگیتی یکی داستان
 ز من جز بنیکی ندارد بیاد
 که هر کس که اندر سخن داد داد
 (صفحه ۶۸۰، بیت‌های ۱۰-۱۲)

۸. رفتار رستم پس از مرگ سهراب - ماتم ایرانیان - به کارگرفتن منطقی بنمایه‌ها - وحدت شخصیتها

حال تنها این مانده است که به بحث درباره پایان داستان سهراب پردازیم، از زمان شناسایی تا مرگ تهمینه.

در اینجا آشکارا می‌توان به‌آفت در قدرت شاعرانه پی برد. البته انگیزه‌های پیشین همچنان نیروی آن‌را دارند که ماجرا را نا هنگام رسیدن خبر قطعی مرگ سهراب در همان سطح نگاه دارند، اما از آنجا به بعد داستان به نحوی روشن و قابل درک سقوط می‌کند، تا آنکه بار دیگر در مویه‌ها و زاریهای تهمینه رو به بالا بگذارد.

نقطه اوج پشت سرگزارده شده و داستان به صورت قانونمند در جریان است. در این مورد است که کار تمام بنمایه‌هایی که تا کنون به نحو احسن وارد داستان نشده بودند یکسره می‌شود و به پایان می‌رسد. شاعر در همان ابتدای داستان وارد کار می‌شود و یک بار دیگر تک تک افراد دست‌اندرکار را به صحنه می‌آورد، بدون اینکه در این تمهید از مسیر واحدی که برای شخصیتها در نظر داشته منحرف شود.

پس از اینکه رستم پسرش را می‌شناسد، مسیر داستان از وی و پسرش

روی می‌گرداند و به ایرانیان و کاوس متوجه می‌شود. رستم و سهراب برای نبرد به کناری رفته بودند (بیت‌های ۸۹۳-۸۹۴)، و ایرانیان وقتی رستم را در آوردگاه نمی‌بینند و نمی‌توانند او را پیدا کنند دچار یأس می‌شوند. کاوس فرمانی صادر می‌کند تا همه جا را به تفصیل جستجو کنند (بیت‌های ۱۱۸۷-۱۱۹۷). هنگامی که سهراب صدای سواران عازم را می‌شنود، از رستم خواهش می‌کند که تورانیان و هجیر را ایمن بدارد (بیت‌های ۱۱۹۹-۱۲۱۲). همان‌طور که قبلاً گفته شد، سهراب پس از حمله رستم به لشکریان تورانی هم چنین چیزی می‌گوید (بیت‌های ۹۶۰-۹۶۱). ایرانیان رستم را پیدا می‌کنند و او پس از اینکه دریچه دل خود را به روی آنان باز می‌کند بلافاصله به صدور فرمانهایی دست می‌زند که از آن رهگذر باید وصیت سهراب عملی شود. از زواره می‌خواهد که هومان و تورانیان را به هنگام عقب‌نشینی مشایعت کند (بیت‌های ۱۲۲۴-۱۲۳۴). پس از آن رستم با هجیر مصادف می‌شود و چون سخت دستخوش خشم است می‌خواهد او را بکشد. ایرانیان که در اینجا به دلخواه سهراب عمل می‌کنند، او را از این کار باز می‌دارند (بیت‌های ۱۲۴۰-۱۲۴۶). رستم پس از خروج برای جنگ دوم به زواره گفته بود که در صورتی که پیروزی نصیب وی شود دیگر از جنگیدن دست خواهد کشید (بیت ۱۰۳۰) و این قول خود را با آزادگذاشتن هومان برای بازگشتن تحقق می‌بخشد؛ دستور می‌دهد زواره به هومان بگوید که وی دیگر با او سرپیکار ندارد (بیت ۱۲۳۱).

رستم پس از پیروزی چون سهراب را مجروحی محتضر می‌بیند، اولین بار به درگاه خداوند روی می‌آورد و این امر در برابر همه لشکریان روی می‌دهد. رستم، که اکنون گویا به حد اعلای یأس و ناامیدی رسیده است، در همان لحظه قصد جان خود را می‌کند:

همه لشکر از بهر آن ارجمند	زبان برگشادند یکسر ز بند
که درمان این کار یزدان کند	مگر کین غمان بر تو آسان کند
یکی دشته بگرفت رستم بدست	که از تن ببرد سر خویش پست

(بیت‌های ۱۲۴۸-۱۲۵۰)

بزرگان دست او را نگاه می دارند و گودرز می کوشد او را با این اندیشه
تسلی بخشد که همه خاکیان شکار مرگند. رستم سپس او را نزد کاوس می فرستد
تا تقاضای نوشدارو کند. او باید به شاه بگوید:

مگر کو بسبخت تو بهتر شود چو من پیش تخت تو کهنتر شود
(بیت ۱۲۶۶)

با آنچه گفته شد، وی نقطه‌ای را لمس می کند که کاوس از همانجا با
استدلالی در جهت عکس آن، به توجیه خودداری خود از پذیرفتن این تقاضا
می پردازد.

کجا باشد او پیش تختم بپای؟ کجا راند او زیر فرّ همای؟
نخواهم بنیکی سوی او نگاه اگر تاج بخش است و گر رزم خواه!
(بیت ۱۲۷۵، به علاوه زیرنویس ۶ در صفحه ۵۰۹)

وی نافرمانی رستم و پرخاشجویی غرورآمیز سهراب را به یاد
می آورد. ضمناً این هم نظر را جلب می کند که او عیناً و کلمه به کلمه آنچه را
رستم یا سهراب به موقع خود گفته بودند نقل می کند (بیت ۱۲۷۳، رجوع شود
به بیت ۵۲۶، بیت ۱۲۷۹، رجوع شود به بیت ۸۲۸). غرور شاهانه رستم یا
سهراب، همچنین روابط پرتنش کاوس و رستم، در اینجا اثر بعدی خود را نشان
می دهند. اصولاً کاوس در ترسی که از اتحاد و همدستی رستم با سهراب دارد
برحق است (بیت‌های ۱۲۷۰ - ۱۲۸۱)؛ مگر سهراب به هنگامی که عزم جنگ
کرده بود نگفت:

چو رستم پدر باشد و من پسر بگستی نماند یکی تاجور
(بیت ۱۷۰)

سخنان شاه، یکصدوده بیت بعد از این، گویی پاسخ آن است:

کسی دشمن خویشتن پرورد بگیتی درون نام بد گسترده!
(بیت ۱۲۸۱)

این شایسته توجه است که کاوس، که پس از پیروزی رستم دومین بار پا به صحنه می‌گذارد (رجوع شود به بیت‌های ۱۱۹۱ به بعد)، درست طبق منش خود عمل می‌کند. هنگامی که وی، پس از اینکه در اینجا به وضوح از مرگ سهراب ابراز خرسندی کرده، در حضور رستم همدردی عمیق خود را اظهار می‌دارد، به حد اعلا‌ی دورویی و دغلبازی خود می‌رسد. کاوس می‌گوید:

چه سازی و درمان این کار چیست برین رفته تا چند خواهی گریست؟
(بیت ۱۳۴۰)

گودرز پس از خودداری و امتناع کاوس نزد رستم می‌رود و بر خورد نفرت‌انگیز شاه را به آگاهی او می‌رساند (بیت‌های ۱۲۸۲-۱۲۸۵). در همان حال به او توصیه می‌کند که شخصاً نزد شاه برود. رستم عازم دیدار شاه می‌شود، ولی این آدمی را به فکر می‌اندازد که رستم به هیچ وجه از فرومایگی شاه چیزی بر زبان نمی‌آورد، نه هنگامی که گودرز به او گزارش می‌دهد (بیت‌های ۱۲۸۶ به بعد) و نه وقتی که شخصاً نزد کاوس می‌رود (بیت‌های ۱۳۳۱-۱۳۴۶)، و این با در نظر آوردن دقتی که در سایر مواضع شاهنامه مشهود است توجه را جلب می‌کند و اهمیت آن از حد تمام ناهمواریهای اندکی که تا کنون در کار بوده فراتر می‌رود.

به رستم خبر می‌رسد که سهراب در گذشته است (بیت‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۹)، و هر چند که رستم در برابر شاه، هنگامی که از بازگشت تورانیان سخن در میان است، ضمن صحبت نام خدا را بر زبان می‌آورد:
زواره سپه را گذارد براه بسنیروی یزدان و فرمان شاه
(بیت ۱۳۴۳)

در اینجا در اندیشه هیچ چیز دیگر نیست جز اینکه خود را بی رحمانه تکه تکه کند:

چو بشنید رستم خراشید رو همی زد بسینه همی کند مو
(زیرنویس ۴ در صفحه ۵۱۰)

و فریاد برمی دارد که:

بریدن دو دستم سزاوار هست جز از خاک تیره مبادم نشست!
(بیت ۱۲۹۸)

تنها از این دلمشغول است که چه ننگی گریبانگیر دودمان او شده است
(بیت ۱۳۰۴) و از این فکر نگران است که ناگزیر باید این خبر را به مادر و شاه
سمنگان برساند (بیت‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۳). می‌گوید:
که دانست کین کودک ارجمند بدین سال گردد چو سرو بلند!
(بیت ۱۳۰۵)

با آنچه گفته شد، وی به گزارشی که به گیو داده بود برمی‌گردد، رستم
ضمن بیت‌های ۴۵۷-۴۵۸ برای گیو تعریف کرده بود که دارای پسری است که
در سنین کودکی است.

رستم باز به متهم کردن خود می‌پردازد و همان‌طور که در ابتدا این
لشکریان بودند که برای تسلای خاطر او نام خدا را بر زبان آوردند، در اینجا
دلیران و آنگاه کاوس هستند که ناپایداری جهان و اندیشه تقدیر را مطرح
می‌کنند تا بلکه او را آرام سازند (بیت‌های ۱۳۲۴-۱۳۳۰ و ۱۳۳۲-۱۳۴۰).
رستم به شاه گزارش می‌دهد که او «به فرمان شاه» به تورانیان اجازه بازگشت داده
است (که با واقعیات تطبیق نمی‌کند) و زواره را برای مشایعت همراه آنان کرده
است (بیت‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۳، قیاس کنید با بیت‌های ۱۳۲۴-۱۳۳۴). موضوع

فرستادن زواره بار سوم هم ذکر می شود و آن هنگامی است که رستم می خواهد به زابلستان برود و حال دیگر در انتظار مانده است تا برادرش از بدرقه هومان بازگردد (بیتهای ۱۳۴۷ - ۱۳۴۹).

رستم با جنازه پسر به زابلستان می آید، زال شکوه و رودابه شیون می کند. همان طور که بعد تهمینه تنها شخصیت اصلی داستان است که رستم را به علت کاری که کرده متهم می کند، در اینجا نیز رودابه چنین می کند:

نگویی چه آمدت پیش از پدر چرا بردردت بدینسان جگر؟
(بیت ۱۳۷۲)

در اینجا آخرین بار باز موضوع شباهت سهراب با سام مطرح می شود (بیت ۱۳۸۳) که به هنگام تولد وی هم یاد آوری شده بود (بیت ۱۳۷)، و رستم هم در اولین برخورد با او به این نکته پی برده بود (بیت ۸۹۰).

رستم مقبره ای برای او می سازد:

..... اگر دخمه زرین کنم ز مشک سیه گردش آگین کنم
چو من رفته باشم نماند بجای و گرنه مرا خود جز این نیست رای
(بیتهای ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶)

رستم اندک اندک آرام می شود:

به آخر شکیبایی آورد پیش که جز آن نمی دید هنجار خویش
(بیت ۱۳۹۲)

خبر مرگ سهراب به ایران می رسد (بیت ۱۳۹۵)، و هومان، هنگامی که به توران وارد می شود، این خبر را به افراسیاب می دهد (بیتهای ۱۳۹۵ - ۱۳۹۶). از آنجا خبر به سمنگان می رسد، شاه سمنگان از فرط درد جامه بر تن می درد (بیتهای ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹)، و تهمینه هنگامی که از آن آگاه

می‌شود، از فرط ناامیدی از هوش می‌رود (بیت‌های ۱۴۰۰-۱۴۲۷). او، همانند رستم، خود را به باد سخت‌ترین ملامتها می‌گیرد؛ این را هم می‌داند که می‌توانسته از این فاجعه جلوگیری کند. او هم چون رستم می‌خواهد به خود صدمه بزند و کلمه‌ای از خدا و تقدیر بر زبان نمی‌آورد. یک سال پس از آن، از فرط درد روی از جهان می‌پوشد (بیت ۱۴۵۰). بهرام فرزانه، ضمن بیان تفکراتی که این قسمت بدان ختم می‌شود، مرگ را پایان کار غیرقابل احتراز آدمیان می‌شمارد (بیت ۱۴۵۲-۱۴۵۸).

بستو داد یکروز نوبت پدر سزدگر ترانوبت آید بسر
چنین است و رازش نیامد پدید نیایی بخیره چه جویی کلید؟
(بیت‌های ۱۴۵۴-۱۴۵۵)

۹. نبرد پدر و پسر در منظومه هیلدهبراند^۳

هر کس منظومه هیلدهبراند از قرن هشتم میلادی را در خاطر داشته باشد، بر حسب آنچه پیش از این مورد بحث قرار گرفت، در یک لحظه کاملاً متوجه فاصله‌ای می‌شود که این دو تحریر مختلف را از یک اندیشه کهن هندوژرمنی، یعنی نبرد پدر و پسر، از یکدیگر جدا می‌کند. در اینجا مجال آن نیست که وارد بحث تفاوت‌های ساختاری و تکنیکی شویم. در این زمینه چند اشاره محدود به آنچه بنیادی است کفایت می‌کند.

در جزئیات می‌توانیم به شباهتهایی پی ببریم. چند بنمایه هست که کاملاً با هم مطابقت دارند. اما این فقط در مورد سیر صوری رویدادها صدق می‌کند. از رویکرد به جنبه تراژیک، از شیوه و نحوه عملی شدن آن، می‌توان به ذات و

۳. Hildebrandlied، افسانه پهلوانی آلمانی از آخر قرن هشتم میلادی. هیلدهبراند، مربی و هم‌رزم دیتیش فون برن، بدون اینکه از هویت فرزند خود، هادوبراند، آگاه باشد، وی را ضمن نبردی می‌کشد. - م.

خواست شاعر پی برد. پس می توان گفت که از این لحاظ، این دو اثر تفاوت فاحش و اساسی با یکدیگر دارند.

شاعر ژرمنی، بدون طول و تفصیل، یکباره وارد اصل رویداد می شود و هیچ نکته ظاهری و خارجی توجه او را به خود عطف نمی کند. به سرعت به طرف لب مطلب، تراکم جنبه های تراژیک، هجوم می برد و این کاری است که به هیچ وجه با طول و تفصیل دادنهای حماسی، اطناب، یا توصیف عواطف خود شاعر یا شخصیتهايش نباید مختل گردد. در نتیجه، در منظومه هیلده براند بزحمت بیتی یافته می شود که کاملاً جنبه وصفی داشته باشد. سلاحهایی را که جنگاوران با خود برداشته اند می توان از حرکاتی که برای آماده شدن خود می کنند (بیت های ۴-۵ هیلده براند) و از طرز به کار بردن آن سلاحها شناخت (بیت های ۶۳-۶۸). سابقه لازمی که به فهم داستان کمک می کند ضمن اشاراتی اندک در سخنان هادو براند به دست داده می شود (بیت های ۱۵-۲۹). با کلماتی معدود یادآوری می گردد که پدر کسی است که سالخورده تر و محتاط تر است (بیت های ۷-۸)، به تند و تیزی ناشی از جوانی و غرور سرکش پسر می توان از پاسخهای خود او پی برد. شاعر تنها با یک عبارت یادآور می شود که با این داستان چگونه آشنا شده است (بیت ۱)، و با همین میزان ایجاز، پس زمینه رویداد را به دست می دهد. این دو، بین صفوف دو سپاه، تنها در برابر هم ایستاده اند (بیت های ۲-۳).

با آنچه آمد، کلیه چیزهایی که چارچوب داستان از آن ساخته می شود گفته شد. حال دیگر هر اتفاقی که از این پس می افتد معطوف به آن قله تراژیک است و گفتار و کردارهای اندکی لازم است تا داستان را به آن نقطه برساند. هیلده براند از دشمن خود اصل و نسب او را می پرسد (بیت های ۹-۱۱). پسر نام خود و پدر خود را می گوید (بیت ۱۷)، و تعریف می کند که چگونه کار به عزیمت هیلده براند انجامیده است (بیت های ۱۸-۲۶).

این باشاهنامه مطابقت دارد که در آنجا رستم از تهمینه جدا می شود و از ماجرای که داشته با هیچ کس چیزی نمی گوید (بیت ۱۵۹).^۴ تا اینجا می توان به مطابقت تقریبی بین این دو منظومه پی برد. اما اکنون با نخستین تفاوت قاطع مواجه می شویم. هادوبراند گمان ندارد که پدرش در قید حیات باشد: گمان ندارم که وی زنده باشد ... (بیت ۲۹)

از همین جا تحول تراژیک آغاز می شود. هیله براند در یافته که پسرش در برابر اوست، ولی مطلب را درست به او نمی گوید، فقط به اشاره ای برگزار می کند.

به عنوان نشانی از تمایل قلبی خود، سگک درهم پیچیده ای را به او عرضه می دارد (بیت های ۳۳-۳۵). هادوبراند آن را نمی پذیرد و هیله براند را به داشتن قصد فریب متهم می کند (بیت های ۳۹-۴۱). او که نمی تواند پدرش باشد، زیرا:

هیله براند در گذشته است. (بیت ۴۴)

هادوبراند دشمن خود را به بزدلی متهم می کند - ظاهراً مضمون افتادگی بین بیت های ۴۷ و ۴۸ از این قرار بوده است - و حال دیگر نبرد قابل احتراز نیست. حیثیت و آبروی او به عنوان جنگاور اکنون بر مهر او به پسر فزونی دارد. سرنوشت غدار از دهان او ناله ای وحشتناک بیرون می کشد که در آن آگاهی وی از اینکه نمی توانسته از این سرنوشت احتراز کند و وقفش به این نکته که یا پسرش او را خواهد کشت یا او پسرش را از پای درخواهد آورد به بیان می آید (بیت های ۴۹-۵۴). تهمت بزدلی را به او نمی باید بی پاسخ

۴. نقل از ترجمه شاک (Schack) از شاهنامه. یادداشت مترجم: برابر است با بیت ۱۳۵ نسخه مورد استناد این تحقیق.

گذاشت. اینکه پیروزی با چه کسی خواهد بود مطلبی است که جنگ آن را نشان خواهد داد (بیتهای ۶۰-۶۲). بدین ترتیب، چکاچاک سلاحها آغاز می شود، هر دو به سختی تمام به یکدیگر حمله می برند، سپرها شکسته و خرد می شوند. . . . و در اینجا است که دنباله منظومه قطع می شود.

این می ماند که شباهت فراوان ظاهری این منظومه ها را آشکار کنیم. در اینجا کافی است که آنچه را ضمن بررسی پیشین گفته ایم به خاطر بیاوریم. رستم نیز به عنوان فرد سالخورده تر وصف شده است، البته او اصل و نسب پسرش را جویا نمی شود، بلکه سهراب است که چنین می کند. رستم بدو به علت اطمینانی که از پیروزی خود دارد، و بعداً به دلیل سرسختی و خودرایی، نام خود را پنهان نگاه می دارد. سهراب که بشدت به پدر مهر می ورزد، خود را مجذوب وی می بیند و سرانجام، بر خلاف میل قلبی خود و با آگاهی از اینکه در اینجا تقدیر دست اندرکار است، به جنگ تن در می دهد. بعضی شباهتها در کار هست ولی نقشها عوض شده اند. آنچه در اینجا هیله براند انجام می دهد و می گوید، و قوف او بر اینکه با پسر خود روبرو است، کشتی که نسبت به او حس می کند، و سرانجام آگاهی وی از تقدیر - همه اینها در شاهنامه به عهده سهراب است. و هنگامی که رستم، سهراب متمایل به صلح و آشتی را متهم به فریب و حيله گری می کند و فقط و فقط تشنه جنگیدن است، این بار رفتار هادو براند تطبیق می کند. اما تفاوت قاطع در اینجا است که کشمکش تراژیک مانند شاهنامه با پنهان نگاه داشتن نام ایجاد نمی شود، بلکه در اثر طرز فکر تقریباً صبور و بردبار دشمن پدید می آید که بار این تقدیر شوم را بر دوش می گیرد.

در برابر این عادت و رسم قومی که محرک واقعی است، دیگر هر محرک ظاهری اهمیت خود را از دست می دهد، پس علت کشمکش را باید بیشتر در اعماق وجود پهلوانان جستجو کرد. در آنجا مفهومی از شرف و عزت منزل دارد که بی رحمانه پا بر سر هر نوع عاطفه و احساسی می گذارد. هرگاه

به ساحت این شرف و عزت تخطی نشود. هیچ فداکاری و ازجان گذشتگی زیاده از حد و بی مورد جلوه نمی‌کند. به گفتهٔ دیل‌تی،^۵ «آگاهی به نیروی سرکش و رام‌نشدنی [است] که رنج و مرگ را به عنوان تقدیر پهلوانان می‌پذیرد، تا از خود و قدرت کلیتی که پهلوانان بدان متعلقند دفاع کند.» جبن و بزدلی بالاترین و بدترین ملامتی است که می‌توان در حق پهلوانی روا داشت، ننگی که با نثار خون می‌توان آن را سترد؛ دیگر هیچ مطرح نیست که با پرداخت چه بهایی به این هدف می‌توان دست یافت. در برابر این رسم قومی که مردی متکی به خود با آن روبرو است، روی آوردن به خداوند هم چندان کارساز نیست. هیله‌براند دو بار نام خداوند را بر زبان می‌آورد، البته این اوست که چنین مشیت کرده است ولی تسلای خاطر و از آن کمتر کمک و یاوروری را نباید از او چشم داشت. آنچه باید انجام گیرد، انجام خواهد گرفت، تنها راه راست و چاره در این ماجرا، اتکا به نیروی خویش و ارادهٔ آهنین برای منزه نگاه داشتن شرف و عزت است. همین شرف و عزت است که کشمکش را تا به حد این تراژدی اوج می‌بخشد. نیروی محرک اصلی در منظومهٔ هیله‌براند همین است. خواست شاعر این است که آن را به همان صورت عرفی مقتدرانه‌اش بنمایاند. چون عاطفه در قبال چنین طرز فکری چندان اعتباری ندارد، بنابراین در شعر هم تنها با واسطه بیان می‌شود. هیله‌براند سگکی را به طرف پسرش دراز می‌کند، هادوبراند با نوک نیزه به او پاسخ می‌دهد. از این تضاد، یعنی از تصویر کسی که چیزی را می‌دهد تا مهر و عشق پدری خود را اعلام دارد و تصویر کسی که از گرفتن امتناع می‌ورزد و، با آگاهی به نیرو و اراده‌اش برای جنگیدن ضربه‌ای مهلک بر قلب پدر وارد می‌کند، عواطفی که این ابیات مالا مال از آن است بیرون می‌زند.

۵. (W. Diltthey) ویلهلم دیل‌تی، فیلسوف آلمانی که در سالهای بین ۱۸۳۳ تا ۱۹۱۱ می‌زیست. از آثار اوست: جهان‌بینی و تجزیه و تحلیل انسان از رنسانس تا رفرماسیون و تئوری جهان‌بینی.

با آنچه گفته شد، ذات و نهاد هیله‌براند تا آنجا به وصف آمد که تفاوت آن در قیاس با شاهنامه معلوم و آشکار شود. در اینجا هم حیثیت و عزت جنگاور سهمی به عهده دارد؛ رستم شکست‌ناپذیر نمی‌تواند تن به شکست دهد. اما شرف در برابر همدردی و دلسوزی عمیقی که فردوسی نسبت به این برخوردار غم‌انگیز احساس می‌کند پا پس می‌گذارد و این در واقع چیزی است که شاعر می‌خواهد در وهله نخست آن را اظهار کند: دلسوزی نسبت به پسری که در بوجوه جوانی خود به مرگ محکوم شده است. نشستن در ماتم ناپایداری و زوال زیبایی، نشستن در ماتم سرنوشت عمومی مردم که باید تن به مرگ بدهند و آنچه را دوست دارند بگذارند و بگذرند.

این دیگر روشن است که با این طرز تلقی و نگرش متفاوت، شباهت در سیر داستان فقط بسیار ظاهری و شیوه بیان شاعرانه نیز حتی در جزئیات با یکدیگر گونه‌گون و متفاوت می‌تواند باشد.

دیگر ضرورتی در کار نیست که در این مورد به بحث دقیق‌تر پردازیم. از بررسی و رجوع به داستان سهراب، که پیش از این به آن پرداختیم، جزئیات بیشتری نتیجه می‌شود؛ به بعضی نکات دیگر نیز که می‌توانند به عنوان متمم مفید فایده باشند می‌شود با در نظر گرفتن ویژگیهای شاهنامه توأم با تعمق در ترجمه‌ای که روکرت^۶ از داستان سهراب به شعر فراهم آورده می‌شود دست یافت.

6. F. Rückert

ترجمه منظوم فریدریش روکرت از داستان رستم و سهراب^{*}

۱. کلیات

شیوه کار روکرت در این منظومه -
تقسیم‌بندی و قالب منظومه رستم و سهراب

فریدریش روکرت که با کامیابی بسیار و دریافتی شاعرانه بخش بزرگی از شاهنامه را به نظم کشید،^۱ چنان مجذوب داستان رستم و سهراب شده بود که ترجمه منظوم مستقلی را بدان اختصاص داد.^۲ بر خلاف ترجمه وی از شاهنامه

* در ترجمه این فصل سطور معدودی که متضمن بحث درباره اوزان شعر آلمانی است و فایده‌ای از آن عاید خوانندگان نمی‌شد، و همچنین چند بیت شعر آلمانی چه در اینجا و چه در چهار صفحه قبل از این که به عنوان شاهد به دست داده شد و مضمون آنها نیز قبلاً مورد بحث قرار گرفته بود حذف گردید. در برگرداندن بقیه شواهد شعری آلمانی حتی المقدور به ترجمه کلمه به کلمه کوشیده شد تا خوانندگان تصور دقیق‌تری از متن اصلی پیدا کنند. - م.

1. *Firdosis Königsbuch*, Übersetzt von Friedrich Rückert, Berlin 1890.
2. *Rostem und Suhrab*, Eine Heldengeschichte in 12 Büchern von Friedrich Rückert, Erlangen 1838.

که در آن علی‌رغم بعضی تصرفات به دقت از متن فارسی پیروی کرده، هرچند در این داستان رویهمرفته از ترتیب رویدادهای الگوی کار خود تبعیت می‌کند و در جزئیات نیز کلمه به کلمه آن را باز می‌گوید، باز از این منظومه فارسی سود می‌جوید تا در آن قالب، طرز فکر شاعرانه و کمال مطلوب خود را بگنجانند. بدین ترتیب است که منظومه او جنبه‌ای رومانسک- میهن پرستانه بخود می‌گیرد که با ویژگیهای نمونه اصلی وی مطابقت ندارد.

آنچه واقعاً روکرت را وادار به نظم مستقلی از این داستان کرده، بروشنی تمام از ابیاتی دستگیر خواننده می‌شود که وی با آن اثر خود را به گوته هدیه کرده است (Königsbuch III, 330). روکرت در آنجا اظهار علاقه می‌کند که این نوشته برابر و همپایه هرمان و دوروته آ (Hermann und Dorothea) اثر گوته پابرجا بماند. در موضعی دیگر می‌گوید که «رستم و سهراب را با دل و جان خود» به آلمانیها هدیه کرده است.

روکرت ضمن تحقیقی که در مجله انجمن شرق شناسی آلمان درباره فردوسی کرده فریاد برمی‌دارد که: «چه فرقی بین فردوسی و هومر وجود دارد؟ این فرق که فردوسی کمتر جسم و بیشتر روح دارد» (ZDMG 10.235) و با این گفته خود «هشدار» گوته را در «یادداشتها و مباحثات» مربوط به دیوان غربی-شرقی مبنی بر اینکه فردوسی را نباید با هومر مقایسه کرد نادیده می‌انگارد.

با آنچه گفته شد، شیوه کار روکرت در اثری که پدید آورده به اندازه کافی روشن می‌شود. او خود شهادت می‌دهد که خواسته است در رستم و سهراب منظومه‌ای پدید آورد که هدف عالی هنرمندانه‌ای نیز با آن توأم شده باشد. توانایی بسیار او در ترجمه و بازسازی، و بصیرت گسترده و دامنه دار او در ادراک و بازآفرینی شعر شرقی، هرگاه اینها تنها شروط آفرینش یک ترجمه منظوم هم‌سطح و هم‌ارزش با اثر اصلی می‌بود، او را در تحقق چنین هدفی توانا و کامیاب می‌کرد. اما پایبندی وی به عصر و زمان خود و این واقعیت که نبوغ

شاعرانه‌ای که او را به آفرینش برانگیخت با قریحه مقتدای وی برابری نداشت مانعی در راه رسیدن به این مقصود بود.

آدولف فریدریش فن شاک که کار خود را محدود به برگرداندن دقیق شاهنامه کرد و در نتیجه، هم از نظر قالب و هم از حیث مضمون اثری آفرید که چون با الگو مطابقت دارد تقریباً خصوصیات متن اصلی را به خواننده منتقل می‌کند، در اقدام خود بسی کامیاب تر است.

سوای داستان پهلوانی رستم و سهراب، فریدریش روکرت کوششی هم کرد که همین داستان را در ضمن ترجمه شاهنامه خود در قالب ابیاتی به سبک منظومه نیلونگن به نظم درآورد (Königsbuch, III. 336–358). اما چون این ترجمه از ابتدای واقعه دژ سفید فراتر نرفته نمی‌توان به قطع و یقین درباره آن اظهار نظری کرد. تنها در این مورد می‌توان چنین گفت که وی در اینجا بیشتر از متن اصلی پیروی کرده و چون نیرومندی قاطع و پاکیزگی الگورا همچنان دست‌نخورده باقی و پابرجا نگهداشته، بنابراین، در کار خود انصاف و امانت را بسیار بیشتر مرعی داشته است.

علی‌رغم محدودیتهایی که در داستان منظوم رستم و سهراب روکرت وجود دارد باز باید گفت که وی اثری آفریده که در نوع خود مهم است. پس هم بدین جهت و هم برای آنکه به فاصله‌ای که این اثر را از منظومه فردوسی جدا می‌کند پی ببریم لازم است با دقت بیشتری به بررسی آن پردازیم. این منظومه به دوازده دفتر و ۱۱۸ سرود تقسیم شده که عمدتاً هر هشت سرود یک دفتر را در بر می‌گیرد. طول سرودها مساوی نیست و هر کدام از آنها ۲۵ تا ۴۵ بیت را شامل می‌گردد و از این بیتها هر دو تا، و اغلب هر سه یا چهار تا دارای قافیه هستند.

3. *Heldensagen von Firdusi*. In Deutscher Nachbildung von Adolf Friedrich von Schack. Zweiter Auflage, Berlin 1865.

داستان رستم و سهراب در این کتاب در صفحات ۱۵۶ تا ۱۸۷ آمده است.

این منظومه در ۱۹۰۰ بیت به نظم درآمده، در حالی که رستم و سهراب شاهنامه از حدود ۱۴۶۰ بیت فراتر نرفته است. از این نکته نتیجه می‌گیریم که روکرت حتی در آنجا که به ترجمه دقیق عبارت می‌پردازد ناگزیر از به کار بردن کلمات زاید و درازنفسی است و برای آنکه به حجم افزون‌تر اثر دست یابد مقدار زیادی از خود بدان می‌افزاید یا آنچه را موجود است به صورتی مشروح‌تر بازمی‌گوید.

هدف این بررسی آن است که معلوم کنیم این افزونیها از چه نوع است زیرا همین افزونیهاست که روکرت با توسل به آنها ویژگیهای الگوی خود را دچار دگرگونی کرده است.

۲. ویژگیهای عمومی شاهنامه

۱. پایان داستان سهراب در شاهنامه

فردوسی، در قالب رستم، فردی را وصف می‌کند که چون سرنوشتی شوم، فراتر از قدرت تحمل وی برایش مقرر شده چاره‌ای جز این نمی‌بیند که به فکر خودکشی بيفتد. چون رستم جوانی پا کدل و معصوم را که تمام امید و آرزوی خود را به وی بسته است در حال نزع و زوال می‌بیند، متوجه می‌شود که تمام وسایل و راههایی که افراد و قهرمانان شاهنامه با توسل به آنها در سایر مواقع چاره‌جویی می‌کنند، دیگر کارساز نیستند. نه ایمان، و نه باور به سرنوشت قاهر قادری که به هیچ وجه در آن تغییری روی نمی‌دهد از عهده تسلی بخشیدن به وی برمی‌آیند. رستم بی‌چاره و سرگردان است و هیچ‌یک از گفته‌های دلسوزانه اطرافیانش به گوش او فرو نمی‌رود. آنچه او را پابرجا نگهداشته بود: اعتماد به نیرو، اعتقاد به رسالت، و دوام و بقای شهری که در این جهان کسب کرده بود در نظرش در برابر قدرت و سطوت این ضربه تقدیر که بر او فرود آمد

در حکم هیچ است. در نتیجه رستم بر سرنوشت خود مسلط نمی شود که هیچ، بلکه این اوست که در پنجه تقدیر مقهور است. بدین ترتیب می بینیم که گره داستان سهراب هم باز نمی شود و این ماجرا عاقبت خوشی ندارد و مردمان را در راه بدبختی و ادباری که در پیش رو دارند یاور نیست و راهنمایی نمی کند. تنها و تنها راه حل و رهایی که از آن نتیجه می شود این است که زندگی ادامه دارد و دنیا خم به ابرو نمی آورد و همچنان به راه خود می رود و این بازی ظالمانه را از سر می گیرد. اما چون بالأخره انسان به این دنیا آمده است و چون در این دنیا زندگی می کند باید ببیند که چگونه می شود با زندگی کنار بیاید و سرانجام هم هیچ چیز جز حس بقای نفس نیست که او را از نابودی برهاند.

پس از این زاویه باید به آن بیت که گویای پایان ناامیدی رستم است نگریست:

به آخر شکیبایی آورد پیش که جز آن نمی دید هنجار خویش
(صفحه ۵۱۶، بیت ۱۳۹۲)

رستم باید باز هم زنده باشد، پس وی در داستان بعدی باز با همان جلال و همان اطمینان به پیروزی پا به صحنه می گذارد، که از ویژگیهای اوست و او را از دیگران ممتاز می کند. هرگاه از این زاویه بنگریم، رزم او با سهراب یکی از ماجراهای بسیاری است که او در آنها شرکت داشته است. از این پس دیگر رستم به هیچ وجه از رنج و دردی که این حادثه در نهاد او برانگیخته حرف و سخنی به میان نمی آورد.

۲. عظمت پهلوانی و اندوه از زوال و ناپایداری جهان

به عنوان عناصر اصلی شاهنامه

شاهنامه سرود سرودهای شهسواران و پهلوانانی است که به خاطر حق و

حقیقت می‌جنگند، پهلوانانی که با کارهای خود به نیکی یاری می‌رسانند تا بر نیروهای ظلمت و تاریکی پیروز شود. فردوسی از دلیری و مردانگی تصوراتی عالی در سر دارد. در این موارد کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد، بلکه به دفعات بی‌شمار آنها را ضمن کارها و اقدامهای پهلوانان بیان می‌کند. به تکرار تمام، هرگاه از ستمکاری روزگار دل او به درد می‌آید، با پیش‌کشیدن دلیری ناب که در ذات پهلوانی است غم و درد او جای به خوش‌بینی می‌پردازد.

اما برای پی‌بردن به تفاوتی که بین منظومهٔ روکرت و شاهنامه وجود دارد ضرورت دارد که طرف دیگر شاهنامه را هم به وضوح در برابر چشم داشته باشیم. پس زمینهٔ تیره و تار تمام کارها و اقدامات پادشاهان و پهلوانان افسردگی و سودای عمیقی است که معنی و مفهوم زندگانی این جهانی را مورد تردید قرار می‌دهد. فردوسی علی‌الدوام می‌کوشد این نکته را برای خود روشن کند که اگر قرار است همواره پایان کارها زوال و مرگ باشد پس این چرخ بازیگر از پدید آوردن زندگی چه مقصودی دارد. این تیرگی حاصل از اندوه و حسرت عمیق چیزی است که کارهای درخشان پهلوانان را مشعشع تر جلوه می‌دهد. بنابراین، تأثیری که از صداقت تزلزل‌ناپذیر آنان نتیجه می‌شود، نیرومندتر و پایبندی به ایمان خداوند که در رهایی از این پریشانی مردم رایار و مددکار و تسلی‌بخش خاطر است اطمینان‌بخش تر نمودار می‌گردد.

برای پی‌بردن به علت این تلخی و تیرگی در شعر ایرانیان باید وضع تاریخی دوران فردوسی را در نظر داشته باشیم.

فردوسی در پایان دوران پرشکوه یک فرهنگ غنی و بسیار کهن می‌زیست که در برخورد با توفان درهم‌کوبندهٔ تازیان در هم شکست و این فرهنگی است که بار دیگر توسط شاعر بازگو می‌شود. اما با این رویداد تاریخی واقعیتی خشن به زندگی ملت ایران نفوذ کرد، و این ملت نیروی لازم را برای دست‌زدن به اقدامی متقابل نداشت. تنها چیزی که توانست ملت را از این انهدام

عمومی رهایی بخشد خاطره و یاد آمیخته به غم و شادی قدرت روزگاران گذشته است که در اثر فردوسی در یکجا گرد آمده است. پس جای حیرت نیست که ادب فارسی پس از فردوسی آن توانایی رانداشته باشد تا پابراه او که به روشنایی منتهی می شود بگذارد. زیرا این روشنایی مربوط به زمان حال یا آینده نیست، بلکه پرتوی است از آنچه گذشته و سپری شده است. این ملت با سلطه بیگانگان، استبداد، و ستمکاری روبرو شد و همین چیزها هم هستند که مهر خود را بر پیشانی شعر بعدی فارسی زده اند.

هرچند فردوسی نسبت به دستاوردهای گذشته شکوهمند دلبستگی بسیار دارد و هرچند این کامیابها او را غرق در تحسین و اعجاب می کنند، این را هم نباید از یاد برد که او نیز درست مانند همعصرانش قادر نیست گریبان خود را از چنگ اندوهی که بر روزگار او سایه انداخته برهاند. در نتیجه، هنگامی که در شعر خود از زوال زیبایی و جوانمردی شکوه سر می دهد، این سخنی است که از اعماق دل قوم ایرانی برمی آید. این جلال و شکوه به نحوی بازنیافتنی از دست این قوم رفته است و این همان چیزی است که فردوسی که خود دستخوش اندوه و افسردگی است در اثر شاعرانه خود آن را در برابر دیدگان نشان گرفته است. در فاصله بین قتل شامخی از انسانیت ناب و پهلوانی شوق انگیز، که وی همواره به آنها صعود می کند، در اثر او دره هایی نیز از ناامیدی اندوه خیز و سرخوردگی توأم با سرگردانی دیده می شود.

وی، ضمن تفکرات بیشماری که در سراسر اثر پراکنده است، این احساس خود را از زندگی بیان می دارد و بدین ترتیب است که می بینیم شاهنامه حال و هوایی تیره و تار از افسردگی و اندوه دارد.

به همان گونه که فردوسی ایمانی تزلزل ناپذیر به خداوند دارد، در عین حال آگاهی به نارسایی و درماندگی انسان در برابر دخالت های بی رحمانه سرنوشت، که او اغلب آن را «جهان» می نامد، ذهن او را لبریز کرده است.

بسا که او یکی از اینها را در برابر دیگری می‌گذارد و با این کار در این پریشانی و درهم‌پیچیدگی تسلایی می‌یابد. در مورد مرگ ایرج و سیاوش نیز وضع بر همین منوال است. بازماندگان در شیون و زاری خود بر مرگ آنان بر زوال اصالت و نجابت اشگ می‌ریزند و از مقدر بودن مرگ و اندیشه اینکه مشیت خداوندی بر این قرار گرفته است آرام می‌گیرند. اما در داستان رستم و سهراب چنین نیست. تمام کسانی که در دوروبر رستم هستند می‌کوشند با پناه بردن به خدا درد خود را تسکین بخشند. تنها رستم است که چنین نمی‌کند؛ او، رستم نیرومند، در اثر این فاجعه شکست خورده و پشت خم کرده است و در برابر سرنوشت خود نه کاری از او برمی‌آید و نه چاره‌ای می‌شناسد. همان‌طور که رستم در ذرّه قدرت و شکوه و جلال خود تجسم قدرت از دست رفته قوم ایرانی به‌شمار است، در اینجا هم مظهر ایرانییتی است که واقعیت تاریخی او را شکسته و در هم کوفته است. به‌همان صورت که ایرج، سهراب، و سیاوش برگزیده شدند تا سرنوشت محتوم خود را تحمل کنند، بی آنکه در مقابله با آن کاری از دستشان ساخته باشد، رستم نیز در این حال جز تحمل کردن و سرانجام رضا به داده دادن چاره‌ای نمی‌شناسد.

به‌همان اندازه که پهلوانی و صداقت رستم ناب و عظیمند و به‌همان اندازه که آنها روشنگر و نماینده بهترین چیزی هستند که قوم ایرانی توانایی دست یافتن به آن را داشته است، به‌همان اندازه نیز استیصال رستم و شکها و تردیدهایی که در سراسر شاهنامه به چشم می‌خورد حاکی از زمینه ذهنی قومی به‌شمار می‌روند که محکوم به زوال است.

عظمت پهلوانی و اندوه از ناپایداری همه چیزهای دنیوی، همان عناصر اصلی حماسه ایرانیند که روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند و در قطیعت خود رفعت شاهنامه را فراهم آورده‌اند. همان‌گونه که پهلوانی و صداقت در شاهنامه توانایی دارند که خواننده را به ذوق و شوق بیاورند، ملال و افسردگی

خاص آن هم از عهده آن برمی آید که او را به رقت بیندازد و حس همدردی را در او برانگیزد. اما اثری که مجموعاً از شاهنامه در خواننده برجا می ماند، عظمتی است که از حد زمان و مکان فراتر رفته است. ضرورت دارد که چشم را بر این هر دو جنبه نامه شاهان باز نگه داریم و درست نیست که یکی را به خاطر دیگری نادیده بگیریم.

۳. ترجمه منظوم روکرت و ارتباط آن با صورت اصلی

تفاوت اساسی - انحراف در جزئیات - شیوه کار روکرت - نتیجه گیری

ترجمه منظوم روکرت با این خصوصیات کلی شاهنامه در چه ارتباطی قرار گرفته است؟

خاتمه داستان رستم و سهراب برای آغاز این توصیف برگزیده شد و بدین ترتیب مفید فایده است که پایان داستان را در اثر روکرت با پایان این داستان در شاهنامه مقایسه کنیم.

کمی قبل از آخرین برخورد بین رستم و سهراب، روکرت از زبان سهراب چنین می گوید:

شب هنگام چنانکه صبحگاهان نوید می داد زیبا نیست

در جهان اندوه به دنبال شادی فرا می رسد.

خورشید افول می کند و فلقی خونین مانند

بدرودی با زندگی بر جای می گذارد. (سرود ۱۰۵)

می بینیم که روکرت از خود چیزی بر متن افزوده که در شاهنامه اثری از آن نیست - منظور این است که طبیعت را از نظر جلوه گریهای خود در ارتباط با روحیات و حالات عاطفی انسان قرار داده است.

پس از آن رستم در نظر پسرش «با شکوهی حیرت انگیز، مالا مال از

نیروی جوانی»، جلوه می‌کند (سرود ۱۰۵) و این بر عکس رستم «پراندیشه و روی زرد» شاهنامه است (بیت ۱۱۳۶). پس از آن نوبت به سهراب می‌رسد:

می‌پرسد که آیا باز همین امشب باید نبرد کنیم؟
و رستم می‌گوید: آه، بلی، کار شتابان یکسره خواهد شد (سرود ۱۰۵)

و باز درست مانند بیتهایی که در آغاز این بحث یاد کردیم:
همانند آنگاه که خورشید غروب می‌کند، شب بانگ پیروزی برمی‌دارد،
و آنگاه که شب به پایان می‌آید، پیروزی باروز است؛
رستم هم به آسانی می‌توانست بر سهراب پیروز شود: -
شفق با حریری بافته از ابرهای شبانگاهی
پرده‌ای ضخیم بر این صحنه درد و اندوه کشید (سرود ۱۰۵)

رستم سهراب را می‌کشد:

سبک تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیداردل بردرید
(بیت ۱۱۵۲)

بیتی را که ضمن آن سهراب زخم‌دیده و محترض آهی از سینه برمی‌آورد که در این صحنه کاملاً واقعگرایانه است و به خود می‌پیچد (بیت ۱۱۵۵)، روکرت حذف می‌کند و در جهت عکس شاهنامه (بیتهای ۱۱۵۶ - ۱۱۶۱)، سهراب، رستم را که در این نبرد بر او غلبه کرده به دست یازیدن به دروغ و نیرنگ متهم می‌کند:
ای مرد پیمان شکن! -

این است پاداش گذشتی که در حق تو کردم.
از رستم افسانه‌ای ساز کردی و با من گفتی
نام رستم را به میان آوردی تا زندگی مرا تباه کنی
(سرود ۱۰۶)

سهراب بلافاصله به رستم اطمینان می دهد که انتقام خون او گرفته خواهد شد و هنگامی که شبهه رستم به یقین تبدیل می شود و فرزند خود را باز می شناسد، به جای آن «که رستم منم» پرمهابت شاهنامه (بیت ۱۱۷۱)، در روکرت این بیتها دیده می شود:

فریاد بر آورد که: ای فرزند بخت برگشته، چه می گویی؟ زود بگو
درست بگو که پدر و مادر شوریده بخت تو کیستند!
و سهراب با این وجود با غرور و اندوهی در چهره چنین گفت
من سهرابم، پسر رستم و تهمینه.

(سرود ۱۰۶)

متعاقباً روکرت تا آنجا مطلب شاهنامه را تغییر می دهد که سهراب را چنین وادار به صحبت می کند:

مادر مرا فرستاد تا او را در اینجا بجویم
زیرا در این مدت دراز هیچ نزد او نیامد.

(سرود ۱۰۶)

اما در شاهنامه، درست بر خلاف آنچه گفته شد، مادر می کوشد سهراب را از حرکت بازدارد، و او که در تب و تاب دست زدن به اقدام و ماجراست از وی جدا می شود (بیتهای ۱۵۹ به بعد). آنچه هم سهراب از آن مالا مال است «غرور و اندوه» نیست بلکه تسلیم معصومانه به سرنوشت، با اندوهی عمیق در دل است. در شاهنامه چنین آمده که سهراب برای دست یافتن به آرزوی خود مبتنی بر یافتن پدر، زندگی خود را فدا کرد و رنج وی با مرگ زود هنگامش به سر نیامد (بیتهای ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱). در این مورد در روکرت چنین آمده:

هر چند که از پدر به او رنج رسید، سهراب که در طلب وی
بر آمده بود به یافتنش کامیاب گردید
و همان گونه که در رؤیا دیده بود در میان بازوان پدر پیچیده شد

(سرود ۱۰۷)

از همین نمونه‌های معدود، تفاوتی که بین داستان پهلوانی روکرت با شاهنامه وجود دارد بخوبی روشن می‌شود. تراژدی ناب فردوسی مبتنی بر بازگویی ساده‌مطلب، قرار دادن رویدادها در کنار هم، با بعضی از شکافها و فاصله‌ها بین آنهاست، و آن نمادهای پرمعنی شاهنامه در ترجمه به‌حزن و اندوهی رومانیتیک و رقت‌انگیز جای می‌پردازد که ضمن آن هیچ نکته‌ای ناگفته نمی‌ماند و، با افزودن پیش‌آگهی‌هایی غنایی، سادگی این سراینده حماسی به‌چیزی احساساتی و بدلی تبدیل می‌شود. با آوردن این مثالها که از آنها بخوبی و روشنی می‌توان ویژگی ترجمه منظوم روکرت را دریافت دیگر ضرورتی نمی‌بینیم که باز هم جزئیات اثر وی را مورد بررسی و تدقیق قرار دهیم. همین اشارات معدود کفایت می‌کند.

درباره اهمیت یأس و اندوه چاره‌ناپذیر رستم پس از اقدامی که به آن دست زد به تفصیل تمام صحبت شد. حال ببینیم که این پهلوان در اثر روکرت چه رفتاری در پیش می‌گیرد.

در وهله اول سهراب در حال احتضار به یاد گرد آفرید، معشوقه خود، می‌افتد که البته از آن در شاهنامه ذکری نیست (سرود ۱۰۹).

از آن گذشته، باید به خاطر داشت که قسمت اعظم سرودهای ۱۱۰ تا ۱۱۳، که معرف و گویای رفتار رستم است، اثر شخص روکرت است. پس از پیروزی رستم، ایرانیان به‌صحنه وارد می‌شوند و رستم به آنان می‌گوید که من شب و روز را در جنگ و ستیز به سر برده‌ام ولی هرگز برای نام و شهرت خود نبوده‌ام که تن به این مشقات و فداکاریها داده‌ام! ای ایرانیان، رستم در راه شما بود که پسر خود، سهراب را کشت! (سرود ۱۱۰) کی کاوس به‌خانه برگرد، به‌اسطخر برو و بگو به‌چه آسانی چنین پیروزی‌هایی به‌دست آورده‌ای. حال که من پسر خود را کشته‌ام، سپاه در هم شکسته باد، به‌خانه‌های خود بازگردید، و من را بگذارید تا بر مرگ پسر خود شیون کنم! (سرود ۱۱۵)

می بینیم که در اینجا به مرگ سهراب معنی و مفهوم یک فداکاری
وطن پرستانه داده شده است. منظومه با بیتی به اتمام می رسد که به پایان یک
«بالاد» رومانسیک شباهت دارد:

به سلامت باشید همگان! و هرگاه در منزل خودتان از رستم سخنی به میان
آمد و پرسیدند که وی به کجا رفت؟ بگویید که هیچ نمی دانید.

(سرود ۱۱۸)

در اینجا، بر خلاف شاهنامه، رستم پیش پسر خود می ماند و به زابلستان
نمی رود. مویه ها و شکوه های تهمینه را هم هنگامی که رستم به برادر خود
می گوید که مادر با چه عباراتی و چه کارهایی درد و غم خود را از کشته شدن
فرزند ابراز خواهد داشت، بازگو می کند (سرود ۱۱۶).

برخی ملاحظات که مربوط است به جزئیاتی از منظومه روکرت ذیلاً
یادآوری می شود.

در هشتمین سرود، یکی از آن پیش آگهیهای فراوان که روکرت خود
به اثر افزوده به این صورت وجود دارد. اهالی سمنگان پیوند بین رستم و تهمینه
را مبارکباد می گویند:

از این پیوند باید شاخه ای از دودمان پهلوانی بروید

که از دلیری با پدر خود پهلوزند!

آنان در این دعا خیر و برکت را در نظر داشتند

ولی چرخ غدار خلاف آن را می خواست.

به همین ترتیب هم هنگامی که سهراب اسبی برای خود انتخاب می کند:

چنین بود که گفتی وی می خواهد جهان را به مبارزه بطلبد

و باید در برابر پدر پایداری ورزد. (سرود ۱۰)

و پس از سوگندی که سهراب برای گرفتن انتقام از قاتل ژنده یاد می‌کند:
فریاد بر آورد و نمی‌دانست خشم او متوجه کی است
و نخواهد توانست به سوگند خود عمل کند
(سرود ۷۲)

به‌عنوان مثال، برای بررسی شیوه کار روکرت، باید به‌صورت جداگانه
پانزدهمین سرود روکرت را مورد تحقیق قرار دهیم. هشت بیت موجود در
شاهنامه (بیت‌های ۲۰۰-۲۰۷) در اینجا به‌چهل بیت تبدیل شده که در میان آنها
اولین و دومین بیت از لحاظ معنی و مفهوم با الگو مطابقت دارد. روکرت، بر اثر
اختیار ابیات بلندتر، ناگزیر از آوردن کلمات زاید برای رعایت وزن شده است.
مثلاً در آنجا چنین است:

چنین گفت و بر اسب جست و به منزل بازگشت
(بیت ۱)

که بر خلاف آن در شاهنامه چنین آمده:
بگفت این و آمد سوی خانه باز
(بیت ۲۰۰)

و باز در روکرت:
آنگاه برای جنگ با ایران جزء به‌جزء مسلح شد
(بیت ۲)

در شاهنامه:
همی جنگ ایرانیان کرد ساز
(بیت ۲۰۰، مصرع دوم)

بیت‌های ۵-۸ از خود روکرت است؛ به‌همچنین بیت‌های ۱۲-۲۶ و ۳۷-۴۰.
قافیه‌های داخلی ابیات هم که گاه روکرت به پیروی از شاهنامه در اثر خود
آورده است، با ویژگیهای شاهنامه مطابقت ندارد و از آن قبیل است بیت ۲۲
وی در همین سرود پانزدهم.

همان طور که از نمونه‌هایی که در آغاز ذکر کردیم برمی آید، این فصل از شاهنامه در ترجمه منظوم روکرت به هیچ وجه با جوهر و حجم اثر اصلی همخوانی و تطابق ندارد. باز هم به توضیحی چند در این مورد می پردازیم:

مثلاً افراسیاب هنگامی که از نقشه‌های سهراب علیه ایران آگاه می شود، از قصد او برای کشتن شخص خودش هم مطلع است (سرود ۱۷). بدین ترتیب روکرت بنمایه رابطه پدر و پسر را به افراسیاب هم سرایت می دهد، همان طور که بعدها در شاهنامه در مورد رابطه افراسیاب و سیاوش چنین اتفاقی می افتد:

از بین پسرانم هیچ کدام به تخت من از سهراب نزدیکتر نیست
 و من او را به عنوان پسر خود درود می گویم (سرود ۱۸)

ماجرای دژ سفید که در شاهنامه ۲۱۰ بیت را به خود اختصاص داده (بیت‌های ۲۴۵-۴۰۴، به علاوه زیرنویس ۵ در صفحه ۴۷۵)، در اثر روکرت به ۲۳ سرود گسترده شده (۲۰-۴۲) و ۲۵۰ بیت را در بر گرفته است. علت این امر آن است که وی ماجرای عاشقانه سهراب و گردآفرید را به پیروی از نسخه کلکنه به تفصیل تمام یاد می کند و، همان طور که از سخنان سهراب محتضر به معشوقه اش نتیجه شد، آن را به صورت یک ماجرای فرعی درمی آورد. پس در اینجا می بینیم که هجیر هم به گردآفرید دل بسته است و به سهراب حسادت می ورزد.

هنگامی که سهراب گردآفرید گریزان را تعقیب می کند، بر خلاف شاهنامه که سهراب کلاهم خود را از سر او برمی گیرد، خود گردآفرید چنین می کند و این انحرافی است که می توان به آسانی دریافت در شاهنامه ممکن نبود چنین چیزی روی دهد. در اثر روکرت، گردآفرید چنین می کند تا با جاذبه زنانه و زیرکی خود سهراب را بفریبد، اما چنین چیزی با طبع و ماهیت شاهنامه بکلی مغایرت دارد که از آن قبیل اغلب در ترجمه روکرت دیده می شود.

دو بیتی را که در شاهنامه ضمن آنها گفته شده که سهراب دور و بر دژ را ویران می‌کند (بیت‌های ۳۵۵ - ۳۵۶)، روکرت تبدیل به یک سرود خاص کرده و در آنجا به تفصیل می‌گوید که سهراب خشمناک چگونه همه چیز را به آتش می‌کشد (سرود ۳۴).

گفتگوی بین سهراب و بارمان، که همواره به جای هومان شاهنامه همراه و ملازم سهراب است، دربارهٔ اینکه دژ را باید با کمک نردبان تسخیر کرد از افزوده‌های روکرت است (سرود ۳۵). و به همین گونه است وصف سهراب که در عشق سر خورده است (سرودهای ۳۸ و ۴۰) و هجیر حسود که به خاطر دلدادگی اجازه می‌دهد او را در غل و بند بکشند (سرود ۳۹).

سرودهای ۴۱ و ۴۲ هم که بارمان می‌کوشد سهراب را از عشق خود منصرف کند بر همین منوال است:

زیرا کسی که همچون عقاب در طلب رسیدن به خورشید است
نباید مانند بلبل به خاطر گل جان بسپارد
(سرود ۴۱)

و این البته به شعر ادوار بعد زبان فارسی شباهت دارد ولی در دوران فردوسی هنوز چنین تشبیه غنایی - نمادینی امکان نداشته است.

بر خلاف شاهنامه، کاوس در نامهٔ خود به رستم از سهراب نام می‌برد (سرود ۴۴). با برداشت جدیدتر روکرت چنین چیزی امکان دارد، چون رستم خود نام پسرش را نمی‌داند. فردوسی در این مورد اصیل تر و پاکدل تر از اینهاست و با پنهان نگاه داشتن نام سهراب از رستم - حتی در جایی که دیگر لزومی هم ندارد - منطقی بودن تحول تراژیک را حفظ می‌کند.

در سرود ۴۶، بر خلاف بازگویی سادهٔ رستم از ماجرای دلدادگی خود با تهمینه (بیت‌های ۴۵۳ - ۴۵۹)، خاطره‌ای رومانسیک از رستم در مورد آنچه بین او و دختر شاه گذشته به دست داده شده است:

به یاد می آورم سالهای گذشته فراموش شده را

تفاوت بین این پدر رئوف دل شکسته با وصفی که از او در سرود
چهل و هشتم شده بسیار زیاد است:
سری داشت محکم و استوار با موهایی زبر و ژولیده

رستم می خواهد نزد کاوس برود:
شاید هرگز دیگر این خانه مرا چنین شادمانه در خود نپذیرد
چنانم که گویی برای آخرین بار از دوستان خوب خود
که گرد من جمع شده اند لذت خواهم برد!
(سرود ۴۹)

بعدها روکرت چنین می گوید که رستم و کاوس هر دو از نسل
جمشیدند (سرود ۶۰). در سرودهای ۶۲ و ۸۰ شایعه های بد و خوب همچون
اشخاص گوینده و دست اندرکار به صحنه می آیند، و باز چنینند دو اختری که
در سرود ۶۸ پیشاپیش از سیر اندوهبار رویدادها آگاهند و از «عطر و
درخشش» هر چه راهست به صورت فرشی می بافند و آن را به عنوان رؤیا نزد
تهمینه می برند (سرود ۶۹). صحنه ای را که رستم در آن ژنده را با ضربه مشت
می کشد (بیتهای ۶۷۸ - ۶۸۰)، روکرت ضمن ۲۲ بیت باز می گوید (سرود
۷۱). در آخرین برخورد رستم و سهراب، اسبهای آنها که در واقع مادیان و کوزه
او هستند یکدیگر را باز می شناسند، که از آن در شاهنامه هیچ اثری وجود
ندارد. دیگر اینکه رستم و سهراب به هنگام نبرد تنها نیستند، بلکه لشکریان نیز
آنها را نظاره می کنند:

همچون شمار بسیاری از مرغان در مزرعای وسیع،
بدون هیچ کاری ناظر دو خروس همبرد هستند.
مرغان می نگرند که آن دو چگونه هجوم می آورند،
و در انتظارند تا ببینند که کدام یک از آن دو سالار مزرعه خواهد شد.
(سرود ۸۵)

پس از دومین نبرد پدر و پسر، سهراب به این ترتیب افکار خود را از اینککه ممکن است دشمن او پدرش باشد منصرف می‌کند که به خود می‌گوید:

البته تمام نشانه‌هایی که مادر از او داده در وی
جمع است، مگر اینکه او از اینهمه تندخویی چیزی نگفت.
اگر او با چنین قیافه‌ای که به شیر می‌ماند نزد او رفته بود
تهمینه هرگز او را به شوهری نمی‌پذیرفت.

(سرود ۸۸)

به جای صحنه‌ای که رستم در شاهنامه از خدا می‌خواهد نیرویش را به‌وی بازگرداند (بیت‌های ۱۱۲۶-۱۱۳۵)، روکرت در دو سرود جداگانه (۱۰۲ و ۱۰۴) روح کوهسار را ظاهر می‌کند که ضمن سخنانی پر معنی نیرو را به‌وی باز می‌گرداند:

اکنون که واقعاً به‌جد در طلب چنین چیزی هستی و سه بار تقاضای آن را
می‌کنی،
پس به درستی بدان که این را در ازای چه بهایی خواهی گرفت!
من نیروی تو را تکه‌تکه به تو باز می‌گردانم.
ولی آن را برای تیره‌روزی و نه به‌روزی می‌دهم.
تهمتن، می‌ترسم که از نیروی تو به تو
بد برسد، چندانکه نیروی خود را از دست بدهی.

(سرود ۱۰۴)

در حالی که کاوس در شاهنامه به‌صراحت از دادن نوشدارو برای سهراب دریغ می‌ورزد، و رستم این خبر را که گودرز برای او می‌آورد اصلاً به چیزی نمی‌گیرد (بیت‌های ۱۲۶۸-۱۲۸۱، ۱۲۸۲-۱۲۸۶)، روکرت کاوس را و می‌داند که از رستم به‌ازاء دادن نوشدارو خاکساری و فرودستی بخواد (سرود ۱۱۱). در نتیجه:

در درون رستم غرور و درد با هم چنان پنجه در پنجه افکندند،
که دود از سر رستم برخاست؛
برای خاست، اندکی درنگ کرد و لرزه بر بیکرش افتاد.

و آنگاه چنین تصمیم گرفت که به درخواست شاه تن در دهد:

سه گام از راه را درنور دیده بود که

خبر مرگ سهراب بدو رسید

(سرود ۱۱۱)

چند کلمه‌ای هم باید درباره انتخاب کلمات از طرف روکرت و نوع قافیه‌های او بگویم. همان‌طور که از راه سایر ترجمه‌های او از زبانهای خارجی و بخصوص زبانهای شرقی می‌دانیم، روکرت واقعاً در به کار گرفتن کلمات زبردستی حیرت‌آوری دارد ولی این هنرنمایی کار او را گاه به آنجا می‌کشاند که از سبک الگوی کار خود به اندازه‌ای تجاوز کند که خصوصیات متن اصلی را دیگر نتوان باز شناخت.

بندرت هم بیهایی در این ترجمه دیده می‌شود که روکرت آن را در

متن اصلی درست نفهمیده است، از این قبیل:

به سلامت باشید، مرا دیگر در کشور خود هرگز نخواهید دید!

(سرود ۵۴)

من شما را و کشورتان را به پر کلاغی هم نخواهم خرید

که اصل آن در شاهنامه چنین است:

بایران نبیند زین پس مرا شما را زمین پر کرگس مرا!

(بیت ۵۴۲)

به‌طور خلاصه چنین می‌توان گفت: عظمت و نیرومندی شاهنامه عمدتاً مربوط است به سادگی بیان و کنار یکدیگر قرار دادن رویدادها که شکافهایی برانگیزنده نیروی تخیل در آنها وجود دارد. اصالت این حماسه که هم نازکدلی و هم فوران نیروی جوشان و سرکش غرور و جنگجویی را در هم می‌آمیزد، بی‌آنکه به هیچ‌روی آنها در سطحی متعادل و هموار قرار گیرند، هرگز تأثیر خود را از دست نمی‌دهد.

درست همین ویژگی در تقلیدی که روکرت از این منظومه فارسی کرده است، بر اثر اعمال ظرافت و هموارسازی، تلاش برای متعادل ساختن و پرداخت کردن و مطبوع جلوه دادن، از آن سلب شده است. بدین ترتیب است که قدرت و شدت اثر از دست می رود و رویهمرفته به صورت یک داستان پهلوانی-رومانتیک درمی آید که نمی توان زمان ایجاد آن را که در دوران روشنگری است پنهان نگاه داشت. اصالت فردوسی، پاکدلی و ایمان استوار او به وجودی برتر که اداره کار این جهان را در دست خویش دارد، و اعتقاد وی به حقیقتی نمادین که در تصورات اسطوره ای و افسانه ای روزگاران گذشته مکنون و نهفته است، از ویژگیهای منظومه روکرت به شمار نمی رود. □

هدف از تألیف این کتاب آن است که به پرمشهای
مربوط به الگوی کار فردوسی، قوانینی که از آنها
پیروی کرده، چیزهایی که در شاهنامه درباره خود
می‌گوید، و اوضاع و احوال تاریخی و خانوادگی و
تربیتی و پرورشی او پاسخ داده شود، و نیز ساختار
شاهنامه تحلیل گردد.

در این کتاب که استاد شیلر، دانشمند آلمانی،
آنرا «آثر عظیم کورت هاتزن درباره ساخت
شاهنامه» نامیده است، شاهنامه فردوسی برای
نخستین بار طبق شیوه‌های تاریخ ادبیات مورد دقت
و موشکافی و مقایسه تطبیقی قرار می‌گیرد.



نشر و پژوهش
فرزان
دکتر

قیمت: ۶۵۰ تومان